شماره ۲۰۶

هو

هو

تا بر نامه دشمن بد رقم خونی
شب چو در شستن ...
شستم د حسن ...
سنه ۱۲۹۲

ويلون ... العود ويفتح باريجه ...
... وينفع ... والطحال ويفتح ... الكبد ...
... ان يطلي ... والطرد ... القولنج ... ويخضض ... لبين ...
... البطن ويفتح ... ويلين ... الكلاب ... ونار ... فيطلع ... الكلاب ...

[illegible]

الا ای به رنگ ... دو ...
کز حضور ...
از تقاضی زمان ...
از تاسف دست ...
هاتف از سوز دل ...
گفته ابراهیم اسمعیل ...

[illegible]

عزت از عزت فقیر شدن
از خود دگران بیسیر

ومن البدایع العقلیة التی اوردناها فی کتاب الصراط المستقیم لو صدر العقل الخطیة عنده الشمس ولو صدر الجهل لاضائت عنده الظلمة
من افادات امیر محمد باقر الداماد
رحمه الله

یا من اذا تضایقت الامور
فتح لها بابا لم تذهب الیه الاوهام ضاقت
علی اموری فافتح لی بابا لم تذهب الیه [illegible] انک علی کل شیء قدیر
نقلته من خط السید [illegible]
رحمه الله

[illegible]

رباعیات شیخ ابو سعید ابو الخیر

در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا
طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا
ور دل بخدا و ساکن میکده
خوش باش که عاقبت بخیرست ترا

وله

ای دل چو فراقش رگ جان بگشود
منمای بکس جراحت خود تا بود
[illegible]
[illegible]

وله

ای دل ز غمش شکسته و ریشم ای دوست
در هجر تو [illegible] دارم ای دوست
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

وله

کارم همه [illegible]
[illegible]
دل را بفراق [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

در عشق تو حالتیش باشد اما
هم با تو و هم با تو قرارش نبود

وله

[illegible]

وله

[illegible]

٧٢٦

٩٢٦

٦٢٨

٥٢٦

٩٢٥

٥٨٧

٩٢١

٥٩٧

وله
یک درد و دو درمان

دیدم که لبانت ز می ... خندان خندان
تا دید تو را گشت ... خندان خندان

هر دو که مرا جلوه ... ریخت
آن دزد که مرا بود ... دزدیده ...

ز لطف ...

...

وز آن ...

در ...

من محقق الطوسی رحمه الله و رضوانه علیه

انما

الزبر: انما — ٩٢ — محمد

البینات: لف ن الف ا ی م ا ف — ٣٢٦ — وصی نجی علی

یرید الله

الزبر: ی ر ی د ا ل ل ه — ٢٩٠

البینات: اااا الف لام ام ا — ٢٢٧

لیذهب

الزبر: ل ی ذ ه ب — ٧٤٧ — امام الانام بالحق ابی عبد الله الحسین بن علی — ٨٢٣

البینات: ام اا ل اا — ٧٥ — الامام زین العابدین بن علی — ٤٢٧

عنکم ٤١٨

الزبر: ع ن ک م — ١٨٠

البینات: ن ن و ن ا ف ی م — ٤٤٧

الرجس

الزبر: ا ل ر ج س — ٢٩٤

البینات: لف لام ا ی م ی ن — ٢٦٢ — ماحی کفر و حامی اسلام — ٥٥٦

اهل البیت

الزبر: ا ه ل ا ل ب ی ت — ٤٧٩

البینات: لف ا م لف لام ااا — ٣٠٦ — محمد الباقر و جعفر — ٧٨٥

ویطهرکم

الزبر: و ی ط ه ر ک م — ٢٩٠ — و امام موسی و علی و محمد جواد

البینات: او ا ااا اف ی م — ١٤٢

تطهیرا

الزبر: ت ط ه ی ر ا — ٦٢٥

البینات: ااااا ل ف — ١١٥ — و النقی و العسکری و المهدی الهدی — ٧٤٠

زکوة ... نفیس ... زینت ... زکوة جاه ... ضعیفان [illegible]

زکوة مال ... زکوة دولت ... زکوة ... زکوة اسلام ... [illegible]

زکوة فرزند ... زکوة علم ... زکوة ... زکوة نفس ... ۵ [illegible]

زکوة قوت ... زکوة زبان ... زکوة ... ۵ [illegible]

زکوة ایمان ... زکوة ... [illegible]

تذکرهٔ عطار
عطاء الله مرقده

جمال الدین موصلی مدتی
خون خورد و جان کند و مال
بذل کرد تا در محاذات حوا در ضجه
خواجه انبیا علیه افضل الصلوة یک گوری
جای کرد آنگاه وصیت کرد که بر گورش نویسند
و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید خداوندا سگی قدمی چند
برای دوستان تو رنج دید او را در کار ایشان کردی من نیز خود را
بر فتراک ایشان می‌بندم ۵

تعظیم ایمان در اسلام ... [illegible]

[illegible] ۵

شیخ عزیز نسفی بدانکه این سه روح یعنی روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی زنده و خلاصهٔ غذا آمد و یک نورند
اما در هر موضعی نامی دارند در جگر نامش روح نباتی است و در دل نامش روح حیوانی است و در دماغ نامش
روح نفسانی است هر چند غذا اهضم و نضج و پرورش بیشتر می‌یابد پاکتر و صافی‌تر و نورانی‌تر میگردد
و عروج وی زیادت ... [illegible] ... جاه و مال و زیادت ... [illegible]
و شیخی و واعظی و قاضی‌گری و مدرسی و مانند این جمله درهای دوزخند و نادانان همه روز در سعی آنند
که درهای دوزخ را بزرگتر و فراختر گردانند و دانایان در بند آنند که درهای دوزخ را بر خود ببندند و بستن
درهای دوزخ ترک است ای درویش عالم ... انبیا نبا شد و باید که در عالم انبیا باشند اما لازم نیست که
تو باشی ۵

[illegible] ۵

عزیز نسفی **فصل** [illegible] ۵

از تاریخ روضة الصفا [illegible] ۵

ذخیرة الملوک
قوای روحانی چنین عقل و فهم و حفظ
و ذکر و عدل و رشد و حزم و حیا و صدق
و وفا و قوای نفسانی چنین جهل و بلادت و نسیان
و غفلت و جور و حمق و وقاحت و کذب و خیانت اهل
این قوا اصحاب شمال‌اند و اهل قوای روحانی اصحاب یمین
در حدیث ربانی وارد است ان الله تعالی یقول انی جواد کریم
لا یجاورنی لئیم ۵

قاضی حمید الدین ناگوری **امام** [illegible] ۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العلي الحكيم الذي لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في السموات ولا في الأرض ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

وصل

[illegible]

[illegible]

وصل

[illegible]

فصل

[illegible]

وصل

[illegible]

از ترجمهٔ عوارف معرفت اوصاف قلب که بی متعذر است و عبارت از آن متعسر بسبب دوام تقلب او در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و از این جهت او را قلب خوانند و چیزی احوال مواهب الهی اند و مواهب او را متناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال ازلی بی نهایت بود و لازم اوصاف و احوال او در حد عدد نگنجد هر که در تحدید و تعدید او سخن راند اگر بحقیقت در نگرد یقین داند که جز تعیین حد ادراک و تبیین نصیب استعداد خود از آن نکرده اند چندین هزار غواص بحار معارف در معرفت دل غواصی کرده اند و هیچ یک بقعر آن نرسیده و استیفاء کنه غرایب آن نکرده اند و بیرون هر کدام اثری یافته از آن اگر خبری باز داد با هر که

[illegible]

طریق لطیف تن است بریاضات عقلی تا با روح موافقت کند در طیران نفی عبارتست از راجع کردن کثرت صور اشیا با آن عین واحد که مقصود و مطلوب سالکانست و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین در همه صور و اینها را عین آن واحد دیدن لیس لا اله یعنی این صور متوهمه غیر تیش منفی است و راجع با آن اصل است الا الله یعنی آن واحد است که با آن صور متنا به ۵ **ایضاً منه** ان علیین که مقام مقربین است خارج از قسمت یمین و شمال آنجا نه دنیاست و نه آخرت اند و نه آنجا اثر نباشد و از بهشت آنجا خبر نه چه دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ دو نوع وجود است و آن عدمستان هستان خدا است و از این القاب جداست **بیت** مطرب خرقی بزن زند وقت سماع * بندگانیم بندهٔ خدا و نی صداع * بس چه باشد در دریای عدم * در شکسته عقل را آنجا قدم ۵

[illegible]

ابو بکر سکاک شیخ الاسلام گفت که آن خدای که جز او خدا نیست که بنده نیکبخت را هر روزی نماید نیکو تر و راحت تر و خوشتر از آن روزی که عزرائیل بوی آید و گوید مترس با ارحم الراحمین میشوی و با وطن خود میرسی و بعید مهین میروی ۵

[illegible]

شیخ ابو علی دقاق رحمه الله رطبی در اشت بازرگان بیماری شیخ بعیادت وی رفت و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم هوا زده شدم و تب در پوست نهاد گفت ترا این فضولی چکار که نماز شب کنی ترا اندر دنیا از خویشتن درد سر باید کرد کسی را که سر درد کند او طلا بر پای نهد هرگز به نشود و چون دست نجس کرد و آستین شوید هرگز پاک نگردد

سلطان مجدالدین طالبه و شیخ محمود اشنوی در مقصود وی مذکور و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذه مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است و رساله غایة الامکان و درایة الزمان و المکان از شیخ محمود مذکور است ۵

علامه دوانی نفس ناطقه را محققان قلب میخوانند و مالا ترا زند جوهر قدسی اثبات مکنید دار از روح میخوانند و قوای که از نفس ناطقه بر بدن فایض میشود از النفس نامند چنانچه قلب برزخ است میان روح و نفس و از جهت تقلب او بین الطرفین او را قلب گفته چنانچه از فحوای کلام نبوی صلوات الله علیه و آله معلوم می شود القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن ۵

[illegible]

معه

لقد حلت بکُشتی لَوعی
ادلّ نفسی و اشفیها باسبب
وکلّ الّتی نبتغی فیبعثی
ولقمة من حرّ نبّ الکفّ توقعی
وجرعة من ماء عذب تُشفعی

از ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی سعت عالمی که نفس بعد از قطع تعلق
جان مستغرق خواهد بود نسبت با دنیا چون فراخی موطن دنیا است نسبت
با وضع جنین در تنگنای رحم بلکه او سع و ابسط چه نسبت دنیا با رحم نسبت
متناهیست و سعت عالمی که بموجب ان الینا ایابهم بازگشت نفوس
انسانی آنست غیر متناهیست و هر چند حال بعضی از نفوس که مراتب
اسمای جلالی حق تعالی باشند چه نزل و منقل و قیاره مستقیم و نظایر آن
در عالم صعب مولناک مینماید اما چون بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمت
بی علت و قضیه سبقت رحمتی غضبی محقق و مقرر کمال کرم و دیداری
و وفور عفو و غفاری حضرت احدیت امیدواری می بخشد که ارواح مومنان
موحد را رحمت بشارت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
جمیعا لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا • گرچه
زکناه حسنات چه خواهد بود • وان یار عزیز تند خواهد بود • از خیر محض جز
نکوئی ناید • خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود • ٥

سید حسین سادات نفس انسانی زبده و خلاصه جسمانیست
و جسم زبده عناصر هرچه بحکم خاصیت هر عنصر در وجود آید
سبب الهام فجور و تقوی ظاهر و باطن منتشر شود ٥

عین القضاة اینکه گفته اند که الاخلاق هل تقبل التغیر ام لا این را
خواسته اند که آدمی ازین عالم برود اخلاقی که کسب کرده باشد تغییر پذیرد
و محو گردد یا نه و اگر تغییر پذیرد همه تغییر پذیرد یا بعضی تغییر پذیرد آن کدام در همه
عالم کسی را نخواهم که این مسئله بیان تواند کرد تا من دانم که او عالم است اینکه غزالی گوید که
اخلاق تغییر پذیرد دو که به وشیر و سگ را بدلیل آورد این را کودکان نزد ایشان علما را جواب مشکل شود
و مردی نه آنست که سخن راست را بوجه رنگین ادا کند آنگاه در ابطال آن خوض کند مردی آن باشد که
مذاهب را وجهی راست و درست آورند آنگاه تحریف هر یک پیدا کند ٥

[illegible]

در شرح گلشن راز بدانکه نفس انسانی بعد از مفارقت بدن البته باقی خواهد بود
و اگر تبدیل ملکات ردیه اخلاق و اوصاف ذمیمه نموده در عالم برزخ
بصور نتایج آن اخلاق و اوصاف ذمیمه گرفتار و متالم و معذب خواهد بود
پس وی از مقتضیات طبیعت گردانیده توجه بعالم علوی نماید و در تحصیل
فضایل اعمال و اخلاق مرضیه سعی و اجتهاد تقدیم رسانیده نفس را از
خسایس ملکات ناپسندیده مزکی و مهذب کرده اند والنفس کالطفل
ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم و این طور طریق
علما و حکماست ٥

ایضا منه تعین مرتفع گردد ز هستی • نماند در نظر بالا و پستی •
بدانکه قیامت عبارتست از برخاستن و مرتفع شدن
تعینات و کثراتست و چنانچه رفع
تعین جسمانی معبر بقیامت میشود
که من مات فقد قامت قیامته
رفع مطلق تعینات و کثرات خواه جسمانی
و خواه روحانی نیز مسمی بقیامت است و بحقیقت
قیامت کبری اینست و این مرتبه ظهور کمال توحید است
که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و لا یبقی الا الحی القیوم ٥

[illegible]

فائدة [illegible] ... منسوب الى امير المؤمنين [illegible]

وفي الفرد والزوج [illegible] ... عند التحالف غالب ... ويغلب المطلوب اذا ... استوى ... وعند استواء الفرد يغلب الطالب ... وان اشترك الشخصان في اسم واحد ... فاحفظ ... في التجارب غالب

قيل في شرحه [illegible] ... العسكرين بحساب الجمل ويطرح تسعة تسعة وينظر الى الباقي منهما فاما ان يتفقا في الزوجية والفردية مع اختلافهما في الزيادة والنقصان او يختلفا فيهما او يتفقا فيهما مع اتفاقهما في الزيادة والنقصان فان كان الاول فالحكم ما ذكر في المصراع الاول وان كان الثاني فكما في الثاني وان كان الثالث فالمتفقان اما ان يكونا زوجين فحكمه كما في الثالث او فردين فكما في الرابع ، تم

آيات الشفا فمن كتبها وشربها نفعه من كل داء وهي عظيمة

ويشف صدور قوم مؤمنين ، وشفاء لما في الصدور

يخرج من بطونها شراب مختلف ألوانه فيه شفاء للناس

وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين ، واذا مرضت فهو يشفين

قل هو للذين آمنوا هدى وشفاء ، الآن خفف الله عنكم ، ذلك تخفيف من ربكم ورحمة

قلنا يا نار كوني بردا وسلاما على ابراهيم ، وأرادوا به كيدا فجعلناهم الأخسرين

ألم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا ، وله ما سكن في الليل والنهار وهو السميع العليم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible] ... شهر رسول الله شعبان المكرم ... لعام ١٠٢٣ ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا ظرف لغو متعلق بالمصدر [illegible]

[illegible] منصوب على النداء [illegible]

لكونه [illegible] لا من الدوام

على ان [illegible] الذات [illegible]

الرب [illegible] الله وجعل اي ذو الملك

يجي ان [illegible] باطل في حد ذاته الا ان

الحق [illegible] فانه يحب الوجود [illegible]

ذاته [illegible] الممكنات [illegible]

[illegible] الممكن اذا اعتبر من حيث الوجود [illegible]

ان قيل تفسير الحدوث [illegible]

الذاتي بمسبوقية الوجود بالعدم بالذات [illegible]

مذهب القدماء والمتأخرون انكروه وقالوا [illegible]

لو كان العدم مقتضى ذات الممكن كان ممتنعا لا ممكنا فالجواب

ان مقتضى الطبيعة قد يراد به ما يكون الطبيعة علة له [illegible] الشيء وطبعه

[illegible] على الاول [illegible] الوجه الثاني [illegible]

فان قيل [illegible]

المحال لا الحال [illegible]

الذي كلا اضافة له لابد [illegible]

ان يكون متميزة عن شبهة [illegible]

[illegible] بمعنى الصاحب ان [illegible]

[illegible] من نقل عن الامام [illegible]

[illegible] الرضا عليهما السلام [illegible]

الرب المالك [illegible] وان كان [illegible]

من ربه صفة مشبهة اضرت

من فعل [illegible] لكن [illegible] بالنقل

لا قيل بضم العين ويجوز ان يكون وصفا بالمصدر للمبالغة

كالعدل في رجل عدل ولا يطلق بدون الاضافة على غيره تعالى الا نادرا

وبالاضافة يطلق كثيرا [illegible]

[illegible]

قال عبد [illegible] اخبرنا [illegible]

سمع الناس وما [illegible] على الاجازة والسماع [illegible]

اخبرنا فهو ما قرأ على العالم وانا اسمع [illegible]

ما قرأت على العالم [illegible] والسماع [illegible]

دون القراءة [illegible]

والالف [illegible]

[illegible] قبله

عن ابن عباس لما حضر رسول الله صلى الله عليه وآله وفي البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب قال النبي صلى الله عليه وآله هلم اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده فقال عمر قد غلب عليه الوجع وعندكم القرآن حسبكم كتاب الله فاختلف اهل البيت واختصموا فمنهم من يقول قربوا يكتب لكم رسول الله صلى الله عليه وآله ومنهم من يقول ما قال عمر فلما اكثروا اللغط والاختلاف قال رسول الله صلى الله عليه وآله قوموا عني قال عبيد الله فكان ابن عباس يقول ان الرزية كل الرزية ما حال بين رسول الله صلى الله عليه وآله وبين ان يكتب لهم ذلك الكتاب لاختلافهم ولغطهم وفي رواية سليمان الاحول قال ابن عباس يوم الخميس وما يوم الخميس ثم بكى حتى بل دمعه الحصى فقلت يا ابن عباس وما يوم الخميس قال اشتد برسول الله صلى الله عليه وآله وجعه فقال ائتوني بكتف اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده ابدا فتنازعوا ولا ينبغي عند نبي تنازع فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا يردون عليه فقال دعوني فالذي انا فيه خير وفي صحيح مسلم اهجر انه اقتتلوا قال القاضي عياض هذا اصح من رواية من روى هجر لان الهجر الهذيان

ولم يصح استغفارها وانما ورد به الرواية ان صح من الرواية على سبيل الذي كانت فاطمة لجزعها والدنية استغفر الغفرة عليها ولقد اغفر الله ذلك صلى الله عليه وسلم والله انه صلى الله عليه وسلم فقد جاء في الحديث من سمات الحديث والعوارض البشرية وقد سبق فوق الخلق كلهم وعن ابن عباس قال لما نزلت اذا جاء نصر الله والفتح دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطمة عليها السلام فقال نعيت الى نفسي فبكت ثم ضحكت فقالت اخبرني انه نعيت اليه نفسه فبكيت فقال لا تبكي فانك اول اهلي لاحق بي فضحكت قال لا تبكي فانك اول اهلي لاحق بي فضحكت وعن عائشة ان النبي صلى الله عليه وآله قال يا فاطمة الا ترضين ان تكوني سيدة نساء العالمين فضحكت عن ابيه قال ثم رفع النبي صلى الله عليه وسلم راسه الى السماء فقال

النجوم امنة للسماء فاذا ذهبت [illegible] وانا امنة

امنة للسماء ما توعد [illegible] اصحابي ما توعدون [illegible]

النجوم اي السماء [illegible] اصحابي امنة لامتي فاذا ذهب اصحابي اتى امتي ما يوعدون [illegible] ولا يبطل الا اذا كان

[illegible] امنة فاذا ذهب اصحابي اي [illegible] من عادة او ارادان

[illegible] امنة لا فاذا ذهب [illegible] يعيد ثم انه يقتضي ام لا فيقتضي [illegible]

[illegible] ثم يبني على الاكثر [illegible] ثم [illegible] بعد الفراغ

[illegible] وان شك بين [illegible] فان شك بين واحد فهو

[illegible] وان شك بين الثلاث والاربع وان شك بين الاثنين [illegible] فهو [illegible]

[illegible] وان شك بين الاثنين والاربع فهو [illegible]

بالفتح والوسوسة [illegible] وان شك [illegible] وان شك

بالكسر مصدران [illegible] النفس [illegible]

الافكار وحديث النفس [illegible] وان شك [illegible] ثم [illegible] وان شك

الشيطان [illegible] اذا غلب عليه [illegible] فلا [illegible] ان كثر

[illegible] المصدر اذا غلب [illegible] الاسم [illegible] والا [illegible]

الوسوسة والوساوس بالفتح الاسم [illegible] الوصول [illegible]

الوسوسة [illegible] من [illegible] كان [illegible] بالوصول [illegible]

[illegible] من [illegible] ان [illegible] رحمه الله [illegible]

[illegible] خلق

بعضا

بعضها

او كيف يكون [illegible] وقد روي عن

بانه [illegible] ذلك [illegible] عليه السلام فقال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه

الى عبد الله عليه السلام [illegible] فقال له انك الخبيث فقال [illegible]

وانه فقال يا رسول الله صلى الله عليه [illegible] فقال اي والذي بعثك بالحق انك [illegible] فقال رسول الله صلى الله

[illegible] الله فقال ذلك [illegible] محض الايمان [illegible] عليه السلام محض الايمان [illegible] ان يكون [illegible]

[illegible] ذلك والله محض الايمان وقال ابو عبد الله [illegible] ذلك قولوا لا اله الا الله [illegible] وروى انه

[illegible] ذلك [illegible] عليه [illegible] اذا وجدتم [illegible]

[illegible] ذلك [illegible] ولا قوة الا بالله [illegible]

[illegible] بالتقدير [illegible] ولا حول ولا قوة الا بالله

[illegible] والمولى [illegible] بين المولى [illegible]

[illegible] عليه السلام [illegible]

[illegible] بين [illegible] عن [illegible] عليه السلام

[illegible] من [illegible] ابي عبد الله عليه السلام

[illegible]

انا قال [illegible]

الفاسق الى الصيد ذلك التحقيق
يدل على انه انا ذلك [illegible] اصلاه [illegible] العوام
فاخر العلك وصدت [illegible] الكافر [illegible] المؤمن والعكس [illegible] الحي ومع
لا صعد الى [illegible] ان يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي [illegible] الكافرين
ويصطلح [illegible] كما قال [illegible] يخرج الحي [illegible] المؤمنين [illegible] فلم تخلص
استعمل [illegible] الطبايع [illegible] الشيطان [illegible] في
ظهور [illegible] المؤمنين [illegible] والصدق [illegible] العلم ان [illegible] قوله
الظاهر ان [illegible] المؤمن بين الخوف والرجاء [illegible] الرجوع اليه [illegible] قلوب
[illegible] العصمة [illegible] المؤمنين كمن لا
[illegible] الا [illegible] قلوب المؤمنين
[illegible] قلوب الكافرين الى
[illegible] لا يقال [illegible] الاخرة
[illegible] ووجب الطير والاضطراب
[illegible] ان الله [illegible] ما قلنا [illegible]
[illegible] ان بعضها لحود
[illegible] الايمان وبعضها [illegible]
[illegible] المعنى

ما صنعا

[illegible] ان
[illegible] نعم
[illegible] الطين [illegible] الى [illegible]
[illegible] والحكم [illegible] الى الاصل دون [illegible]
[illegible] الايمان [illegible] الكفر [illegible] عن العمل دون الكفر
[illegible] ان [illegible] المؤمنين [illegible] النبي والمؤمنين [illegible]
[illegible] المؤمنين [illegible] النبي [illegible] الاعمال [illegible]
[illegible] دون [illegible] الطبع [illegible] العصمة [illegible]
[illegible] عادلا [illegible] بالظلم والجور [illegible] الظلم ووضع الشيء في
[illegible] الايمان والفضل والكمال واضداده
[illegible] الطهارة [illegible] وصفاتها
[illegible]

وطلبها و

فالشيعه [illegible] حب [illegible] والرحمة [illegible]

اشرابه والشارب [illegible] بالطينة فاطر مجوان الله عالم في الاول من

المثنى الى ان قد ورثتنا الى ان المراد

خلق المومن من طينة

فو

سقيت [illegible] كل داء في غيره التي [illegible] وعصاة خلق من

بعض [illegible] الطينة [illegible] ما يعود الى [illegible] الارادة وقال

المتعلقة في اطوار الخلقة كالنطفة وما فيهما من مواد وما نشر الانسان

والقوا وما لهما من النطفة والمضغة والعظم واللحم [illegible]

فتح ذلك [illegible] الرتبة ه

قال اولا [illegible] بالجنة صورة الرتبة ه

بعبه قد اراد الى ان يحمل بالسعادة او

بتوفيقه لنا وهدايته الى الخاتمة اراد به الايمان

العبد فالارادة على تحقيقها وان اراد به الاعمال الصالحة والاخلاق الفاضلة بروابطه [illegible]

وقوله من الاعمال الصالحة والاخلاق [illegible] بان الارادة في [illegible] والمرء [illegible]

ارادة جميع العباد وبهذا اللفظ ويكن رفعه بان الارادة في [illegible] الخيرات [illegible] فاذا اعلمت

كونه عالما بما في الجنة من الميل الى الخيرات عن [illegible] فيطلب

اوامره والاجتناب [illegible] البه [illegible] لطفه

وذلك توجه

اوصه و

ولف

ونضحه

الفضائح ويطيب صدره و

فراره من الغضب بجعلك فلا يتبع سخطه من خير

الاذى وصدق رحمه وعملت الكمال من العتاب [illegible]

من التكلم الى البكرة [illegible] ويكون تعقيبه العبد عباده وادا [illegible] الطينات ثلاثة

الاولى طينة الانبياء

والمرسلين المومنين بهم والثانية

طينة الكفرة والنواصب المنكرين

المعاندين لهم والثالثة طينة المستضعفين

الذين لا يعرفون بهم ولا يعاندونهم وهم النفس [illegible]

المخلوق منها فلا بان في ما تقدم في خلق ابدان [illegible]

لكن ان الطينات مستعدة لان ذلك [illegible]

وفيه زيادة وتوضيح ه ثم اعلم [illegible]

التكليف الاول يفهم من الروايات ان التكليف عند ابتداء الخلق

الاول وهو ما وقع تكليف قبل في دار الدنيا بارسال الرسل وانزال

الكتب فمورد الاول كان في عالم الارواح الصرفة الثاني كان وقت

تخمير الطينة قبل خلق ادم منها الثالث كان بعد خلق ادم منها

حين اخرجهم من صلبه وهم ذر يدبون يمينا وشمالا وكل من

اطاع في هذه التكاليف الثلاثة فهو يطيع في تكليف الدنيا

وكل من عصى فيها فهو يعصي فيه ومنها تكليف خامس يقع في القيمة

ونحو مخصص بالاطفال والمجانين غير المكلفين
والشيخ الذي يخرف او يسلو النبي
وعدم صحة ذكره ومحله صلى الله عليه وآله ان الله تجاوز لامتي عما حدثت به انفسها ما لم تعمل او تكلم
لم يرد في النفس الفعل المحرم الذي هو ما في النفس
اقسام الاول الخطرات التي لا تقصد ولا تستقر
قد ورد فيها فبالاضافة لا مؤاخذة بها ولا خلاف فيه بين الامة
الثاني الهم وهو حديث النفس اختيارا ان تفعل ما يوافقها او
فيها كتبت له اي بلفظها او ان لا تفعل فان ذلك حسنة كتبت له حسنة واحدة فان
عمله كتبت له عشر حسنات وان كان سيئة لم تكتب عليه فان عملها كتبت
سيئة واحدة كل ذلك منطق الاحاديث في هذا الباب ولا خلاف في ذلك
ايضا بين الامة الا ان بعض العامة صرح بان هذا الامر مخصوص بهذه الامة وظاهر
هذا الحديث ايضا ذلك الثالث العزم وهو التصميم وتوطين
النفس على الفعل او الترك وقد اختلفوا فيه فقال اكثرهم
انه مؤاخذ به لظاهر هذه الاحاديث وقال الاخر
ومنهم الائمة والنقليين والمحدثين

الفاعل

الفاعل لا يكون مستحبة الفعل
انه يؤاخذ به الغرم عليه لا انما الذي يكون ان
العزم شبهة لقوله الا الذين اجتنبوا كبائر الاثم والفواحش والظن و
فان قلت لست اثم وارادة المكروه وجعلوا
نعم الذين اختار الناس وارادة اجابوا عن الاتيان باعتبارهم
الكثرة يتوجه على الهم والمكروه عن الثالث ان العزم انما التخلف
الا على عدم المؤاخذة على من اسبابه الخارج كالاخفاء غير
باظهار الفاحشة والنظر كما كالزنا وشرب الخمر واما ما لا صورة له في الخارج على ما
فيه ما له صورة في الخارج الحسد ونحوه فليس من صور محل الخلاف فلا يعفو عن الابد
وحاصل ان النفس مثل الحسد لكره فاظهارها حرام واما انه ان الظهار او لم
فيه واما اختفاء الناس وارادة المكروه الحق انها محل التكليف ثم الظهار من ما يلزم
وجوابه اول المسئلة عليهم ان لم يعلمها
فرحة وفاني امداد

خوفا
من الناس وصفوا بالعصمة لشفقته
ويدل على التعميم التعبير بالعباد ارواحا وان عشر انسانا
التعميم لا وجه له وان الله قد يضاعف
فقول من قال التعميم لانه نص القرآن عليه وان الله الا باخذ ... كما قال
الحسنة مضعفة انه لدلالة بعض الاخبار واليه اشار ... بعض الاول
كان انه لا يستحق ضعف ما جاء به بعض الاخبار ... عن الصادق عليه
ثم انا نوفق الصادر ... عن النبي ... لو خلدوا فيها ان
عن ... فى احاديث ... الا ان ... ما كانت فى الدنيا لو خلدوا ابدا
السلام قال انما خلد اهل النار فى النار لان نياتهم كانت فى الدنيا ان لو
ليعصوا الله ابدا وانما خلد اهل الجنة فى الجنة لان نياتهم كانت فى الدنيا ان
فيها ان يطيعوا الله ابدا فبالنيات خلد هؤلاء وهؤلاء ثم تلا قوله تعالى قل كل يعمل على
شاكلته قال على نيته فانه ... على المؤاخذة بالنية ويدل الا على
عدم المؤاخذة بنية المعصية اذا فعلها فان المنوى كالفعل
واستمراره مثله لو وجد فى الخارج
النية ... واحد

والنية بابدية
الخ لم يعملوها ثم قال كما ان ... كذلك
العصمة بل بسبب الخلود على ما يريده العصمة ... لذاته الخارج
الحديث المذكور لكونها فى زمان محصور منقطع ... والروايات ... على انه فى الدنيا
فيها ... تنقطع عنه الانقطاع العود لدلالة الايات والروايات ... الانبياء و
عند الموت ... احوال الاخرة ... ان يكون بالاولياء ... عليهم السلام
فقلت لو اوان ... موجبة للخلود لدلالة الحديث عليه ... ابدا
القبول ... الدنيا التى هى دار التكليف ثم فصل ... الجلود
كل ان ... صاحبها ... لا ينقطع زمان التكليف ... ابدا
سبب ان العصمة ونيتها على ... ونيتها على ... ابدا
لا بسبب ... العصمة ... موجبة للخلود ابدا ... بن ابراهيم
عن محمد بن اسحق الكوفى
او عن ابيه عن محمد بن اسحق قال
ان عبد الله ... سال ... بن الحكم فقال الملك ... فقال بلى قال
... اقادر ...

قال نعم قادر قاهر

قال يقدر ان يدخل الدنيا كلها البيضة قال هشام النظرة فقال

لا تكبر البيضة ولا تصغر الدنيا قال هشام ثم اتى الى عبد الله الديصاني فقال قال

له قد انظرتك حولا ثم خرج عنه فركب هشام الى رسول الله اتاني عبد الله الديصاني بمسألة

فاستأذن عليه فاذن له فقال له يا ابن رسول الله عليه السلام عماذا سألك فقال

المعول فيها الا على الله وعليك فقال ابو عبد الله عليه السلام يا هشام كم حواسك قال خمس قال ايها اصغر

كيت وكيت فقال ابو عبد الله عليه السلام يا هشام كم قدر الناظر قال مثل العدسة او اقل منها فقال له يا هشام فانظر امامك

قال الناظر قال وكم قدر الناظر قال مثل العدسة او اقل منها فقال اري سماء وارضا ودورا وقصورا وبراري وجبالا وانهارا

وفوقك واخبرني بما ترى فقال ارى فقال له ابو عبد الله عليه السلام ان الذي قدر ان يدخل الذي تراه العدسة

فقال له ابو عبد الله عليه السلام ان يدخل الدنيا كلها البيضة لا تصغر الدنيا ولا تكبر البيضة فاكب

هشام عليه وقبل يديه ورأسه ورجليه وقال حسبي يا ابن رسول الله

وانصرف الى منزله

سلامه

لم اجبك فقال له يا هشام ان كنت جئت متقاضيا

فقال له يا هشام ان الجواب وحيان احدهما وهو المقصود

فهذا هو الجواب وللجواب الطبيعيان ان الاصغر

صورة المرئي والحلية على كونه الوجود الكبير فيها

بان الطباع وانما وجود الجهاز المقدار بالمقدار الكبير

يخبر الاخر وبه الحال والمحال لا يتعلق به القدرة وعدم تعلقها به لا يوجب العجز

عليه بان رواه الصدوق في كتاب التوحيد باسناده عن عمر بن اذينة عن ابي عبد الله

عسه الله عليه السلام قال قيل لامير المؤمنين عليه السلام هل يقدر ربك ان يدخل

الدنيا في بيضة من غير ان تصغر الدنيا او تكبر البيضة قال ان الله لا ينسب الى العجز

سائل عنه لا يتعلق به القدرة وعدم تعلقها به لا يوجب العجز والنقص

فيها وانما النقص في المحال وفي تقدير الكبير في الصغير صورته وليس بنقص

قدرته على ادخال عين المقدار الكبير في الصغير لا على ادخال صورته فيه

الجواب بما اعطته قلت الجواب صحيح واقع على وفق الحكمة

والمقام بان ذلك ان الديصاني

لما كان ينكر الوجود

فكر لها

بانه
يقدر على الادخال . غير مطابق للواقع
البيضة كان الجواب . فانه لم يمكن مصداق في . بانه لا يقدر
لكونه مع الادخال كما لا يخفى الا ما فيها ولا اوجب . اخبر ابو بين
الموجودات . وان بل بدله تكثير لا يوجب النوع كلما اجابه . واراد وجيه وصل به
عليه بانه محال وعدم تعلق القدرة لا على الاطلاق في دفعه وازداد وجبار
عليه السلام يتبع بذلك عدم قدرته على الادخال مجمل به وجهان البعض على باعتبار
على زعمه فالكلمة والمقام بتقضيان ان يكاب بجواب يثبت به المقدار والمقدار صغير والكن
احدهما ثم السائل بل لم يكن عارفا بحقيقة الا بالعبارة والافادة على ما فاز بين عين الرائي و
به الاقدام على الانكار ولم يكن بما اردت لمن هو الجواب وقد وجه سيد الحكماء
صورة ينكشف ولم الخليل مراده بتغير ما اراده احدهما ان الذي يقدر ان يدخل بازاره
الا لا يسلبن جوابه عليه السلام لو جعلنا اخرين احد شيء اصلا وعدم
القدرة لا للعجز ان نسب الى النحو ولا بيوجهم فيه انه غير قادر على بكبر به
تعلق قدرته بادخال الدنيا في البيضة من غير ان يصغر ذلك ويكبر به
سبب من قضا قدرته وقصوره فيها ولا من حيث
انه يتبع على ان اعلى شيء بل انما
بلكه من نقصان

ما وضعه

ما وضعه
حيث انه حال السبب له خطا ان
الشيء وان لكان ذلك وا يحيج ان ما يصور من
تعلق القدرة به يستلزم عدم وجوب الوجود والامر
ادخال الدنيا في البيضة من غير ان يصغر في الحكمة واما ذلك كسب الوجود الممتنع
والمستحيل فالدر على ذلك في ادخل بما اراده في الحكمة والمعجزة قطعا للدور
فيسر بحضور مجهول اصلا انما الخ والمقدور والمعجزة الى الدخول
المعجزة ادخال البعض الخفيفين الجواب ان الادخال عين
مال انه بل المقدار على ادخال الكبير في الصغير من غير التفات الى السلام
الكبير او الصورة وانه بل ادخال مصداق في الخارج فاجاب عليه السلام
بان المقدار النحو من الادخال مصداقا فيه وهو ادخال الصورة المحسوسة للمقدرة
المقدرة بالمقدار الكبير في الوجود والطبع في الماسه ولا شك انه فيه او كون
الصورة الكبيرة فيها بالوجود والطبع لا يوجب اتصافها بالمقدار
الكبير وانما يوجب اتصافها به ادخال
المقدار بالمقدار الكبير
فيها

بالورود
الجري ولما كان شكوا البابل
بالسمك بهذا النوعين الا ان قال ولم يكن نظاره الا ان قال
مفضوا ابعد او قال الجري لم يقبل بعد باسم الجواب مراد في
الجري والا ان قال انما الى انه ليس من هذا القبيل فقيل بل في نوع الدعاس ان
عنه في الى ابي عبد الله عليه السلام فاستاذن عليه فاذن له فدخلت
قال له يا جعفر بن محمد وقع على معقودي فقال له ابو عبد الله عليه السلام ما السمك
فرجع عنه ولم يخبره باسمه فقال له اصحابه كيف لم تخبره بالسمك قال ان كنت
ابو عبد الله كان يقول ان هذا الذي انت عنده فقالوا له عبد الله وقيل بهذا لك على
معقودك ولا ابالك عن السمك فرجع اليه فقال له يا جعفر بن محمد وقع على معقود
ولان لي عن الصبر فقال له ابو عبد الله عليه السلام اجلس واذا اعلام له جعفر
في كلفه بيضه بيلعب بها فقال ابو عبد الله عليه السلام يا علام باولي
البيضه فما وله ابا ما فقال ابو عبد الله عليه السلام
باوليا لي هذا احص بلكنون له جلد
غليظا وكذلك الجلد
الغليظ

جلد

جلد
رقيق وكذلك الجلد الرقيق
زئبقيه ذائبه وفضه ذائبه فهذه الذهبيه الذائبه تخلط بالذهبيه ولا يخلط بها
تخلط بالفضه الذائبه والفضه الذائبه فيهما جبين صلاحها ولا يختلط
الذائبه فهي على حالها لم يخرج منها خارج ومصلح فيخبر عن شكل الوان
مصلحه فيخبر عن فساد ما لا يدري الذكر خلقت ام الانثى تنفلق عن
الطاووس اشهد ان الله خالق ابدا فقال اشهد ان لا اله الا الله وحده
ابيك وان له انهم ثم الحجج من الله على خلقه وانك
الحي القيوم قال جعفر الاول والاخير
عليهم السلام عن الحسن ... ابي عبد الله عليه السلام
بالحمد لله ... الاوصياء من ... بالروايات وصح
... عليهم وعلى الحسين صلوات الله عليهم اجمعين
سنه الف ... ٥ ص

اعلم ان الله خلق قبضة من التراب
ان الله خلق منها آدم عليه السلام بيده الطيبة
ثم امر ان يخمر طينته اربعين صباحا فخمرها
عليها الماء العذب الفرات ثم الماء المالح الاجاج ونظر اليها بعين الرحمة
اربعين صباحا فكان آخر ما تم منه ... ذكر اربعين صباحا ...
وقد سبقت رحمته غضبه ... خلق آدم ...
شديد المجموع ... ذكر ... الطينة ...
فاذا ... المشتاق ... المقام ...

اعلم ان الاستغفار اصل عظيم
للسالك في رفع الموانع وقطع العلائق المانعة
من السلوك على وجه الكمال لان السالك وان اجتهد في
السير وبالغ في التقوى فهو بعد في مقام التقصير والتقصير مانع
عظيم والرافع له هو الاستغفار واعلم ان للسالك مقامات
كثيرة بعضها فوق بعض الى ان يبلغ اعلاها وهو مقام الفناء
في الله ولا ريب في ان لكل مقام سابق نقص بالنسبة الى

المقام

المقام اللاحق
اللاحق وكل مقام السابق
كمال بالنسبة الى المقام الادنى ...
ومن ههنا ظهر سر ... ان السالك ما دام ... لا يخلو عن ...
التقرب ... الاستغفار ...
لا رفع المقامات والنقص والتقصير ...
في مقام نقص والنقص تقصير ... اذا ... اهل ... فهم بالقدر
والعدول ... فمن قال وكيف قال اذا الكرت
على ... ومن ... جارية ... ضربها وشتمها
القضاء والقدر ... فقال ... بالقضاء والقدر
... ابيه ... امراة ... القضاء والقدر

فقال
يا عروة اتقدرين بنين وبنات الضحى
تقدرين تبلغيه فقالت ابن عباس الى الرافضي وصعب ذكر
السنة واخذت بذنب ابن عباس وقال الشافعي فقال الحمد لله تعالى
السوط وقتلها بين عينيها واعتدا البيع وقال الله والحق والدين
لما رآه على ذلك ثم صب الحلي لعمره الحسين بن ابي الفتح بن مطهر
ان روى ان امير المؤمنين عليه السلام في كتاب كشف الغمة
بلغه على امرأة مسلمة فيها اطفال صغار
لا يملكون من الجوع وتركت عليهم وعليهم حتى يا ما
لها انها كانت قد فيها ما الا غيرها واولادهم ان فيها طعاما
فقال ما فعل امير المؤمنين عليه السلام فالسلام عليه السلام ويوقد
كشف التراب فطلب قبر حله فيما وصل الى باب المرأة
يستأذن عليها فاذنت له في الدخول فاتى بشيء من
من الادار في القدر وحرك على الحطب فما وقع في الخبز

عن الضحاك

عن الضحاك بن مزاحم فاخذوا
واسرعوا اليه فلما بلغوا الى الباب وسمع بهم ابا فاخذوا ابن ...
اخذ بطرف في الباب عليه السلام فقال له فهز اطفاله الشيرب وقال عليه السلام
في الحلق فلما خرج عليه ومن حوله الاولياء الباب وذلك فقال عليه
اللطيفة عجبا له علمت بيت الصبية مما ادرى بالباب من شدة الجوع فاجاب
بالبيت علا بدنك وهلك والصبية ويملكون الاطفال ويبكون الا فعلت في
يا فتية اني رأيت على اولادك الاطفال عليهم حر سبب لولا ما فعلت اختلفت
ان احرجهم منه ويتم يضحكون ايضا فقال ابن عباس في مدة حمل مريم عليها
لستة اشهر وقال العطاء وابو العالية والضحاك
تسعة اشهر وقال غيرهم ثمانية وقال الحسن مولود
اشهر وقال الاوزاعي عليه السلام وقال الاوزاعي ستة
ساعة ووضعت في ساعة ونحن ساعات حملت في ساعة ووضعت في
كانت ساعة كذا وعن ابن عباس ان الحمل
الحمد لله والدين

البكر اسم فعل اي … اي الخبزة …

صفقتين اسمه نسخ
كالسكين بينه وبين امير المؤمنين
كانت به وفقه من اهل ان … عزوجل على
عليه السلام وبين اهل ان … عن ابي بصير عن ابي
عبد الله عليه السلام قال حرم الله النساء على علي ما دامت فاطمة حية قلت
وكيف قال لانها طاهرة لا تحيض عن ابي عبد الله عليه
السلام يقول لولا ان الله خلق امير المؤمنين لفاطمة ما كان لها كفو على الارض من آدم فمن دونه عن
كميل بن زياد النخعي قال سألت مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام فقلت
يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي فقال عليه السلام يا كميل واي الانفس
تريد ان اعرفك قلت يا مولاي هل هي الا نفس
واحدة فقال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى وخاصيتان
فالنامية النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد

ولها

والحسية الحيوانية ولها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها من الله واليه تعود قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي وقال تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل

اذا ورد في اخبار اصحابنا ابو عبد الله ع على الاطلاق كان المراد به الصادق عليه السلام وكذا اذا ورد ابو جعفر على الاطلاق كان المراد به الباقر عليه السلام واذا ورد الفقيه مطلقا او العالم مطلقا … واذا ورد ابو جعفر الثاني فالمراد به … واذا ورد ابو الحسن الاول فالمراد … الثالث فالمراد به النقي ع

واذا ورد
ابو الحسن الاول فهو موسى السابع الثانى
ابو الحسن عليه السلام واذا ورد ابو الحسن او ابو جعفر الثانى فهو محمد بن على صلوات الله
ابن جعفر عليه الرضا عليه السلام وكذا ابو ابرهيم فهو موسى بن جعفر النفس
ابو على بن موسى العبد وكذا الوارد لا يوصل تحت كل العبد المعفو عنه ما
ابو على بن محمد التقى فهذا من الالفاظ اولا والكاظم فيما يحفظ للنفس ثم ما ينافيه ويحدث لعدم
احاديث فيه به فان كان مفهوما الا ان يدرج فى العقد العمل او التزكية
عليه السلام بل فان كان غير الحكم وان كان غير الحكم
فى ما ينبغى فاذا قوى الامر بما ينبغى ويقوى
بالسنة فقوله ثم السنة والكتاب فهو على الواحدة والكبيرة لو توقع ولكن لو اختصم
فقال ما لم يتكلم به او يعمل على الناس او تعمل به وجبر على الفقه او كبيرة
عن دينه واقل الجوارح والا لكان فهذا امام يعفى عنه
وان جاز العفو عنه لو اثباته والكبيرة
عليه فضيلة كما روى
ان الله

نعم
تقول الذى قطعتن واذا مم
فان كان عليه فان تركنا
عبدي لستغيبه فلا يتكلم عليه السلام ان الله كان لا يرضى
فان فعلوا واخذوا او اعفوا وورد عليه ان اعفو دون من تقبله من الله
عنهم بعضهم فان الله خصه بفضله فى اخذه بعد العفو والضرب بالعصا
تعطيه بعضهم فان الله خصه للعقاب ولم لا يقع ان يقع انه
كما خصه نعمة بعض بالرعب واصحاب للصلاة لا نزاع فى جواز ذكر
ثم كان ذلك بعد الصلاة ولكن الصلاة بالجماعة على الله
عليه واله وانما النزاع فى جواز
ذلك انفرادا واصالة فالذى
اصح بان الصحيح الجواز لو قوع فى طلب
بحيث ذلك مما يتكلم المؤمنين كما هو الذى يصح عليهم وملائكة فاذا
جاز الصلاة على احاد المؤمنين فليف لا يجوز على اشرف
الائمة واعظم به صلى الله عليه واله وقوع والذين اذا اصابتهم
مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات
ربهم ورحمة ولا شك انهم اصيبوا باعظم المصائب
وهم والاصل صلى الله عليه وقد في ما
وصل عليهم

ان عم ليس يهمو
صلوات . اللهم صل على آل ابي . فاذا السلام عليهم في الاول
قوله صلى الله عليه وآله اللهم صل على آل ابي اوفى وفي زكوته . على آله عليهم . مراد وفيها كما في القرآن
اوفى وآل ابي اوفى . انه فليطلب لا يجوز صلوته انه . احاجا فيه . قال النص القرآن
جاز صلوته على انه . بمعنى الرحمة وبكونه الرحمة عليهم . الكشاف . تشعار الذكر
ولان صلواة الله بمعنى مكروه ومنهم صاحب الكشاف وذلك صار شعار لا يقع بحكم
وقال المخالفون ان ارادهم مكروه لكنه مكروه لان القول لانه لا يقع في الاختصاص
وقال المخالفون ان على حدة وذلك ولا يخفى سماجته القول الشعار والاختصاص
والاخص وان دل على بالرفض ولا يخفى كما عرفت به وصدق بغيره وتجوزون
ارسل الله ولانه اتباعه القرآن والاخبار عنده سببهم بسبب سفهم بغيره
بالكرامة لو شهادة القرآن والاخبار عنده والدليل لا يحل ان طائفة من
مصادرة لان ذلك شعار الرحمة صلى الله عليه بالقضاء الدليل لا يليق الخطابة بالغافل
تغيره بالاتبعون اختصاصه وذلك بالغضب وعنادا ولا يليق العبادات لكنه
من محمد آل الرسول عملوا به بغضب العبادات واسم الخيال
الشيب والاولاد مدمر بالرفض واسم
نهجوا رابالبة
زيك بستره

منه

نعم . الغضب خ
ما ورد في الشهير . النسخ ولكن بالحيثية عن ذلك . قال
قالوا السنة ان النصير . والله كل . الرسول صلى الله عليه
لو فطه فالشيعة عنه وذلك . كل مولود يولد على الفطرة
الله يهدي من . السنة ان يبغى على المولود بان الله عز وجل
ان التفسير . فالقول الكلام بالنظر الى سياق الكلام
المولود على الفطرة . من كلامهم ابي جعفر عليه السلام ونحوه
الا ابوين او نحوهما . في الاية المذكورة اولا ولا وجوابهم يعني
من النقص والتغير وقال بعض الى الفطرة المجردة والتغير ان يعرض من خارج كما ضلال
بعد الولادة ولا يلحقه قطع الاذن والذنب وذلك كما ان البهيمة تنتج بهيمة سالمة
من ام خارج وكما الولد يولد على الفطرة والكي وغيرها من القبائح التي
صاحب على ما سبق عليه الكفر فتح به فضل عليه النعم
على نوع النهاية الكتاب في شفاء وقال
الحديث ان الولد يولد
من الجبلة وهي فطرة
الله تعالى وكونه

تبعيته
لقول الحق طبعا وجوبا
لو فضلنا بما طلبن الانس والجن انه زاد وله
البهيمة نظيرا له وقال صاحب الصباح في قوله عليه السلام كل
مولود يولد على الفطرة قيل معناه الفطرة الاسلامية والدين الحق وانما ابواه
يهودانه وينصرانه ان ينقلانه الى دينهما وهذا التفسير مشكل ان حمل اللفظ على حقيقته
لانه يلزم منه ان لا يتوارث المشركون مع اولادهم الصغار قبل ان يهودوهم وينصروهم
اللازم منتف بل الوجه حمله على حقيقته وحمله على مجازه فيعم ما قبل البلوغ
وذلك ان اقامة الابوين على دينهما سبب تحميل الولد ما لهما فلما كانت الاقامة
سببا جعلت تهويدا وتنصيرا مجازا ثم اسنده الى الابوين توبيخا لهما وتقبيحا عليهما
فكان قال وانما ابواه باقامتهما على الشرك يجعلانه مشركا ويفهم من هذا انه
لو قام احدهما على الشرك واسلم الآخر لم يكن مشركا بل مسلما
وقد جعل البيهقي هذا معنى الحديث فقال وقد جعل
رسول الله صلى الله عليه وآله
حكم الاولاد

فيجب
ان يفعلوا بالكفرة حكم الاباء
قبل ان يكتب لا نقضهم حكم على الخصم فيهم باسمه
فيتعلق بالحكام الدنيا واما حمل على الخصم ما يجب
البلوغ لو جرد الكفر في الاولاد لاصل عليهم عدوهم وما حكمه
فيهم الحرث والفقر وما ظهرت فيهم الفاحشة الا
والتجوا بالتسق ولا طفقوا الكيل الا منعوا النبات
ان النبي صلى الله عليه وآله اذا فشت الزكاة الا حبس عنهم القطر ومنه
ظهرت الزنا زل واذا فشت اربع ظهرت اربع اذا فشت الزنا
في القحط امسك القطر من السماء واذا منعت الزكاة هلكت الماشية واذا جار الحكام
وقد ... لا صاد ... الذمة نقض المشركون على المسلمين في دار
انه صلى الله عليه وآله حتى السماء واذا خفرت الذمة
على الدوام رزق في قبره وان جبيرا على ابدا
الشرف لا باطل الارض والاجماع على ابدا
فان قلت ضربا ان احد يسلم على الدوام بل
تقدم ازد عليه السلام لا يتبع كونه حيا على الدوام بل في اعلى من
ابيه ان يعود خيرا وفاته في اعلى من
سنه اذا الاود ولا يخرج من
سلم عليه

بل علیه السلام ... نحو الاخرة ... احب ... خلقه
نحو السلام الى نفسه ... ان وصی الشریف ... علیه
ان تحوّ واحدة ... فان الوصی علیه ... الزمان کله
الضیوان ... فاذا اسلم علیه ... استخلفه ... وارب
نحو الحضرة الالهیة ... العالم ... علیه فیلغ ... الی القول
لا یوجد ... من سلم علیه ... الارض ... الا قوة
یا العالم ... والسلام علیه ... اوی
ان امیر المؤمنین
ذلک لا ... العقل ... الی جواب ... علیه السلام کان قال
بان ... لا قوة الا ... العلام ... النهروان
الدنیا ... فقال ... ابا بکر وعمر
... فقال علیه السلام ... قوا
... قال
... الجواب ... قال
... صلوات الله علیهم

مغلوب فانتصر فان قال قائل ان ... نابتهم
فانتصر فان قلتم فقد کفرتم والا فالوصی اعذر ... الی رکن شدید
... من غیر خوف فقد کفرتم ... ابراهیم علیه السلام
لوطا علیه السلام ... قال لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید فان قلتم انه قال ذلک من غیر خوف فقد کفرتم والا فالوصی اعذر
فان قال قائل ان ... من دون الله فان قال قائل ... لما خفتکم فان
... ففررت منکم لما خفتکم ... علیه السلام ... اخاه هارون ... قال
... الوصی اعذر ... فان قال قائل ان ... من غیر خوف
الا فالوصی اعذر فقد کفروا والا فالوصی اعذر ... فان قال قائل ان ... الا
قال قائل ... ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ... صلی الله علیه وآله ... الغار
یا ابن ام ان القوم ... فقد کفروا والا
فقد کفروا والا فالوصی اعذر فان قال قائل ان ... ان القول ...
الی الغار ... یا امیر المؤمنین ... اعذر
اعذر فقالوا جمیعا یا امیر المؤمنین ... وقد اعذرک
... ٥ ٥
... ٥ ٥

قال
رسول الله صلى الله عليه [illegible] ان ينظر الى اسرافيل في [illegible] والى
وآله من احب ان ينظر الى جبرئيل في جلالته والى [illegible] في
[illegible] والى ميكائيل في رتبته والى ابراهيم في خلته والى [illegible]
آدم في علمه والى نوح في خشيته والى عيسى في [illegible] فلينظر الى علي بن
[illegible] والى يوسف في جماله والى موسى في [illegible] والى [illegible] التي للاصحاب
فيه والى ايوب في صبره والى محمد صلى الله عليه وآله في [illegible]
ابي طالب فان فيه تسعين خصلة من خصال الانبياء عليهم السلام جمعها الله فيه سؤال
الامام عليه السلام [illegible] هل كان الامام
عليه السلام عالم الغيب ابي
[illegible] ام لا وهل كان الامام
على موسى الرضا عليه السلام عالما بالسم
والرمان الذي حصل الوفات بسببها
ام لا اجاب الشيخ جمال الملة والدين الحسن بن المطهر بانهما
كانا عالمين لكن لم يعلم [illegible]
كذا [illegible] الشهيد [illegible] عليه السلام [illegible]
الائمة عليهم السلام
عن ابن مسعود قال جابر ابن
الله [illegible] وابن اتانا رسول الله [illegible] الى

النبي صلى الله عليه وآله وسلم
صلى الله عليه وآله [illegible] رسول الله فقال
فقال اما الشهيد [illegible] النبي صلى الله عليه وآله فقال [illegible]
نشهد ان [illegible] رسول الله فقال [illegible] فانا لا اعلم الا [illegible]
انت [illegible] الرسول [illegible]
السنة ان الرسول لا يعلم الغيب
اعلم ان
الائمة المعصومين عليهم السلام
عالمون بجميع احكام الشريعة مطلعون على اللوح المحفوظ
ابن [illegible] في جميع [illegible] وقال [illegible] في شرح [illegible]
ان [illegible] الى [illegible] بان [illegible] عليه السلام [illegible]
[illegible] فقال
واين [illegible] جواب [illegible]
فاليه [illegible]
ثانيه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

فاعل
و خواه شرط و خواه
علم آنها حسن و قبح عقلیست و لطیف
قبح افعال و ترک از عقلا باعث نوازش نیست و بعضی دیگر
باعث سرزنش و این معلوم است چه طفل را که تمیز رسیده باشد و اسدق
بر کار خود را لطف سخن بعضی افعال و بعضی ترک او را باعث ثواب قرار داده
با نوازش و بر عصیان عذاب قرار داده و ما سرزنش نمی و ما مطلع قادر باشد بر لطف به
و ترک آن کنجی که بعضی استحقاق نوازش و ثواب و استحقاق سرزنش و عذاب باشد
مسئله بر آن دانای را دروغ فعل اسد فایده قدرت شخصی بر فعل و ترک کنجی که
مستحق نوازش را صد جا ثواب و مستحق سرزنش را دیلی با عذاب بدان باشد
محلی بر اللّه باو تکلیف معلول از علم نامه شد و باشد بر دلیل آنکه اگر از لطف مستجمع
علم نامه فعلی و علم نامه ترک باشد لطف قبح و لطیف نیز مقدور
جواب بود و از مستجمع این دو علم نامه باشد لیکن
فعل کنند جانب ترک از
علم نامه

خود
تکلیف کرده خواهد بود
و از ترک جانب فعل از علم نامه
خود تکلیف کرده خواهد بود و این علم حصول مفقود
را جانب کلی او را در اول افعال اختیاریه که از او عمد سر زند خواه ان اول
را داده نام کلی و خواه نام دیگر و نیز او از ان در ثانی افعال اختیاریه او و همچنین تا آخر
افعال اختیاریه او و افعال اختیاریه او و نیز ثمرات هر مرتبه در جانب مبدا
چنانکه نیز ثمرات مرتبه در جانب دیگر ثمره تکلیف در این مقام اعتراضات
ایراد بیش علم از آن طرف عنوان منع که قبول تمام ازایم لطف در این صورت
مقدورات بنا بر آنکه وجوب فعل بسبب داعی قدرت شده بی
بنا بر آنکه امتناع تکلیف معلول
منافی قدرت نیست بلکه موکدات مجبور به در اختیار
از علم نامه بنده کان مجبور به در اختیار
منافی قدرت ثابت
صحیح نیز اهل لطف
و الطاف

بمعنیه مستحکم
نیز کلام منها مستحکم
ازمنا قض باشد و مهمود انضباطیه
بتکلیم در تمام کردن اهدنت و بتکلیم تدبیر لدم رکفته شد که
استحقاق مر ایشی و عذاب باطل لکوذ و بحقیق استحقاق و ارانی و ثواب صالحه
درصدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در باب الجبر والقدر واردانه مرسل عن ابی
ازکتاب کافی مذکور است و مانرح اوان حدیث را ازکتاب شافی شرح کافی مفصل
ذکر کرده ایم و الا کرمه نجوزان معنی بعض از تکلیف معطل ازعقنه نامه جایز باشد لازم
آید تکلیف ما لایطاق و این باطل است بدیهه و اتفاق بر لیل المذکور و فرض بتکلیم تحقیق
عقد نامه شراب خوردن کس را شد در دو زمان و فرض کنیم که در زمان اول
شراب خوردن در زمان ثانی نکوند پس ترجیح نیست که اختصاص در
باشد احد از زمانین را بوجود معلول و وجه دیگری را بر
آن پس اختصاص کوذی جو دو متحقق
شده و این ترجیح بلا مرجح
بلا مرجح

بهم
اختصاص بعض اختیار بنفسه
در آن حیز از وجودی و عدمی مستخرج از
ارده و بعضی اول شراب خوردن و ثانی ترک آن پس اکر کله
خاطر اشد که شراب خوردن در وقت اول ترجیح بلا مرجح باشد فاعل
وعلم بعضی وثقل انها در وقت اول است و عالم باشد که ترک در وقت ثانی ترجیح بلا
ترجیح باشد جه فاعل وعلم بالعلم وثقل انها در وقت ثانی است عالم بفوذ الحقیق
اختصاص بترجیح بلا مرجح کرده اند بوده بعض ترجیح بلا مرجح البطلان بر برد
اتفاق قدرت کیفیت قدرت با فاعل و ما از کسی تا ترک و این ظاهر موقوف
ترجیح بلا مرجح لازم نیز آید بواسطه آنکه داعیین مستحقین در فقنقه
در زمانین متحقق انده و یکی از ایشان جزء علت تام فعل است و دو عنه نام
فعل نیست و ایضا ظاهر میشود که ترجیح بلا مرجح در فرض
وقوع آن لازم نیاید ترجیح بلا مرجح را
والله ظاهر مقتصد واله
الی

کوید
لهم اورد وقت اول
شراب خوردن و در وقت ثانی ترک
کرد لغو او اعتراض را مایشود و بواسطه الله اعلم الافضه
او بیان ان اسمی که و در فضا ص است بواسطه ارفع و رجع [illegible] مرجع باید قم
جامع و والله اعلم بیان عدم لزوم الفتح لهم والافضه او وعظ و لطفی ما بر نظر
بر شراب خوردن است بعلم که حق کار نیست بود واقع شده والافضه او
طلب بیان عقد تامه بر بلکه شروع در تفضیل بعلم و بعلوم علوم فرمودیم
خوردن فاعل و علم نفع و اشتغال ان امانت است وعقد تامه دانک فاعل و علم
باهم و اشتغال ان امانت است چون این دو راضی نه بواکه این مسئله اولین مردوری
کرد ان مستقلان از غیران نه صرامیخونده و در صورت امته فی بیان ان
نیست که ما لفظ اولی و ثانیه الاتفاق دارند که ذات
اسمع معلوم کی عزو خوش نیست
بری بکی اثبات
ذات

الصنع
اثبات صنع را بکار ماند — صفت
اثبات است که صفت ماند بیکویند که ان صفت
باید کرد که اثبات است که سلطان اول بیکویند [illegible] وجود داد اثبات [illegible] درآوه
اثبات قدرت است [illegible] بیکویند [illegible] وجوب وجود [illegible] الصنع [illegible]
صنع عالم است و در عالم [illegible] ان قدرت [illegible] مسئله [illegible] اثبات [illegible] عمل
بعضی عالم [illegible] عبادت [illegible] عالم [illegible] علم
بعضی [illegible] بجای عبادت [illegible] اکر انها باشند [illegible] نسبت [illegible]
معنی عبادت [illegible] اصل عبادات [illegible] اعتبارات [illegible] نسبت [illegible]
و اثبات [illegible] دارد [illegible] الکتاب [illegible] بواسطه اثبات
بکل [illegible] که آن علم [illegible] آیات [illegible] ان
بد از کتاب [illegible] کامل [illegible] عبادات [illegible]
اثبات قدرت [illegible] معنی عبادات [illegible]
[illegible] قدرت [illegible]
از صفت

لوازم اثبات

صدور ازلیه

ازالمد فاکرده اندوازر مکانی لی نسب باود والیهود

قیاس نفس نفوز نیست مایده کفنه وقالت الیهود کفنة کل یوم مع

الشئ و در ترددات ان درسوره مایده دادرسوره الرحمن ما درکن لسان

ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا وز صحید محلوم علنودوه

شان فینالکیه ازکلده ان باب کتاب ایده فحد ازکلیه ابتیواید

وشرح ما ب بدا التفصیل ان ازاکرده ایم اختلف العقلاء فی حقیقة

الملک فهم الفاقهم انها ذوات

موجودة قائمة بنفسها فذهب اکثر المسلمین

الی انها اجسام لطیفة قادرة علی التشکل باشکال مختلفة

مستدلین بان الرسل یرونهم کذلک وقالت طائفة النصاری

هی النفوس الفاضلة البشریة المفارقة للابدان وزعم الحکماء

انها جوهر مجردة فی ذاته للنفوس الناطقة فی الماهیة مخالفة لانواع

وقسم تنعم بالاستغراق فی معرفة الحق

والتنزه عن الاشتغال

بغیره

وضطیل اور ودبر ذوی نفس ایده

لا

کما فی شرح

وصفهم فی محکم تنزیله

فقال الله تعالی یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وقال سبحانه بل عباد مکرمون

لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون

الی غیر ذلک من الایات

السماء الی الارض علی ما یشبهی به القضاء وجری به العلم الالهی

لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون وهم المدبرات امرا فمنهم الحامد

اما ان یکون موثرة فی الاجسام او لا یکون

الغایة عن الوصف

علی التفصیل الاتیة ثم ان

والاول ای الجواهر الغایة المؤثرة فی وجود

الاجسام ثم العقول العشرة عند الحکماء والملائکة الالیة

لما ان الشرع والثانی ای الجواهر الغایة المدبرة للاجسام نفسهم

الی علویة وهی التی یدبر الاجرام العلویة وهی النفوس الفلکیة عند الحکماء

والملائکة السماویة فی عرف الشرع والی سفلیة وهی التی

تدبر العناصر والمدبرة بعالم العناصر

اما ان یکون مدبرة

للبسائط

والانواع ستين وبهم اشار صاحب الروح
الكايات والبهم اشار ويملك الجبال ويملك السحب
الملايكة الارض والبهم اي حار ويملك الاشخاص الجزئية
صلى الله عليه وآله جابا ملك الابعدة للاشخاص الغائبة عن الحواس
الامطار ويملك الارزاق واما الابعدة والغائبات اي الجواهر الاخص بالذات وهي
كالنفوس الناطقة الانسانية والابعدة ابابا نفسهم وهم الشياطين و
الخ لا يكون منوذه في الاجسام والمنبر بالذات وهم الجن والشياطين
الملائكة الكروبيون في باب الشرع والخير يدل على ان الجن واكثر المتكلمين
الى مستعد للخير والشر وهم الجن فعلما وعلماء الحكماء ان يكسب الخير والشر اجسام لطيفة
وهم النفوس البشرية المفارقة عن الابدان والجن والشيطان الذي ذكره
لما انكروا الجواهر المجردة قالوا الملائكة بالاشكال مختلفة بالذي اخذه
قادرة على التشكل بالشبهات والموعظات ماخذه
من فوايد الاسهاد والتقيد

من
فوايد الحكماء ان شرح المطالع
اعلم ان الجن ارواح قوية متحيزة
في اجرام لطيفة فغلب عليه الجوهر الناري
والهواء فهي كلما غلب عليه الجوهر الارضي والمائي وللطافة
جواهر الحرب وهم دوية ارواحهم اقدرهم القدرة على التشكل
بالاشكال مختلفة واعمال شاقة عجيبة وسبع البشر التي ورة كالملك الا انه
اسما سفلية والملائكة علوية لا قوة كذا
الا فضا الله
على عقد الاثار غير النقطة
هو الاولية الالهية الى علية ما لا اول ولا ... ايجادها
بالاشيا على ما هي عليه والتقدير تعيين لي وجود ... عن علمه ... ابا
ايجاده في ايابا على قدر مخصوص وتقدير معين ... الا النظام
واحوالها واما عند الفلاسفة فالقضا عبارة عن علمه ... واكمل النظام من حيث
غير ان يكون عليها الوجود حتى يكون على احسن النظام الموجودات
والمستر عنده بالعناية التي هي مبدا الفيضان الموجودات والقدر عبارة عن خروجها
وهو جلبها على احسن الوجوه واكملها الى الوجود العيني باسبابها على الوجه
الذي تقرر في القضاء

والشرح له
ينكرون القضاء والقدر نعم
الافعال الاختيارية الصادرة عن العباد و يسندون وجودها الى … الخ. صدر المحقق للقضاء
ويثبتون علمه تعالى بعده الافعال والقدر معان كثيرة وبابين
العلم بل بحسب العباد وقدرهم له ثم اعلم ان القضاء عند … لو نزع الامر فوزنا ما من
القضاء القضاء والقدر … الذين قضاء الله القضاء في الازل
ايجاد الكونيات … والقدر بمعنى واحد محصوله منطبقة على ما عليه الاشياء على وجوه معينة
في اللوح المحفوظ اجمالا … حصول الاشياء في الكون على وفق ما في القضاء وقد يطلق
والقدر تفصيله للايجاد في الاعيان بعد ان يتعلق واحد قال الفاضل الاكثر ابادي
تفصيلا وربما يعكس … مع الامرين الامرين انهم لبسوا
في حلقة شرح طوالع … بحيث ما شاء واضموا … فهم معلق على ارادة
… الاحاديث … حادثة متعلقة بالتنجيز او بالصرف وفي اكثر من
… ان تاثير السموم … على ازلي وكان الله
… وذلك … قال
مع

… خبرة الصحيحة
من فعل قدرة الافعال الطبيعية الا بالاذن لو وقف
او غير ذلك كان الافعال على كل حادث … على الاذن الذي ان … شخص ان
حدوث شيء قال التوقف على شرط … قال قدرت شخص ان
العامل على الشرط لا توقفه على اسبابه … الا بالاذن الله وجب … ولم يقع الله تعالى
الله ايضا في التعبير انه لا يمكن ان … الاذن او كيف الحاصل على في اوقع الله
ان التوقف فعل العبد على اذنه تعالى والتوضيح انه تعالى لما اوجب وجوده
تعالى انه ليس بالذات بل يجعل الله تعالى ما نسبه في اللوح المحفوظ
الكاف القدرة لكن نفعه حبل نفوذه لم يكن امر الا ان تنسبه في ان سبب ما
ان الاذن في جميع الافعال العباد لولا دلائل علىهم ان تعم لم كان الضال
… ذكروا وجوها في … والموافق وضعيف فالصحيح ما يكون
الوسائط بنا وبين المعصوم كلهم امامية الذين
عدولا والحسن ما يكون الوسائط كلهم امامي الذين
ممدوحا بلا حاكم بتلخ ضد العدالة و الموثق ما يكون الوسائط
كلهم او بعضهم غير امامي الذين عدولا
في مذهبه وما سوى الثلثة
فضعيفه

اذا ورد

فذلك اصحابنا ابو عبد الله

على الاطلاق كان المراد به جعفر الصادق ع م وفي

ولذلك اذا ورد الفقيه مطلقا او العالم مطلقا كان المراد به الكاظم

عليه السلام واذا ورد ابو جعفر على الاطلاق فالمراد به الباقر عليه السلام ومك

اذا ورد ابو جعفر الاول فالمراد به الباقر عليه السلام واذا ورد ابو الحسن الاول فهو موسى بن جعفر عليه

اذا ورد ابو جعفر الثاني عليه السلام واذا ورد ابو الحسن الثاني فهو علي بن موسى الرضا عليه السلام والمراد

فالمراد به محمد التقي عليه السلام واذا ورد ابو الحسن الثالث فهو علي بن محمد النقي واذا ورد العبد الصالح فهو موسى بن جعفر قال

السلام واذا ورد ابو الحسن الثالث فهو علي بن محمد النقي عليه السلام قال فاضل ذوات العقول ومن بيره انما

ابي الحسن الثالث علي بن جعفر الرضا عليهم السلام اه في الكلام في الصفات

والواجب موسى بن جعفر الاول ان الكلام يقتضي كون لفظ ذوات

صفات العقول زائدة كان اذا

تغيير ذكر ان لفظ العقول ثم ذكر بال الصفة الاهم

فذكر الذات من قبل السماع

النهج التلطي

الثاني ان

بل العقول

على كون صفات العقول وجودية

عين ذواتها ومع انه يلزم كون ... ان قوله كالواجب

الممكنات الذات ان لا ينافيهم كون صفاته

عنها فيلزم وجوب ... وان كان في سببية النفس لزم ان لا عن الاول

ان كان في سببية النفس فهذا باطل وان كان الله جمع من العقلاء والجواب

الواجب زائدة على ذاته مع انه وجب زيادة الصفات على ذواتها

ان ذكر لفظ ذوات في هذا المقام يدل على التعظيم واو قيل في التجمل فلو

ان في هذا المقام يقتضي ان يذكر ما لا يدل على ان اللازم ان يذكر كون الصفات

ان المقام الحجة يقتضي ان يذكر ما كان على وجوداتها كان اللازم ان يذكر علم

كان للعقول صفات زائدة على الذات المعطوفة فاذا لم يذكر ان الصفات

ايضا معطوفة ومخلوقة لما ذكر كون الذات شيئا وعن الثاني بان المراد ان الصفات

ان ليس هناك غير الذات بل عين ذوات العقول الا بالاعتبار

حقيقة كالعلم والوجود وغيره وعين الذات

انه كالوجود ونحوه

بان القضية

والمراد انه لا يتوهم هيهنا كون
الصفات الواجب زايدة على ذاته بناء
على ان مع الكلما يتصف في الحكمة ومعلوم لكل احد
ان مذهب الحكما ان صفات الواجب عين ذاته ولهذا ذكر ان الصفات
الواجب عين الذات عند الحكما الغفرة وذكر لفظ الغفرة هيهنا ببيان
الاختصار الخفية على مذهب الحكما [illegible] ولم يقل فاطر
العقول لانه لو قال فاطر
للوهم دفع للتوهم [illegible] العقول لو توهم عن ايجاد العقول
على ايجاد الممكنات الا يصح صفات زايدة بان لو جه الذات
لكنه لو توهم ذلك مع انه ان يكون صفات زايدة فيفيد بذوات العقول
كل الممكنات غير الواجب والثاني باطل لانه ثبت عندهم بلا [illegible] في
الوجود سوى الله فيفيد الاول في تحقق اثناه [illegible] كون
لها صفات زايدة عليها
فظهر وجه

الوهم [illegible]
ح وكونها كالواجب [illegible] لانه لا يتوهم [illegible] ودفع
يكون شبه النفوس [illegible] ذاته [illegible] وصفات الواجب
فيتوهم في الواجب [illegible] صفات [illegible] تحقيقها فيحصل بما ان
[illegible] واعلم
ان الاصل في الكنه
ثبت طرق الاول
ان صفات الله تعالى عند الا
شعرية زايدة وصفات
العقول ايضا زايدة لكن زيادة الصفات
[illegible] العقول انما يكون بالتباين وفي الواجب بمعنى
والصفات كذلك في العقول [illegible] الواجب وبراءة الذات
بالتباين من صفات الواجب [illegible] فقال فاطر العقول توهم ان صفاتهم
زايدة على ذواتهم فان [illegible] صفات [illegible] فقال فاطر ذوات العقول لينفي
الغيرة لا الذات غيرها [illegible] في الواجب ان صفات الله تعالى عين الذات لا
في الواجب زايدة على الذات [illegible] عين ذاته عند الحكما و

والصفات
الكمالية حيث عين ذاته عليها
فاذا قيل فاطر ذوات العقول يعلم ان صفاته
الكمالية زائدة في العقول كالافاضة في ابدائه ان صفات
العقول لما كانت في بدو الفطرة مع النقص لا غير منفكة عنها كانها عين
العقول كالواجب فيكون معنى الكلام سلام يتوهم ان النقص ان لها صفات زائدة
العقول كالواجب ان لا صفات زائدة عليه مع لا يكون صفات العقول فان
قدس سره ان
كما لا يتوهم في الواجب الا بالاستعداد اوله قال فاطر ذوات
زيادة صفات النفس التي تحصل العقول ليست عينها كصفات الواجب
لكن لا لان العقول مبنى الملكات والوجود
الواجب العلم وجميع صفات الكمال زائدة في الملكات
عينها كصفات الواجب عند الحكماء والمعتزلة فلا يلزم ان يكون ان صفاتها
العقول وعلومها لما كانت حاصلة لها في
البدو والفطرة ولم تنفك
عن

ووجودها
كلها ذاتها حاصلة لها في ازلية
وانها كالواجب فلان كذوات النفوس فان
علومها ليست حاصلة بالفطرة بل بعد حصول الاستعداد
فالواجب فلان يكون فاطر ذوات النفوس وصفاتها لازمة فلان بعد ايجاد النفوس
وبعد حصول الاستعداد كانت النفوس وتفيض عليها الصور عليها بعد حصول الاستعداد
لا في بدو الفطرة كالعقول فالنفس تحتاج الى الواجب لما يفيض اليها ذوات
وصفات فالواجب لا يكون فاطر ذوات النفوس وصفاتها بتبع ان
بعد ايجاد ذوات النفوس بعد زمان لجلاء وصفاتها كذوات العقول فانه
كانت علومها وادراكاتها حاصلة لها في بدو الفطرة فلكان الواجب
فلان لا يكون فاطرا الا الذوات العقول واذا عرفت هذا فرفع ما يتوهم
انه اذا قيل فاطر ذوات العقول يتوهم ان العقول صفات
زائدة لا ان الفطرة فيه ذوات
العقول فيكون

عن ... عليه السلام
الا عبد الله ... قال لا يكون
كون في الارض ولا في السماء الا بخمسة خصال
بمشية وارادة وقدر وقضاء واذن وكتاب واجل فمن
... [illegible] ... فقد كفر
... [illegible] ...

نبذا
ارض ... عن الصفاح ... وينشر السيد بارة
باب التقلب الجنازة
ويسال عن قوم ... نحو ابن ... ثم زوابي البيت حتى مات
... السرير والجنازة ... الحليم
نعش الحليم الميت وقال الليث
الجنازة الانسان الميت والنعش الذي قد ... الاصمعي الجنازة
ثقل على قوم واغتموا به وقال ... انها السرير يقول العرب
الميت نفسه والعوام يتوهمون انها السرير مع الرجل ... قال
جنازة اي ثقيلا وقال النضر الجنازة السرير ... فطن الاعلم قال لي ما
... [illegible] ...

اعلم
انه لا فرق في وجوب
بر الوالدين ان يكونا حيين او
ميتين لرواية محمد بن عمران عن الصادق عليه السلام قال ان العبد ليكون بارا
ورواية محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام ولا يستغفر لهما فيكتبه الله
بوالده في حياتهما ثم يموتان فلا تقضي عنهما ديونهما لما رواه عنبسة
عز وجل بارا وكذا لا فرق بين ان يكونا برين او فاجرين قال ثلث لم يجعل الله عز وجل
بن مصعب عن ابي جعفر عليه السلام اداء الامانة الى البر والفاجر والوفاء بالعهد للبر
لاحد فيهن رخصة اداء الامانة الى البر والفاجر وبر الوالدين ان يكونا مؤمنين
والفاجر وبر الوالدين برين كانا او فاجرين والابوين ان يكونا مؤمنين لرواية جابر عن ابي
او كافرين او كانا فاجرين للروايات المتكثرة منها رواية ذكريا بن ابرهيم عنه
عبد الله عليه السلام ورواية الادب
السلام بقطع
كتبه الحقير محمود بعون الله والاحسان

في
فضيلة حسن الخصال
وقال امير المؤمنين عليه السلام الآداب
حلل مجددة لما ان الشخص يتزين بالحلل كذلك
يتزين بالآداب مثل العلم وما يتبعه من حسن المحاورة والمعاشرة ومراعاة
وقال بعض اهل المعرفة الادب شعب لشتى فلذا قال بعضهم هو ما يتولد من
صفاء القلب وحضوره وقال بعضهم هو الخلق على بساط الصدق
وقال بعضهم هو وضع الاشياء مواضعها
ومطابقة الحقائق بقطع العلائق وقال بعضهم هو وضع الكذب
وقال بعضهم ادب اللسان ترك ما لا يعنيه وان كان صدقا فكيف الكذب
ادب النفس معرفة الخير والحث عليه ومعرفة الشر والازدجار عنه
ادب القلب معرفة حقوق الله تعالى والاعراض عن الخطرات
ان اخذ اعمم
الفضل بالاتفاق للكملاء
ابرقه الاول الكلمة الثاني النبي
الفضة

الرابع العدالة وذلك لان للانسان ثلث قوى متباينة وهي مبادي الافعال بمشاركة الارادة واذا غلبت احدها على الباقي او بعضها او ضعفت تصير الآثار مختلفة بحسب غلبتها او مقهورة تلك القوى صارت البواقي مغلوبة او مقهورة والنظر في الفكر في المعقولات

البواقي مبدا الفكر اولها ناطقة وتسمى نفسا ملكية وهي مبدا الفكر والنظر في حقائق الامور وثانيها القوة الغضبية وتسمى نفسا سبعية وهي مبدا الغضب والاقدام على الاهوال والتسلط والترفع على الغير وثالثها القوة الشهوية وتسمى نفسا بهيمية وهي مبدا الشهوة وطلب الغذاء والشوق الى الالتذاذ بالماكل والمشارب والمناكح واذا تحركت القوة الناطقة بالاعتدال في ذاتها واكتسبت المعارف اليقينية حصلت فضيلة العلم والحكمة واذا تحركت القوة الغضبية بالاعتدال وانقادت للقوة العاقلة

فيما ينبغي وعلى ما ينبغي حصلت فضيلة الحلم والشجاعة واذا تحركت القوة الشهوية بالاعتدال وانقادت للقوة العاقلة حصلت فضيلة العفة والسخاوة واذا تركبت الفضائل الثلث حصلت حالة متشابهة هي فضيلة العدالة ثم انه يندرج تحت كل من الفضائل الاربع انواع غير محصورة من الفضائل

اما الحكمة فالمشهور من انواعها سبعة الذكاء وسرعة الفهم وصفاء الذهن وسهولة التعلم وحسن التعقل والتحفظ والتذكر

واما الشجاعة فالمشهور من انواعها احد عشر كبر النفس والنجدة وعلو الهمة والثبات والحلم والسكون والشهامة والتحمل والتواضع والحمية والرقة

واما العفة فالمشهور من انواعها اثنا عشر الحياء والرفق وحسن الهدي والمسالمة

والدعة
والصبر والقناعة والوقار
والانتظام والحرية والسخاء نفسه
والورع وغير ذلك اصناف كثيرة من الفضائل والسماحة و
السخاء نوع يندرج تحته الكرم والايثار والعفو والمروة والنبل والمواساة والالفة و
منها ثمانية الكرم والايثار من الانواع اثنا عشر الصداقة والالفة و
المسامحة واما العدالة فالمندرج تحتها الشهود من الانواع وحسن الشركة وحسن القضاء و
الوفاء والشفقة وصلة الرحم والمكافاة وكذا نعلم ان اجناس
التودد والتسليم والتوكل والعبادة وجنس من الرذيلة الاولى
الرذائل اضعاف الفضائل لانه بازاء كل جنس من الفضيلة جنسان من الرذيلة الشره
الجهل وهو ضد الحكمة الشامل للجبن وهو ضد الشجاعة اي الكبر ادى الى النظر
وهو ضد العفة الابلج وهو ضد العدالة فاجناس الرذائل ثمانية
واما بيان الناس فان لكل فضيلة لها حد معين
لان لكل فضيلة او جاوزه

في
طرف الافراط ط
طرف التفريط فتميل الى الرذيلة
و في طرف الافراط والتفريط والوسط بمثابة الاطراف
والفضيلة بمثابة الوسط والرذيلة في طرفي الحكمة السفه
فيكون اجناس الرذائل ثمانية اثنان في طرفي الشجاعة التهور والجبن وهما في طرفي
في طرف الافراط والبله في طرف التفريط والعفة والظلم والانظلام وهما
الشره وخمود الشهوة وهما في طرفي العفة لكن الرذائل كل واحد
النفس والعدالة وكان لكل جنس من الفضائل في جانب الافراط والتفريط
طرفي العدالة وكان من الرذائل اصحابها في جانب وقد عرفت ان الانواع
نوع من الفضائل انواعا من الرذائل باسم خاص ودون تصنيف وهما في طرفي الافراط
التفريط وبعض تلك الانواع شرف والبلادة وهما في طرفي الشرة والتخيل
الحكمة السفه فالانواع ضدها ان نذكر التفريط والبلادة في طرف التفريط الذي هي المعرفة
الجبن في طرف الافراط وهما في طرف سرعة الغضب وقلة الذي هي الالفة
والانبساط وهما في طرف ادراك المطالب والتهاون الانتباع
من ادراك فاضح على العلم
وهما

والشهادة

طرفي والساذج والنقصب
الصفات الذمن انتساب الصور سهولة التعلم وطرف
المانه من انتساب وجاهي طرفي سهولة التعلم وطرف وادراك
الموحدي الى التقدد وجاهي طرفي تفصل المطلوب وضرب واوفقه عنه وجاهي طرفي
الفكر في ادراك ما يحتاج اليه على تفصيل المطلوب وصرفه في ادراك ما يهم وهو ما في طرفي
ما يحتاج اليه على تفصيل المطلوب فيه وذلك ضبط ما يهم الموجب للاهمال
من العقل والضبط بان لا فائدة فيه الاوقات والنسيان الموجب لواقي الاجانب
الحفظ والتذكر ما وجب تضييع وقس عليه انواع وجاهي طرفي
المراعاة الواجبات وجاهي طرفي التذكر مشهور كالوقاحة والخرق وجاهي طرفي
وربما يكون لبعض الانواع اسم مشهور كالوقاحة والخرق وجاهي طرفي
صرف والاسراف والبخل وجاهي طرفي السخاوة والتكبر والتذلل وجاهي
اليه والاسراف والتهور والجبن وجاهي طرفي العبادة ادا عرفت هذا
طرفي التواضع والفسق والتحرج وجاهي طرفي الحديث من الفضائل والرذائل
بقبول ما ذكره عليه السلام في هذا الحديث من الانواع
بعضه من الاخلاق وبعضه من الاصناف و
وبعضه من

قال
الفضل لقمان بن … ادرك
اريب اوفا لته وعاش … قبل مبعثه وقال
داود وافتدنه العلم وكان يفتي قبل … النبي انه ولد في
بعض الافاضل نافلا عن كتب … داود عليه السلام وعاش الالان ادرك
عشر سنين من سلطنة داود … وقيل انه عاش الف سنة واختلف في نبوته فاكثر العلماء
يونس عليه السلام وقيل انه كان حبشيا اسود اللون غليظ الشفتين وقيل ذا السجود ونبي بالنقل
على انه لم يكن نبيا وقيل … اذ دخل جبريل من الملائكة وسلموا عليه فاجابهم
عن اهل السيرة انه كان في بيته وقت القيلولة … ان الله … خليفة في الارض
ولا يدري الشيء … يحكم بين الناس بالحق قال ان كان … امرا حتما فالسمع والطاعة وارجو ان
ليحكم بين الناس … يوفقني … وان خيرني اخترت العافية لا التعرض للفتنة
فاستحسنت الملائكة … وادب الله … في الحكمة والنبوة
انه صحب داود

الجواب … كان لا يكفر …

الجواب

شهوة علم
او كان لمعين والدرع فلم
بياء عنها فلما انتهائي الشهوة فقال نعم وقيل
لبس الثوب ارث وقال الملك الغضب علته
فاعلم وان داود قال له اوبا كيف اصحبت فقال اصحبت في ايدي
يعني ترغبنا لطعل انه امره بشيء فاذا ان ابني يا طبيب لشقيقين قال في
والغضب مورا بها امرها بالتي باخذت لشقيقين قال لها الغضب فساله عن ذلك فقال
عن
على بن ابراهيم
عليه السلام قال الى ابي عبد الله
العلم فانه لان طالب العلم اما عاد
او جاهل بالى دل من كانت حركته قوية
الفكرية وقوة الغضبية وذلك بان يشتغل النفس
الى طلبه بانك بالعلوم والمعارف حتى يحصل لها فضيلة
في ذلك عن يشتغل القوة الغضبية والشهوية بمطالبهما ولا تقويان
فضيلة الحلم والعفة والجار عن علم الفعل والشرع حتى يحصل للنفس
جوده

اما في

اما في
حركة قوية الغضبية الى
هي ابتداء الاقدام على الاهوال و
من التوق الى التسلط والفزع وطلب جاه و
كونها اما في حركة قوة الشهوة التي هي ابتداء طلب الشهوات
من الاموال والاسباب والاطعمة اللذيذة وكونها اما الجوع الى القوة
الفكرية فتغيرات ايها لانه خلاف الوضع فيه لتلك اصناف الاول العادل
وهو الضعف الثالث الثاني الجاري في القوة الغضبية وهو الضعف الاول
الثالث الجاري في القوة الشهوية وهو الضعف الثاني في افاعي وضم باعيانهم
بالشهوات والرذائل والعادية الغضبية فان اصحاب العلوم الصادق
وارباب النشوات الذوقية فيعرفون حقائقه ذاته رجل ثبوته
النظر السه وان لم يثبت شيئا من صفاته وصفاتهم الا انه
وغيرها بالشبهات الغضبية وحقائقه صفاتهم
نظر كتابه ذوات هم والوس
في الحق الموفه

ومع البطل و
الشريف بين التقى والفضل ضعف الطلبه
وبينا السعادتين والفضل بعضه نفع المجاوز لعوب
للعجل والمراد الترك البهيم بعضه والمراد الطيب منها الاستخفاف و
ما ذكر الرجل بانه من اراد اجادته والمراد حكاية اعوذ بالعبد ان اكون من الى الهون ابد
الا استخواذ ان ذلك ان الجهل وشدوره والغضب والشتم وكونها بالعبيد من اهل
وانهم اتخذوا ما يجروا قبيل المراد به الا الغضب والغضب وذلك واحوال المغارة فيه
الى الابد وقبيل يحران يتكلف القول فيما لا يعلمه حيله اى لطارد
والكبر والتجبر وصنف لطلبه الا لاستطالة والقبال استطال عليه اى الحبيم لاذرباه
ودفع من الطول بالفتح والزيادة والفضل وبيد الطول فى الخدعة لعال
فيه والحسد بنفع الكار المحبة والبناء الشناه من ورق الخدعة ورد اوعد وخلل
فضل تحصيل من ما بين يغيرب اذا افدعو ورد الاخره وفضل الدنيا
الدنيا بالدين او اطلبها بعمل الاخره ولا سيما ان
الصيد او اتخذه
يكون الا الاستطاله

بالشبه والحسن
الى العلماء والمراد والجهد وصنف نحصيب
بالشبه الى الوام اى صنف لطلب العالم والدنيا وكحساب
لطلبه للفضه والفضل اى احوال الاخره وحقارة الدنيا وكحساب النقص
البيره والكافه فى الدين وقطع الاخرى الى ان يكون جامعا وصنف بالنقص
النفس تحليها بالفضائل وتخليها عن الرذائل الى ان يكون الاول ان زاده
الى ابدع الكمال من حد القوه الى الفعل ويمكن ان يكون البصيرة الكبرى
لا تكميل القوه النظرية فان القصد نفع موقد الا ان والبصيرة عليها و
من ابا زاده والثانى الى تكميل القوه العملية او فرد لطيف الفضل عليها و
فيما الفضل العمل ولما ذكر الاوصاف الثلث وغاية مفاسد اهم
من طلب العلم اراد ان يذكر الحيله من اوصاف كل واحد منهم ليعرفوا
بها فقال فصاحب الجهل والمراء مؤذ ومماد اى يخوف بالحركات
الشنيعة والخبيثة عند المباحثة والمجادلة من ارع
مجادل مع السفهاء بل يبلغ العمداء
عند الفاظ الذاذان
نفسه

المحاوره

سبج
شخص لها جوارح فتعد
بغ زيادة هي جارحة اللسان التي هي
رفوي الجوارح فيودي غيره ويضربه بالشتم والخفوة
ويغضب عليه باوني سبب ويجادل العلماء والضعفاء بكل ذلك الطلب
النفوق عليهم وليست الحقارة البهيم او بحود التذاذه بالغلبة كما هو دأب
المنزال السفلة والجهلة تتعرض للعقال في اندية الرجال الفعال بصدد
كالقول والاندية جمع الندي على فعيل كارغفة جمع رغيف و
الندي والنادي والندوة مجلس القوم ومتحدثهم ماداموا
يدعون اليه اي يجتمعون فان تفرقوا فليس بندي ومنه سميت
دار الندوة التي بناها قصي لان قريش كانوا يندون ويجتمعون
فيها للمشورة وغيرها ثم صار علما لكل دار يرجع اليها ويجتمع
فيها وانما تعرض للعقال في اندية الرجال
لعله بان يقصد وده ويهو
ظهار

فضل

فضله وكماله
وكثر بنيته وعاده وطلب ما
يترتب عليها من التفوق والتفاخر والجاه
والمال لا يحصل الا بالكيد والعناد فيها بنية ذكر العلم
وضده الحلم يتعلق بالعقال او بالرجال عند المختلفة في الاندية بذكر العلوم
الدينية والنقائل الشرعية والمعارف الالهية وذكر اوصاف الحلم وما
يتبع ويندرج فيه من القواعد وذكر طاعة في الانسان وعرضه من
ذلك ان يظهر عليه بها وان يخدع الرجال بان قوة الكفرية وقوة
الغضبية والشهوانية مع الاعتدال وهو الفضائل في الاوساط كما هو
ثم ان العدول يفيح الاول منحلية بالعلوم والحقائق والثالثة بالتحلية
بالفضائل التي منها الحلم والثانية بما عداها وعبر بتجاوزه عن كما فيه
ثم عبر بالخشوع السربال بالكسر القميص وسربله
اي البسه السربال فتسربل
الخشوع الذلل و

الخضوع
وهو كما يكون للغضب يكون للعجب
بالاعراض عما اراده مع بحيث الا يكون له
ثم اليه لا العباده والمعبود لذلك يكون الجهل لظاهر انه
صرفها فيها فلنقف الاجل والمقصود ان صاحب الى شعبين ومصنف اربع
صاحب هذه الفضله الفاضله ويستدعي في سلك الى الزاهد لنفس اربع
التابعين
وهو مايلزم الا ان ان الفسق
والاكثر معنى هذا الكلام من الكلمه والعمله وتكلا من الورع بجميع
ورع الصالحين وهو الوقوف عند قبول الشهاده ومن
ما الحرام لترك الظلم المتقين وهو ترك سقوط المنزله بارتكابها ومن ورع
ورع الى بلي وهو ذلك الحلال الذي يخوف منه ان يميح
من الحرام فيها بغيره زياده التقرب عن غيره لمن لا الفيه ومن
لي هذه الفقير المسكين كيف اخواه منه فانظر ايها الحبيب
وقته وحده في
فيه

الجور

الجور
وخبره في امره يحب لظهر
يتبين بتاره لظاهر الجور الفاسده فيه ان الى شمايل
انه اصلح له في تحصيل بتقاصده العدل لزعمه انه انفع له في اللطيفه
وبا اراده بسلك تاره لظاهر والخضوع وهو في الاثنين كحيد القوه
مطالعه الرابعه فيظهر العلم الحاكم مفضيا به فوق الله من له
بانه السبع خادنه له في تعظيم تنبيه لانه العمل خضوعه له ادعاء
الى من صاحب الجهل والمرادا ولا الاجل علاجه لا قصده بشكل الحكم الالف
عليه وكتابه عن حيله والبله خابها فاسر اخبر احد لما قصده ثم دفاق في اصل
والخبده في اقصى الالف وكيع على جانبه وقيل بين عطائهم الكار الموحد
الالف عليه وبين الدناع وقطع منه خبر وديه الفروة بتاع الفتح ولي الفاوس
والبارا الثانه من ثبت والالاه العيد واسط الصدر وخلع
عجبا لرسند ارمن الظهر والبطن والخلق
الغواد وبالكشف
من عاب

الصدر
وبه الاضغان عليه بالمرة لقطع الخلاف و
وكناية عن الحقد واستصحابه وصاحب الاستطاله وصاحب الشدة بصدر نفخ الحدة
الوحشة الحيوة وصاحب الموجدة الشدة واما الغضب بالكبر او الفتح
ويقال الغضب بكسر الكاف النقمة والبار الموجدة عاتب عليه عتبا واما البار الوحدة
خب ويقال خب بالرجل شب خبا نشال عنب ضبطه بضم الكاف المهملة والبار باب ان
والغش نقول ان خبيث بالرجل بينهم من ضبطه فوق ما بين باب ان مع
والغش نقول خبيث خب ابو بينهم والنبوة فوق ما بين بلغ ماو
نفخ الرجل الخداع فغضب بالسلطف الشدة بالكبر بلغ نفاو
الشدة والملق بالتحبب نه ازنعال نلق بالكبر بلغ من
وحده من نحوان بكون في القلب ما يلبس في قلبه ليطيل على نسله من العلم
رجل بلغ بكبه الله ثم ليطيل به ما تلبس في الرتبة او الغم او في العلم
اثبات اي على من بانه وشانه في الرتبة او من دونه اي بمن هو
والجهل وبتواضع لله عباد من دونه في الرتبة والثروة و
خفيت بانتيه

ابه
او من دونه في العلم
الفضل او من له عبر ضعفه الذي به
طلبه العلم وتقطع من نسخ بدونه في الضعفاء اما باباليه
اوفان انفذ واغنيه الباذنه في طرف الاستطاله والادوية في طرف اليمين
والتواضع لان ذلك اوفق في الجهاد فيتبع افعاله وكاذاته وانشاعه صفاته
فهو كلوا انهم ما فيه الكلوان العين الكاد المهملة وسكون اللام ما ناخذه الطعام و
القضاة والكاهن من كان يتزوجه على عادتهم تعالى حلاوة او حلوه حلوا ما هو
مصدر كالغفران وقوله رايته واصله من الحلاوة ولي بعض النسخ وهو كلوه انه
ما نعم بالجزاء بعد الادلف والحلواء بالمد والقصر ما يجد من الحلاوة
والتبع الحلاوة والمقصود علي المستحقين انه ما بال ما يعطونه من اموالهم
والذين اعطيتم وارشوتهم نسبيها بالاجر لا على عمله
وهو بلغه لهم وتواضعه اياهم
كما هو دائب

الاف ا
وش ان الا الدلالا ولدنه
حاطمه اى كاسر من حطمه اذا كسره زناه
باع دنيه بدنيا غيره بل بلقمة ما كلها من ماء بهم [illegible] فقه
الشنوه الدنيه وازداد الفضيحة فى قوله والدنيه تنفق عليه فى النتح الا الكنا
على ما ارتكب الفضايح فى كلمه بعض النسا فرس [illegible] الهدى يا والدنيه خاطمه فضيحه
[illegible] بجمعهم على الالزام وهو اعطاء
الله على هذا خبره اى [illegible] الاصل ما يتوقفون منه عقد الفتوه
لذا فى [illegible] الذى هم مشغوبون اذا ترك الاب الى الا [illegible]
ما يوده اهل [illegible] جزه من على عليه الخبر اى [illegible] الى [illegible] الاوه فاعمى
من هو الامام من عمل عليه الا [illegible] النفس او [illegible] نقطع عن عمل البصر
ناطق [illegible] من عمل المواج

كما انار وقيل
اى الفوى والذين [illegible] الوحد
خبره كبر الكا البغية وسكون اللسان [illegible] بيه بين
اى عليه يلبغ ازال الحقد عنه لدى العجيبه لبعضه [illegible] الدنيا والذى فرده وطع
الحق والباطل ولا الهنيدى الا الحواء واو لا يقع عليه فى الدنيا [illegible] قطع الحد عن ان ابار
كان انار العلماء ازه الاذى بالعربى الغرب [illegible] التخ [illegible] ومع وقطع
العلماء التى تنفيذ بعد هم فى الدعوة وقيل على كمال علمهم وفضلهم ووجب
استعدادهم وحسن ذكر اعم اثر ها الا رجل الحق الخادع المستطيع [illegible]
العلماء الشرع واضع لهم لكن الدوس الاغنياء حتى لا ينفع بعده بما بدل على عمله وفضله
وقيل ان الذين كانوا عن اجله لان ازاله اثره وذكره من بين اثار العلماء وذكرهم
سبيلهم اولا لدولا دنا على هو بيان الضعيفين بالاذلال والفضا الا ان [illegible]
من طلب العلم هو الدنيا وطلب القوه ولا [illegible] بين [illegible]
حتى فعله ما فعله صلاة لا يلحق بالجاه والذين
عليها بالبا

علم

فعلها ما يوجد بتفتيش

مفضو ربها انغ الهوان والادلال نهى

وربا بتفسيهم انقع سحاعص الدين واذلة من شر بهاية

من اعاظم الشافعين واخوان الشياطين وعلهم ايعودوا الى العلماء الربانيين

بل الى جميع المسلمين ومن كان موجودا كذلك كان عدوه اولى بانه وصاحب النفقة

والفضل اي الضعف الذي يطلب العلم لتكميل القوة النظرية والقوة العملية

والالهية بالتكليف وسهر الطاعة باقوى وله والاولى رمي بشدة النوم والقوة والانس

سحوه اوال الناس فيها ومن بعو الى فيه والحفية من الشوق ومن اعوال الالوة وعيضا بها و

فهو الاصدق ادومادة الاسعد ادوم فعال الاوذال ووضع

حال الاقى فيض بالغرور ذلك من الاسباب

فلكك

ثم

كمثل الغبار بسحه

بما كمثل فلان اذا الوا الصباح بش

حلم والفلك باكثت الذهن وفيه استحباب الشمائل

او النفع فلذ ازباهن بالعبادة والذنب مثلها من حلك الاسود بتحقيقها

والفتنة به اي ما رضيت وهو نيب والبرنس بالبياد الموجودة الصوفية والارادة الموهلة

الالكه والقون الصوفية والسبا الموهلة قال في النهاية يجعل كل ثوب رأس

ثم لعلو في به من دراعة او جبة او مطر او غيره قال الجوهري هو قلنسوة طويلة

كان يلبسها النساك في صدر الاسلام وهو من البرنس بكسر الباء القطن و

القون الذبه وقيل انه غير عربي وقام الليل بالصلوة والذكر والتلاوة

الا غير ذلك من العبادة والليل منصوب على الظرف في ما قد فيه

الخدمس باجاد الموهلة المكسورة والنون الساكنة

والدال المكسورة والسين

المهملتين

العمل
الظلم والبطانة العبادة و
انسب والاضافة الى ضمير العمل .
انسالي فانها انسب سراج الصالحين وصنع الزاهد . نشأة
تنفير اللام وقيام الليل بما تنفرع بايهم ونظام عالمهم فتحدون الى الله
وفيها سرور الى ربنا الى الله وما فيها بعمل وينتج لانه لما ترى يجوز على الله
ويجم ورا ولذة لا لوازدون باحقرها الذنب اي كل شيء لديه صغيرا وكل موجود سواه
ثم قال يبين الحقيقة والالفاظ عظته وكرمه بانه نور البصيرة نفسه حقيرا فرى
نفخ الله من عبادة العلماء فمن ذاته من التقصير طاف ان يحي له ان
عن الفاعل اي يعني ولكنه قال لانه وصف قال
عدم القبول بعد بيان القبول من الاعمال انما هو العمل الصالح و
والاعلم بصلاح عمله او من يوراني ثم والعقب الى قيد وعدم
الشرا عمله لعله بان اكثر اي الصادر نتلت حاله
في اوان عمره او من يخاف دار
الفقه وعذار

الغيبة
بدم لزنه لا يجوز احد على لعنه
لعله بانه لا بجوز الصدق بانه الرخصة الى قطعا
الا الفضيلة وانه ولا اعلم له بان الرخصة ونفعه ونفعه وزلة وبه ورده
وابيا تنفرعا طاليا العيوب الى عمله ومن لانه شغفا منه وذلك من عدم اسخى به لعله بان
في سبيله الصالحين ووزره التوبين الاصلاح شهود لا اعلمه انفعه وارده اولى
الدعا العباس من جملة الاعمال التي لا يقبل الا الصلاح مهما دون بابا ودب واسم مقبله
اشتغال فليتدبره سماه بطرده يعني بين اجل تذنيب الشيطان ودب من الاعمال الذميمة
عارفا بأيه
على ان اي على اصلاح حاله وتهذيب لاجزه وباطنه من الاعمال الذميمة العاضله عارفا بانه لا
الا من في الازدياد فيها بالاعمال الصالحة والاخلاق الفاضلة البالغة لهم
زمانه اي باحوالهم وصفاتهم واعمالهم ووقفا بهم واعراضهم الباعثة مستوفية
وكانهم يرف بعضها بالطائفة العلية وبعضها بانه بيده الغيبة من الناس كل وجه
من اوثق احوانه لعله بان بالرجي بين الناس كل بشهم و
عبرة الوجود وان كل بشهم
في الظلم

بيت
القلب والغضب الدنيا موبكه
الغضب بسببها بلكات نميمه والاغترار
وتحصيل النفس لسببها فقط الوحشة من الناس والارتياب من الناس فقد
مورثه الى الحيرات البيت كبار ورد ترين الناس من الذي العالم الذين
عدم سبيل بحد عرطعمه من طمعهم والحكم غاية الاحكام من العالم
القدس من هذا اركانه اى قلب التدبر فى العالم والعمل ووقته للوصول
هو صاحب الفقه والفضل جميع اركانه الظاهرة والباطنة والعملية واعطاه يوم العبد
الى نهاية مقاصده وافاضة غاية كمال قوة النظرية والعلمية وبسببها الاخرة والتى
امانه من شر ذلك اليوم والمد ولما كان فى العالم عالم فى الدنيا يستحقه الا ان على
خير الدنيا والاخرة فلذلك روى عليه السلام لكل صنف ما يليق به فى
السلام قال فقال رسول الله الى عبد الله عليه
صلى الله عليه واله كل بدعة ضلالة و
كل ضلالة فى النار وجميع كل بدعة فى النار
فيقضه دلالة على ان كل بدعة حرام
سواء اتصف بالكراهة
او الاباحة او
غيرهما

من الاحكام
او زيادة شيء من الاحكام وليس من زيد
الدين والفضلاء منه ما اراد تركيب لمن يحتج
قول الشهيد فى قواعده من ان الاذان الثانى اوحش من الحرام والمكروه ما يخ
بدعة لا دلالة فيه على كونه لان البدعة اعم من الحرام المكروه وما يخرج ان النبى صلى الله عليه واله
فى قواعده والقاضى فى المختلف الاولى قيل البدعة فعل كل عبادة فى زمان النبى
نحوه وورده الفاضل الاردبيلى فى شرح الارشاد وقال البدعة عبارة عما لم يكن
اصلا ثم احدث بعده بسبب عدم وجودها فى زمانه صلى الله عليه واله
او غير ذلك من العبادات مثل الصلوة غير موضوع والدعاء صلى الله عليه
الاصل كونه عبادة وغير ذلك صلى الله عليه واله كل بدعة ضلالة
لم يرد فى الشرع كل البدعة زائ اودين اوعبادة
عام وانه يظهر بطلان خصوصها ولا فى نص كلم
بعض اصحابنا الشيخ للمصنف وما ذكره
من البدعة لا

الاحكام

روي ان
سليمان على نبينا وعليه السلام
الى عصفور القول لعصفورة لم تمنعين
نفسك مني ولو شئت اخذت قبة سليمان بمنقاري
فالقيتها في البحر فتبسم سليمان من كلامه ثم دعاهما وقال للعصفور
الانسان أتطيق ان تفعل ذلك فقال لا يا رسول الله ولكن المرء قد يزين نفسه
ويعظمها عند زوجته والمحب لا يلام على ما يقول فقال سليمان للعصفورة
لم تمنعينه من نفسك وهو يحبك فقالت يا نبي الله انه ليس بمحب ولكنه
مدع لانه يحب معي غيري فاثر كلام العصفورة في قلب سليمان عليه السلام
وبكى بكاء شديدا واحتجب عن الناس اربعين يوما يدعو الله ان
يفرغ قلبه لمحبته وان لا يحب معها غيره
بالله الاول
والآخر الاول [illegible]
باعتبار انه ليس [illegible] وجود الاشياء
وسبق [illegible] النظام
كلها [illegible] والآخر
الاسيك [illegible]

جميع

جميع
الاشياء السابقة [illegible] بازاء
كونها فانها اول وهو بعينه [illegible]
[illegible] بعد [illegible] والزمان فالاولية والآخرية
من غير تقدم [illegible] في العين والزمان [illegible] الاشياء ودخالها
لكن الوقت والمكان ووجوده على وجود الاشياء الى مخلوقات
يعود ان الى ما يعتبره الا زمان الا لا سبحانه كما بالقياس الى الزمان
تاخره عنها لعدم عدم تلبسها باعتبار ان [illegible] والزمان والاوقات في
وبسبب نسبة اوليته وآخريته لا نهاية لها [illegible] الاولية عبارة عن
[illegible] والآخرية عبارة عن بقائه بعد فنائهم
وما وقع في بعض الروايات من الاولية و
في عالم القدس [illegible] فان المقصود [illegible] الاولية والآخرية
الزمانيين ويمكن ان يقال اولية
[illegible] عبارة عن اعتبار
لو يبدأ

الكل
موجود وآخرية عبارة الكل ممكن
عن اعتبار كونه غاية ومقصد الكل لذاته
والحاصل انها اعتبار ان اضافتها بان كدتها العقول في سند
والى حصل انها اعتبار اوان لاحظت ترتب الموجودات في سلسلة الحاجة
المقدمة وذلك الملك اوان اضافة المبادئ اولا او كان انتهاؤها الى ترتب
الى افاضته سببا ووجدته بالاضافة والشرف واوا اعتبرته بالنظر الى اخرا ادراجه
الى غايته المطلق فهو اول بالعلية والشرف في منازل عرفانه ووجدته الدرجة
السلوك ولاحظت منازل السالكين في منازل عرفانه والوصول اليه ما ذكرنا
آخر ما ترقى اليه درجات العارفين ووقوفه ووقع ما ذكرنا ان وجه
الفصول والمنزل الآخر للسالكين في غير الامكان ان ترتع استحقاق وجه
لا ارد ان كل ما يتبع له من الصفات كان استحقاقه للآخرية
بحسبها وابادا لا يكون استحقاقه ولا لما ليته قبل
استحقاقه

لبعضها سابقا على استحقاقه
بعض آخر فلا يتبع ان الآخر شيء استحقاقه
لا لاولية قبل استحقاقه ثم
للقادر

للقادر ذاته
بانه لا يتعين الا الاوصاف و
استحقاقه فيها وانما لا ابد وذلك لا الا استحقاقه
ثم انها بالنظر الى ذاته سواء كان لا زمانية ولا تقدم ولا تأخر
ولا تباين ذلك التفاوت بحسب الاعتبار لان اعتبار التفاوت بالنظر الى النوع
لا يتصف بصفة زائدة فيتصف
والثبوت الاولية والاخرية من الاوصاف الاضافية
كالصفات الذاتية فان الاولية راجعة الى انه ليس للموجودات مبدأ
غيره والاخرية راجعة الى انه ليس لها غاية ومقصد غيره
ونهاية الاعتبارية المحضة مع انهما راجعتان الى السلب
اعم
الى التعريف
بالتفضيل
اي بالكلية سلبي الافعال و
التي يفعل من الافعال و
القطع عليه الذي هو سبب ارادة التابعة نزاع لما ف
له تابع للارادة التابع للشوق التابع تصوره

تتصورت
فعل اختياري للنفس
فان قلت لو كان العزم فعل اختياري
للنفس كان مسبوقا بالعزم آخر لان كل فعل اختياري فلابد ان
لها سببه القريب هو العزم له ثم ينقل الكلام الى ذلك العزم
يتسلسل او ينتهي الى الغايات المترتبة الى غير النهاية او ينتهي الى عزم بسبب هو
فعل اختياري لها والاول باطل لبطلان التسلسل وحدوث النفس وتعين
على ضرورة بانه ليس لنا في الصدر عنه من الافعال الا عزم واحد تنعين
وهو المطلوب اول لو لم يلزم الجبر في الارادة اعرف به
لزم عليه ان لا يكون العبد فاعلا مختارا اصلا اذ لا قدرة له في الارادة
اصلا ولا في العزم الواقع بعدها وان اجاب بان الارادة اختيارية والشرع في
وتعلقها متعددة والتعلق امر اعتباري جاز ان اواجب
الا بوجود الاعتبار به تعلق
بان الارادة
لا الارادة

ادوم اف

اولية صار عنه حجاب
اخر ودو جواب من كلامه بوجه لابد فقيل
السؤال والقصد من كلام العلامة التي ان الغرم من نفس فعله
دون ان كشف الحق للعلامة اختياري حيث قال اصل القدرة و
العبد والارادة صادرة عنه بلا اختيار انما تحقق بالارادة الجابعة
الارادة مخلوقة في العبد لكن الفعل الى تحقق اختياريته بان ذلك
الشرائط وارتفاع الموانع وهي بغير الارادة بلا اختيار
انه اذا حصل لنا العلم بنفع فعل تعلق به الارادة بلا اختيار من انتفاء
تعلق الارادة بغير كاف في تحققه ما لم ينضم جازمة بل لابد من
كف النفس عنه في نفس الارادة جازمة موجبة للفعل فانا قد نريد
شيئا ونمنع انفسنا وكف نفسنا عنه لجبار وجبه وذلك الكف
امر اختياري تسند وجوده على تقدير تحققه الى وجود الداعي اليه
وعدمه الى عدم الداعي فان عدم علته
الوجود علة العدم وعدم
الداعي

لا عدم الداعي لانه الداعي وبعده اذ اغاية بالجبر

له الشارع والعدما نست ولا الاشياء انه جبر وبالجبر

الارادة للجازمة اختيارية لا اسنادية وعدم الكف الغضب فيهما لا

الاختيار وان لم يكن بنفس الارادة ارادية ولا بلغيره المحال ابعد وانفعاله

فان الارادة الجازمة بعد الارادة بالعزم القطع ع

في ولانه علي ما ذكرناه فان الارادة الجازمة بعد الارادة بالغرض (يعني علي تقدير)

الفعل فاصل الارادة اضطرارية والعزم اختياري اي ما من شيء كلم

اختياري عن زين الحاية عليه السلام بالفرق

بين قوله صلى الله عليه وسلم الفقر فخري وبين قوله صلى الله عليه وسلم

والانه الفقر سواد الوجه في الدارين وبين قوله

في جوابه صلى الله عليه واله كاد الفقر ان يكون كفرا قال عليه السلم

انواع اعلم ان الفقر في اللغة الاحتياج والاحتياج على ثلثة

والاحتياج الى الله فقط والاحتياج الى الخلق فقط

والاحتياج اليهما فالحديث الاول

اشارة الى القسم الاول

الاحتياج

الاحتياج الى الخلق فقط والحديث

الثاني اشارة الى القسم الثاني والثالث اشارة الى القسم

الاحتياج الى الخلق فقط والثالث اشارة الى القسم الثالث وهو

الثالث وهو الاحتياج الى الخلق واختفى لاصحاب ولي الله يعقوب

ابراهيم خليل الله الى مونى كل ما الله ايوب عليه السلام يوسف عليه السلام لا بجز

ابراهيم خليل الله اسمعيل بن اسحق ذبيح الله بن

ودري في النار بحرق فيني اما عدتي فشنت به امور صبره

الهاي فوضى الليس في قفاه لقتل قضاه الله وجبت النار عليه ردا وسلاما

كان اوجب اولادي الي قد ذهبت به اخوته الى البرية ثم اوتى بقميصه ملطخ بالدم

وقالوا اذا اكله الذيب فذهبت عين رجل كان على ابن وكان فاه

من الله ولكن ثم به فذهب ايوب ثم اجتهد وقالوا انه سرق

والك فتنته كذلك وانا اجل بيت

لن نسرق ولا بد سارق

فانا عتقي والنار سعير وروي انه عليه السلام لما قرأ
اردته عتقي دعوة تدبر الكتاب
دعوت عليك ولكن في الجواب
من ولدك والسلام اصبر كما صبروا وانتظر كما انتظروا والسلام
قال ابو عبد الله عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله طلب العلم فريضة على كل مسلم الا وان الله يحب بغاة العلم
العلم يدل على ان العلم الذي طالبه يحبون فيه قوله الا وان الله يحب بغاة
شرفا مقصودا لذاته وهو العلم المتعلق بالمعارف الالهية لا الذي هو مقصود لغيره
كالعلم المتعلق بالعمل او العلم المتعلق بالعمل ادون منزلة من العلم والعمل امر
صناعي فلك العلم اخس منه فلا يكون شريفا واما العلم المطلق الموجود
من المتعلقات فلا شبهة في انه رفيع القدر شريف المنزلة
فطالبه حري بان يكون محبوبا للحق جل
شانه ومقربا لديه

الا علم
اشرف الاول ولانه علم نفسه يستلزم العلوم
العلم الذي طالبه يحبون ان تريد عليه مقصود لذاته ويرجح جميع العلوم
واما والثاني فلانه علم حصر ذلك العلم بابواب المتعلقة بالعمل الاخرة
المتعلقة بالعمل فقد ان يستلزم بل يخفى ان بعض العلوم المتعلقة بالعمل
كان في انه يوجب الخ ورجاء صاحبه في الآخرة وان المراد بعلم العلم على الاطلاق
وغيره فانه يدخل في تخصيصها والمراد بعلم الشريعة ما جاء به النبي صلى الله عليه وسلم
كان عنه اتمه مع وعيده في بيان ذاته وصفاته وافعاله ومنها
اقسام فمنها ما يتعلق بالمبدأ الاول فان شأنه والصفات والمكلفين وما يجب
يتعلق باحوال المعاد ولقاء صاحبها ومنها ما يتعلق باحوال القلب وتطهيره
من العلوم الظاهرة بالشريعة النبوية ومنها ما يتعلق بافعال المكلفين وكل واحد من الاقسام
من الرذائل وتزيينه بالفضائل وكل منها الله
محمود شريف طالبه محبوب
تفاوت ادرجاتها

مثل علم السحر وعلم الموسيقى وعلم الشعبذة والنيرنجات
والطلسمات وعلم الشعبذة والنيرنجات وامثال ذلك وقد قيل
والطب والادوية وامثال ذلك وقد قال النبي صلى الله عليه
واما العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان واما عندهم
وادوية وادوية علم الابدان بمعرفة العوض في المغني
وما عندهم الا العلم الذين كانوا يعلمون ويعملون
عين الحكمة للطب

قال امير المؤمنين عليه السلام الناس ثلثة عالم رباني ومتعلم على سبيل
نجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح
لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجؤوا الى ركن وثيق
ونقد العالم نسخه بالبيان او يعلمه اياه
والعالم بيان لما او يعلمه الفضة
للبيان او يتقدر الكلام ويعمل الفضة
ان يعين المراد العامل والحكمة تعلم العالم
وجوانبه الموصلة اليها وتخليصه من زلل الاقدام وشبه
من زلل الاقدام في المراتب
الافهام وتعليمه كيفية
السلوك

واجب
عينيا وبعضها واجب كفاية
وبعضها مستحب واما الغير الشرعية فمنها ما يستفاد
من العقل او الوضع فهو ممدوح ومنها مباح ومنها مذموم مثل علم الطب
الممدوح فهو ما يرتبط بصلاح الابدان او بتكميل النفس وذلك وقد يجب بعض
وعلم الحساب وعلم الرياضي وعلم المنطق وعلم العربية وامثال ذلك ليتوقف عليه الموازين
وعلم الحساب والعلوم الشرعية كعلم الحساب للمنطق
من العلوم اذا كان له دخل في الكتاب والسنة لكونها تبين وعلم
الاصول بانه وتحصيل وعلم الفرائض لانه العلم بمقادير الفروض والاشياء الاربعة فضيلة
لكونه اله لمعرفة الادلة وفيه ورد عن النبي انه علم الفرض و
لا وفضيلة ولا ينفع عليه علم الفرائض والادب
الفرائض وعلم الاديان وعلم المنطق فهو لا ينبغي لمن يعرف ما يكون الفرض الا صحيحا منه في الحق
واما الذي مذموم فهو ما يكون الشرعية وقع الذي
للفرض بين الشرعية
عنه شرعا

في قن
طرف الطالب الى دقائق الحكمة وثقة العالم الخ
فقوته للوصول الى … اي بين الحكمة وتعليمه وتفهيمه وتسديده كل ذلك استفاده
المراتب والى اهل ستر عنها … وتعليمه واحصال عمود الضبط التنبيه الخ
لانفعه سر العالم وارث ده … والكدورة الذاتية واحصال عمود الضبط … بين الى اهل
الذاتية ورياح الطبيعة وظلمة النفسية والحكمة عالم رباني اي بعده البهائية كذلك
الجاهل والحكمة … ان بين الجاهل … العقول البشرية والكاتب فانه
والحكمة ستقر تقيد عنها … ولا تقدر على ان … عقل العالم وارث ده
لادراك الحكمة والعلوم فيحتاج الى واسطة استاده هو عقل العالم كما اي …
لانقاع … الاوسط تغيير نور … الحقائق …
من الغلط ثم ان هو العالم يحتاج عالم رباني وان يتغير لا عالم بالذات
لا يحتاج في علمه الى غيره اصل هو الله تعالى
… ونظير ذلك ان النور
البصر

كما ادراكه
كما يحتاج الى نور الشمس او غيره
كما يحتاج الى نور … فانه يحتاج البصير الى نور اعلى يدرك
المصباح او غيره فانه يحتاج البصر الى نور … ذلك الوسط
المعرفة على ما … والدليل الدالة على … الفاعل
كثيرة منها … العالم وارث ده او على ان … العبارة
البصيرة لا تقعه واسطة العالم وارث ده … فيقول
الحكمة ومن البعض … ذكر الرحمن … الحكمة
اقوال او كل ما يشير الى … العلم … العارف
قال بعض الافاضل الفضل … ونعمة من … ثمرة
… العلم … عمره
فان ثمرة الحضرة الالهية … والى الجاهل …
نظر فيها ذاته … وطول الاهل
طريق

وسمته
ضنكه وضيق صدره وظلمة قلبه ولا يزال عداه . الغم والهم
لا قيام له ساعة وكشف غطائه . على العالم من العالم الى العالم له تبعة
شره وقال العصيم المراد ان ما انعم الله به على العالم فان المراد اذا اعرف حال
والصدق على اسداد المراد لا الحكمة . والعمل على وفقه ولذا اذا عرف حال
لا الحكمة ونوره الحق والاقرار به . والا فمنه ويسر وطلب
وافد منه فيحصل . صادق على انه بذلك شابهه والا فمنه اصول المراد
الى ابل وانه يعبر عالم وهم صادق على انه بسوء وقال باعثه لسببه ثم
العالم فيطلع عليه فيافد منه فقال بل باعث الى المراد السعادة الحكمة ان شرح كليته ولد
لا الحكمة وهو تشرح مع ما يرسل من موزته حاله الا الحكمة اختلف اقوال
ابوي الشياطين والموظف الدين باودية الحق والصدق والتقيح الحاكم والحكيم فقيل الحاكم طبيب
من حيث هو من لان يقع وقيل من كلفض الحاكم الفرق بين
والحس قلبه

ورق
ذكره وذوق فكره ولايطيع
والانجيل وقيل غير ذلك مصابيح الاعلام
يظل ارض يعيسم العلماء انبياء الكرام فلو لا علماءهم في كل قرية
كون البدر الا ما حولها ولكان الدين مدرس كل صبي يدرس الرسم الر ابع ثم
قيل الحكيم هو الذي ابطل يطلب ما ينفعه ويدبر ما يضره ونجوب شره ما قبل من يجب العدل الا فعد باللحق
قولا وعملا وقيل هو من لا يغضب على من عصى ولا يكفيه على من جفاه وقيل ذو الدرك
هو اياه والا يعرف في ادق اربه وقيل من لا فساد وقيل ليس الحكيم الذي يعجب العالم الكنز بل من الحكيم
يوقف صواب ما لديه وما عليه وقيل الكل لا صدق لا طباء الاطباء وقيل العالم من
الحكيم قال ان من تخلق بخلقه فيها عالم الاولين والاخرين وقيل من قال لغير ذلك كما لك
واجتنب النهى واتباع السنة وكيف اراد ان يدرك طبيبا وانت للكل
ما هو هذا الكرب يعمل العمر الشر وزناه وقرب
الى ربي غير شرب وان
بحق

ذلك

وجوب قتله كما لا يخفى [illegible]

المعصية [illegible] الى [illegible] تاب بعد كونه [illegible]

النفس فقد يكون من الشيطان وقد يكون من الله

وقد يكون من البشر وقد يكون من الملك

وقد يكون من [illegible] والمعصية ومن ذلك [illegible]

قال الله تعالى [illegible] ان الانسان [illegible] الصبر

الطهارة كما قال المفسرون ان [illegible] والطهارة [illegible] العقوبة والفعل [illegible]

الفسقة او الاشراف افسدت العلوم [illegible] الكفر عليها [illegible] الشرط ان

السبب [illegible] فلذلك ذكر الفسقة وفرع [illegible] مفقود [illegible]

في الرتبة وفي قوله او ذا [illegible] بعد كونه ولا [illegible] ضبط الاعمال الصالحة

ثبت انه [illegible] عليه الكفر الذي [illegible] ولكن الشرك [illegible] عمله

وقال عليه [illegible] ان المراد بالا [illegible] طاعة

نزول [illegible] الثواب

قوله

امير المؤمنين

عليه السلام انه قال العلماء [illegible]

نحو العلم [illegible] والعلماء [illegible] الحجة [illegible]

والعلماء [illegible] والحكمة [illegible] الا ان المرتد عن فطرة [illegible] الى [illegible]

وقد نقل المراد بالمطلق [illegible] الاسلام لا تقبل توبته [illegible] المولود على

الاسلام لا تقبل توبته كما هو المشهور وقال

الشيخ زين الملة والدين لا تقبل توبته ظاهرا واما باطنا

فقول [illegible] ضرورة من تكليف ما لا يطاق لو كان مكلفا او وجوده عن

التكليف ما دام حيا كالخالي من العقل وهو باطل بالاجماع وقال ابن الفهد في شرح

النافع لو تاب المرتد عن فطرة لم تقبل بالنسبة الى اسقاط الحد [illegible] الاموال وبقاء

الطاع وابتداء النكاح مطلقا وتقبل بالنسبة الى الطهارة و

صحة العبادات واسقاط عقوبة الاخرة

والتحقيق الصواب و

[illegible]

وذلك

الآخرة اذا عمل خيرا
ان الظاهر في الدنيا ان الله [illegible] بالقبيح
جزاءه الله عز وجل في الدنيا [illegible]
على ما عمل والثاني غير الكفر من المعاصي بالكفر في الاحباط [illegible]
ليحبط بالا بعد القول بعدم الاحباط لقوله تعالى واخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا واخر سيئا اللهم الا اذا غلب المعاصي على الطاعة كما دل عليه قوله
[illegible] واما من خفت موازينه فامه هاوية
فاما من ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية [illegible] والكافر [illegible]
[illegible] او الحلال [illegible] الفطري [illegible]
[illegible] قال فقال من قال للغزاة انما
صلاة [illegible] اذا [illegible]
[illegible] عبدة الاصنام و الاوثان وعبده
الشمس والنيران [illegible]
[illegible]

[illegible]
عند ذلك [illegible] او لم يعيد
وسواء كان ذلك [illegible] الرسول والائمة الطاهرين [illegible]
او لغيب امارة واما طاعة الرسول [illegible] الله عز وجل [illegible]
صلوات الله عليهم اجمعين [illegible]
والواجبات وفعل المحرمات [illegible] سواء كان من الضروريات
الدين ما هو حق واعتقد فيه ما هو باطل [illegible]
كما يظهر من [illegible] او من غيرها كما يظهر من بعض اخبار [illegible]
وسواء كان من امور الكبائر ام من الصغائر [illegible] الله [illegible]
[illegible] عز وجل [illegible]
وتسلطانه [illegible]
[illegible]

ذلك
الذي يحفظها الا الاوفق
او بالفروع وسواء كان احد عليه غيره مشخصه
تابعه او لم يكن عليه احد واما التشخص الذي به يسبب شرك والله اعلم
شرع في طينه تطابق بكلمه الله تعالى في نفس الامر فالنطاق انه فارق الطفرة
عن الجنة في الدنيا
اسم ما في الآخرة واين الدنيا والآخرة قال عليه السلام الدنيا في الآخرة
يحيط بالدنيا اذ الآخرة
طاهرة وكان الآخرة محيطة بالدنيا اذا كانت النفس الناطقة في الآخرة والآخرة
اسم الآخرة والآخرة دار الحيوان لو كانوا يعلمون والدنيا
اذا فارق الروح الجسم يرجع كل واحد منهما الى ما منه بدا ومنه خلق ولذلك
جنة في الدنيا موجودة لان العبد اذا مات صار في ورا
من الارض اما روضة من رياض الجنة
واما بقعة من بقاع

الغار
ودوصه الى احد دار اذا
اما في دار النعيم منعم فيها وانالي دار الجحيم واخرج وقد
النعيم لا يموت فيها والراسم ليس يعقل موجود الغيبة ثم وجها عين
قال الله عز وجل كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين
اليقين ان الانسان لو وقف على النعيم وعلى الكافرين فقال عليه السلام كانوا في عيانا
الا يستطيعون سعادة لو علم الانسان علمه بالاخرة
عن ذكري وكانوا لا يستطيعون ١٢ كان علم اليقين والقلوب فاذ
ما ناس الموت ومن كان فضل اليقين عليه السلام النبي المسجد
الفقر معيشة في الدنيا عبثا
الفقر اذ دولة في الآخرة في الاغنياء
قال ما اضيع الايمان والنجل وما يكون به المراد الغني وقال عليه السلام
النبي صلى الله عليه وآله مسكين في غضب الرحمن ٥
اي ادم مسلم

لما يخاف من الفقر كما ... منها ولو طلب الجنة كما يطلب الدنيا وصل اليها جميعا ولو يخشى الله كما يخشى الخلق لما اسعد في الدنيا والآخرة

قال صلى الله عليه وآله ان الجنة لمشتاق الى اربع صائم في شهر رمضان وقارئ القرآن وحافظ اللسان ومطعم الجيعان

قال صلى الله عليه وآله

من جالس الصبيان زاده
المزاح ومن جالس النساء زاده الجهل ومن
جالس الاغنياء زاده حب الدنيا ومن جالس الصلحاء
زاده التقوى ومن جالس العلماء زاده العلم ومن جالس
الفقراء زاده القناعة

قال صلى الله عليه وآله اوحى الله الى موسى بن عمران عليه السلام هل عملت لي عملا قط قال نعم صليت لك وصمت لك وتصدقت وذكرت لك فقال الله عز وجل اما الصلاة فلك برهان والصوم جنة والصدقة ظل والذكر نور ...

والتهليل

والتهليل لك درجات وجنة فقال يا رب ... فقال موسى عليه السلام ... فقال الله هل واليت لي وليا او عاديت لي عدوا قط فعلم موسى ان افضل الاعمال الحب في الله والبغض في الله

عن النبي صلى الله عليه وآله علامة اعراض الله تعالى عن العبد اشتغاله بما لا يعنيه وان امرأ ذهبت ساعة من عمره في غير ما خلق له لحري ان يطول حسرته

عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان من جاوز الاربعين ولم يغلب خيره شره فليتجهز الى النار

[illegible]

[illegible] تخفیف کاف [illegible] ودر صورت اول [illegible] کافه [illegible] بالکسر [illegible] بالضم [illegible]

عن ابا

عن ابا عبد الله علیه السلام قالت قلت انا نظلم الناس فتح علیهم بقول الله عزوجل اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فیقولون نزلت فی امراء السرایا فتح علیهم بقول الله انما ولیکم الله ورسوله الی آخر الآیة فیقولون نزلت فی المؤمنین وفتح علیهم بقول الله قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فیقولون نزلت فی قربی المسلمین قال فلم ادع شیئا مما حضرنی ذکره من هذا واشباهه الا ذکرته شیخ روایت از ابو مسروق از امام جعفر صادق علیه السلام گفت گفتم [illegible] با مخالفان بحث [illegible] میکنیم و بطلان [illegible] مذهب ایشان بقول الله عزوجل در سوره [illegible]

وزنان

وزنان

[illegible] نسبت [illegible] الله را و رسول را او صحابه نسبت میکنند [illegible] کافر [illegible] صحابه [illegible] نازل شده [illegible] آیه [illegible] اهل سنت [illegible] مخالفان میکنند [illegible] از آن [illegible] کوچک [illegible] شده [illegible] بقول الله عزوجل در سوره [illegible] زنان [illegible] بقول الله [illegible] بطلان مذهب [illegible] بقول الله عزوجل [illegible] صریح [illegible] این آیه [illegible] در کتب [illegible] واحد واحد [illegible] رسول [illegible] علیهم السلام [illegible] نازل شده [illegible] خبر [illegible] گفتم [illegible]

مخفی نماند که آیه اولی ... عمل
که جواب محقق خاقان در آیه اول از اینکه امر باعمال
ختام المطلبین است بسه وجه اول آنکه بانضمام سند ارا
اتحد و اطاعت رسول از دو طرف فارسی است با اینکه تکلیف اسعد لما است
در این باب سه تکلیف معصیت باشد و این باطل است چه تکلیف اسعد لما از اده اند
ما طاعت خود و اطاعت رسول اولی الامر است چه چون الصدق باشد و ارلکش کرده اند
دخود زوض نسید اند و الا این تکلیف را نکرده اند و این مستند و دیگر با امرادان
اولی الامر کنند اطاعت اسم و ارلکش نکرده اند و این مستند که عصمت اولی الامر از
فطاود و در حکم ان ثابت و امر ای و مجتهد ان جنین مستند و بیان این شد در کتب بسلسله
در صدرت تخصیص با بحث ایاب الامام والد و انبر حجت و دوم آنکه تفریع در فان
تنازع شیء و رجع فردوه الی الله والرسول منافات دارد با اینکه مراد و امرای امرا و
مجتهد ان باشد چه اگر مراد او به ایشان باشد حاصل سواد السطر لیس الی التنازع
صریح شده در اینجا خصوص با اینکه مراد و دیگران ادر
قیاس ایرانیا باشد چه درین
صورت

تنازع

تنازع
بغیر جو اید بس فیه ... ارباب
بیان مجتهد ان الی ... قیاس دارفع موجود
الا دارد و باعم ارکل ... بین است رفع تنازع
کراهه کرده در ادوار کل ... بین است الرسالة الامه الطیف با طاعه اولی الامر
در انبابست مثل سابق از این فقره و ارجع بقوله بابرانسلیم و کلیه ارتسلیش از ارای او
اعتقاد و دارند و رسول در امر با طاعه اولی الامر و طلقا ما تخصیص لصورت
از صور بدین که کله ایشین ابد به تسبیع را اسلیم انکه ان الامام علیه السلام بود
الامام الذی یکون من بعده با آخر کریم است بیان کرده ولکن امر است منع
علم حکم به واقعه باشد با وارد و ان مذکور است در تتمه حکمی سوره
که علیه الدین لیست مستنبطه منهم و این بان فات دارد با اینکه مراد
امرا سرایا و مجتهد ان باشد چه علم صحه
نوعی وصف ظن بیع
و بیع

این
شد در کتاب [illegible] باب نص [illegible] در چهارم باب [illegible] الائمه و احمد
الحجه و در حدیث [illegible] باب النص انشد و در سوله علی الائمة [illegible] در حدیث [illegible] یازدهم باب
و چهارم که باب [illegible] بانص [illegible] در کتاب [illegible] النص صد و در حدیث [illegible] هفتم و در
فو احادیث و بیان این که در کتاب [illegible] و در حدیث [illegible] از دهم باب [illegible]
الحجه و در حدیث [illegible] و چهارم و در حدیث [illegible] الحجه و در
بیست و سیوم و در کتاب [illegible] با نص [illegible] در کتاب [illegible] و چهارم
[illegible] نازله که [illegible] دوم و [illegible]
حدیث [illegible] و چهارم و بیان این [illegible] از دهم باب صد و دهم
و هفتم باب [illegible] صد و هفتم و بیان [illegible] و نوزدهم باب [illegible] دوی
حدیث [illegible] و هفتم باب [illegible] صد و هفتم و نوزدهم [illegible] الحمد لله الذی
باب نود و چهارم و هفتم [illegible] المنتی لیس بانه
[illegible] علیهم بهم اتم و اباهم اوثق
و بهم افتدی اللهم اجعلهم
اولیائی فی الدنیا
والاخرة و
الحق

بالصالحین
و ایانا بمعصومین اگر گوئی طلب بودن
پدران با صالحان طلب صلاح پدران از ان
[illegible] با صالحان است باشد و طلب اگر که کرده شد در ما حضر
در زمان ما [illegible] با صالحان اول [illegible] فعل [illegible] دوم [illegible] تابع
مقبول است گوئیم که [illegible] اول [illegible] محفوظ و مثل
[illegible] افعال مکلفین در قرآن با در لوح
فعل مکلف است مثل اثبات افعال مکلفین [illegible] بعض مکلفان
خلق سعادت و شقاوت [illegible] در وقت خلق و طلب بعض [illegible]
علیین و طلب [illegible] بعض [illegible] آنها و طلب [illegible] در ما حضر و طلب
[illegible] اول طلب [illegible] و وجود آن در ما حضر [illegible]
وجود [illegible] معلوم [illegible] دوم طلب [illegible] عدم با وجود [illegible]
ماضی [illegible] معلوم [illegible] در ما ضمن [illegible] آن وجود باعدم
[illegible] در وقوع که بعد از [illegible]
باشد [illegible]

شخصی
شد و در صحت باشد نامه.
سیدیم که اثنعه لفا چون داد دانند که در وفلان
وقت شخصی فلان دعا دادن دعا کرد در شب. اران وقت مبارز
مطلب را اطراف بسیار کند اوان مسائل سلطنت را اطراف
نیکند و طلب خیر از راضی مقبول ارادت از ان چیز دیدم شخص طالع باشد
در زبان چیز در مجلس مقبول از زمان ارادت و حکمت طلب شخص باید
نقود دارد در کسب آن در دوران سعد ادراک الکتاب در دعا باید
از دوران استقبال و انبات ان باب وانشا الله الحیات
واقع در تاریخ حدیث مجمع ابن باب افعال الحیاء باید نزد نبی
بعد از ما عمل جابه بشود که جمیع دعاها یکجا جمیع ازوان بر جادت طلب
ازین قسم جادات ازوان مستقبل از قبیل
طلب و قصد حضرت استقبال الهیت در
عدم انشا ازان وقت

درفان

عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
الی محمد الله الی النبی الذی نخبت
قال لا تغتسل من النبی علیه وله و الدار و مولا
فیها غیر له الحمام فان فیها غیر الله وبه شر من اقا ان الله لعن الحق و لحما
لطهر الی الاب و فیها غیر له الماء الصب ادهن علی الله من الکلب لغتسل لعنه
ثم ارض من الکلب وان الماء الصب غیر نوانه بود و حاصل ثم زود
ثم فاعل است و الصحه مجهول لضایع غایب و تراه او الاسط و ارکس اسم
اما اینجا استعمال شده برای اولاد او و اوداد او ولد الزمان بکند
اکه فرزند کسی خود بکند باشد پدر او است در کار او بودن زداو بود
پدر را از فرزند خود پکند ورود و وقت برای او و اولی باید بر
اعمال ما ساده ایست در نتیجه ازان با عقب ازینکه حق پدر
خطیر است را برای کسی که اوقف دیگر ان کند مانند ایست
که اوقف دیدن کرده باید جمیع
تعصب سیلند در

انکه
ولدالزنا را ولدالزنا و اینکه
او را بابکس باشد بچه یا بدو در و مادر وارث
ان زن زاده را بجهت ... پدر و مادر او باشد از زنا دانسته که او را
زنای پدر و جده و جدبست که ... عاقبت حاصل بود
مکلفان ... از مکلفان ... پس باب ... اول
و خواهر و دو دانسته که ... و خواهر ... از پدر و مادر
خواهر و مادر ... حاصل ... از پدر و مادر ... از کلب
را از پدر و مادر ... بجز سر ... حاصل کرده ... بعض ... بود
زنا حاصل کرده ... آن جنس ... از ... اجناس ... باشد
یعنی ... بود ... اینکه ... از ... پس ... بود
ندارد با اینکه جنس کلب ... جنس کلب ...

کی است

حکایت
و با وجه ... آن باشد
از ایله ... ولد ... و از بچه ... از ... کلب
که التزام ... باو ... امام جعفر صادق علیه السلام ... او که
بچه او ... ایشان در آن جا ... و او باب ... پدر آن
از این جا ... جمع ... او ... باشد
در آن جا ... و در آن جا ... که ... از
بود که او ولد او ... و ... در ... نیک
دو کس ... که ... ولد ... ولد ... از ... کلب ... و کافر
حکم ... که ... از ... کلب ... ایشان
نه دو ... از ... دانسته ... اگر ... اولاد ... در

قال

ومنه ... عبد الله ابن

... الحمد لله بالفناء لكن

... الحال قال ان الحال فانظر

... لطف من فضل ... عليه

ان ... السلام قال له يهودي ما

ما دفنتم نبيكم حتى اختلفتم فقال له انما اختلفنا عنه

لا فيه ولكنكم ما جفت ارجلكم من البحر حتى قلتم يا موسى

اجعل لنا الها كما لهم آلهة ... وان جعل

لا اله ...

الا الله كلمة توحيد ... انه ان ... الا الله الاول والاخر

سوال ان ... الكلمة ... المستثنى والجواب ... فان حصل الكلمة ...

لا الموجود ... من الكلمة ... تعالى كان ... عبادة ...

الممكن ... ان ... من الكلمة ... بنفسه ...

امكان ان

الا ... من الكلمة ...

... ان المراد بالاله معبود

التصور ... المذكور ... لان ... معبود

... الكلمة اذ ... على نفي ... ان يكون معبود ...

المعبود بالحق والكلمة ... على نفي امكان ذلك ... معبود ...

بالحق غيره تعالى ... ان ... العبادة ...

بالحق لا ممكن كان موجودا ... وكيف يستحق الناقص العبادة ...

لصفات الكمال فلم يمكن ان ينقص ... واجبا موجودا ... حاصل

الكل ... من جميع الجهات ... لا يمكن ... فالمطلوب ... موجودا ان

صايب ومن ... انه ... معبود ... بالحق وجب ان يكون ...

لانه لما كان المستثنى ... نجم الدين ... مولانا

... قال ... اول ما خلق الله ... اول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله نوري

وجه
النوع بحيث يكون اعادنا نشئة ومن حيث
الثلثة ان التوزيع الاول بابه ومتبرعه بحسب تفصيلات
صفات من حيث انه يعلم نفسه بالعلوم بحسب فعلها ويكيل دائم
من حيث انه صدرت عنه النفس متقطعة واحدة بانه راجعة الا فاعل
انه افاض انوار النبوة سمعت اقوى وانشئة واحدة كان على عليه السلم المى الغون له
ان الاسم على انه لم يكن بالوصاية لما جاز له ان يقعد عن طلبها
بالسيف مع شجاعة وحيث قعد عنه ولم يطلبها بالسيف
لا تحقق لهم في ذلك وما ذكروه اوهن من بيت العنكبوت
اما اولا فلان على ... تقدم واقول
عليه السلام واضح في هذا النص عن ... الاثنين وقد كان على
بان يتقاوم الالوف وحده بالاتفاق ... ولا مأمور
واما ثانيا فلان النبي
ص

وبع

وبع
عليه السلام فرد
من كونه الى الذنبة واذا جاز لمحاربته
فقد جاز ان يقع عليه السلام وحده بالاولوية وبانا فلذا قلنا
عليه السلام مع وجود النبي صلى الله عليه وآله واستخصص بالخندق ولم يرد
لا حراسة وحده مع كونه شجاعا فاذا جاز ذلك عنه حضوره جاز له
لعدم تعارضه الضعفاء واثار ابطال فلذا له بسبب على النبي بل لا يكون القيام
بالمحاربة على العدو الكثير بدون امر الله تع او اطمن او علم الغلبة لم يعلم
عليه السلام علم انه لا يقاوم وحده ومع اعلم بنفسه معكم وانا كان
فلان العباس شارع الاسلم نقل في حديث الا اذنك عن بعض عكم
ان النبي صلى الله عليه وآله انا لم يكن عبد الله بن العباس
المنافقين بان لا تقرار على الوجه جانبه
لانه كانت له نعونه
وتخيلا

من افاضه
افتراق الكلمة وظهور الفتنة النبي صلى الله عليه واله اعوانه والانصار فقد قبل ذلك
الفتنة فاذا جاء الفتنة مع كثرة اعوانه والقائم مع عدم المعاونين واله
ذلك الحد طرف الصحابة والقائم مع المحاربة بامر النبي صلى الله عليه
جاز له عليه السلام ترك المحاربة ان يكون لا يكون هارون عليه السلام لما
واما ساء وساء فلانه يكون ان ما ساء لها فلان ان يكون الى الى و
لعله بقاتل ذلك بالوجود اعوانه لزم ان يكون الى الرجال
بقاتل الى واتباعه مع كثرة وبالجملة ما ذكرتم من الزمان
اتباعه مع عبادة العجل على ما ذكرتم ثم علم كليم سب
النبي لا يرتضيه بل فضلا عن القائل له اراد ابراهيم ان يرتضي البحث
دل على ان النبي الحق من ابراهيم عن ابي جعفر وابي عبد الله
عليهم السلام الذكورة في باب
في هذا الكتاب ايضا الخبر الثاني نزع ابراهيم عليه السلام دلالة

ذلك ولكن رواه عنه
الصدوق رحمه الله في كتاب ابن بابويه
عيون اخبار الرضا عليه السلام عن الحسن الرضا عليه السلام عن ابيه باسناده
الفضل بن شاذان عن ابي الحسن الرضا عليه السلام عن ابيه عليهم السلام
الا ... عن بن الحسن بن علي بن فضال عن ابيه ... في باب
ان النبي اسمعيل ابن ماجه ولده رواية في كتاب ... عن اسحق بن اسمعيل
واوراق المحاسن ... في ذلك وفي اخر ... من ... ابن عمران ... كان
وان النبي استحق فقد ... الله ... ما ... الفاضل ... في كتابه
... فضل الله ... يسر الله ... الا ... على ... في باب ثبوت الايمان ان
الله فطر الناس عليها لا يعرفون ايمانا بشريعة ولا بكفر بجحود ثم
بعث الله الرسل ... على العباد ... لا الا ايمان
... ليسه في الله ومنهم من ... الله
واقوله ... الشرع ... كي نه

الخ الفضل الذي ارتفع وازال
سمنها احكمها الفضال هو الذي ارسل الرسل ازكى ذلك فيكون
الهوان اي وبعض الضال قبل ارسال الرسل واما حصله لحصل وقال
الصواب ولما لم يكن الا كرامة عمره والاولى به عليه السلام الفضل
عن صوب الصواب انتفع بحكم الضال وهذا هو المراد بقوله عليه السلام
الكف صوب الصواب قوله الضال فقد فاز الذين عدوهم عليه السلام
انتفع سببا عبيدا اي جيدة الفضل فقد فاز والاكرم من السعادة
في الفوائد الدنيه وابانه نعم هو السعادة والاكرم من الاحاديث
بان الله يخرج العبد من الشقاوة الى السعادة كما استفاد من
لا الشقاوة فلا بد من جميع عيونها ووجه الجمع كما استفاد ان
والسعيد من الاشقياء من خطه غضب الله على بعض العباد وانه
ان من بالشقاوة ان يكون مغضوبا على الله تعالى اثر داود
نعم عضبان في لغة فقيد فان بالروايات في تلك الثلاثة
لا وقته ولا فرقة في قبر مني والانقسام بتلك الخالقة

وبالله

رابع انه
لانه من العلوم الزائد عليه
مكلف بمعرفة ذلك وازال نسخ بالاطلاق لانه
بكونه مكلفا بالاطلاع من قبيل التكليف الا الشارع
نقول ان العلوم ان ارتفع التكليف لا يتم الا بعد فوات الوقت وما لا يدرك كله
ما اشتمل عليه كثير من الادلة الاولوية من اهل بيت النبوة صلوات الله عليهم
بابه من ذنب بالتوفيق صاحبه لقوله بعده ابدا اثم اقول ان هذا وقد اخرى
اي انه استفاد من قوله وهو بابه النجاة اي كبره الخير وكبره من نظائره
من الايات والروايات ومن قوله تعالى ان الله يكون عين الرزق وعليه
من نظائره من الايات والروايات ان الضرورة النجاة من الامر وتبين
يخبر من كبره الشر عن صاحبه ثم وان ثم قد يكون عين الضرر وكل به
ان سبيل الا الباطل وقد لا يكون لفضله عن
ومنها الشيطان
حقو

وبهذه لو وقع … العيب
الباطل وذلك على غرض العبد … فلما اداه … مكانه
كل مقتضيه يتفرع على … كذا اخره … طلب الاذن ان ورد
لعدم ان … والقدح … لعبد اولا في احد … الضرورة فان …
ومفضلة وبالجملة ان الله لعبد … قلبه اليقين بالجارات … ما يريد الله في وقته
في احد اذ فيه … المعارف والعمل … تفيض … عن قلبه … بين
الاان ان على … ذلك … ابع العلك … مفصل لبعض
الاان ان على اخفاها واخفاها … الطيبة … القائلين بانه
وان عزم على … الا بالباطل … عن الالاف … والعبد
الشيطان ان … في قلبه … التي … يفضل من ان … في
عباده وقال … والفضل … بالفضيلة الاصحاب
… هو الجهاد … ان … بالفضيلة والصلاة
من ان … ان … شغفا العبد …
وما صدر ان

الهدى

الهدى … والله
في اللغة يقع الدلالة … يقع … والدين … امنوا وعملوا
كون عليها للهدى … ان الدين … ولعب … الصو
الله وارادة … يقع الفوز … من … الدنيا … اريدون
الضلال … لله لعبد … ويقع … والسنة … ما شاء الله
والثاني … لو … ان الله يقع … اريد وان … باشج
ان الكدر … من اضل الله … على وجوه احدها الجهل والثاني الباطل
وعلم بذلك عليه والله ضلال بانه … وثانيها الاضاعة والثالث الاسم
يقال اضل البعير اذا … وقوله تعالى اضل اعمالهم
يقال اضله اي … والطبيعة … والسنة يقال
اي الطبيعة … يقع … وفلان … اي جعله
اضل فلان فلانا
عليه ذلك

تستواهم

وسماه به الرصدان و

ورائها بغت الوصد ان فلذا اى بها وجه

الصادقة تدل بها اصلحت وعليه جلا ونزه تعالى

فان لا كما يقال الحكمة اى وجه بحيد ومعنى احكامه والنسبة ورفع معنى الجدح

واصله الله عز علم اى باوجه وحل الغيا ع احل ذلك الفعل

وفى سهوا ان يفعل ما عنده الفعل والضيفه ايا الغصه فى ابا الاجل

نحو الفعل بالكثير اى بالفعل عنده كثيرا وسهوا ان يكون منعه اى

مفعول بين كونوا فاضلوا بالسبيله الفعل عن سبيله وهو اى ابو اللاف فعلال

اى الموس ورؤياه فيها بعد الصبره ولانه السنه يحيى وفيهم وليس فى الاعواز

رفع الزمان على سبعين جزءا واى المؤمن جزء من كلمه الى الاقدام

من اجزاء النبوة المراد واى اخصه من صدقا ما نزوا الخ

فى الشهه الصادقة واداه الصادق

ورؤياه رؤياه

وما جزء الزمان من مثله

الصدق

ويكتم

وكنبك

الاجزاء قال الفاضل الاربعين

الاشراء اى ادنى الى الجزء ويا ان ول ما يخلق الله

فى قلبه من الصور العلمية فى حال اليقظة وبالانسان ما يخلق الله

فى قلبه فى حال النوم وكان المراد بالاجزاء الزمان ان ظهور العاصب عليه السلام فان

فى قلبه غيب ومع التصريح بان فى ابن ظهوره عليه السلام بيع اسد فلونب

فى نفس الاحاديث والقيظة على بعضها بحيه اى بعلى الخ سبعين جزءا الزرفين يكون ان

الحواسب فى كل باب يفصل الله فى ابن ظهور الهدى

من الوحى واقفا للواقع ورؤياه وجها يوم عن الوحى فقال اذا قرب

عليه السلام انترى من طريق العامة عن النبي صلى الله عليه واله وقال ان الزمان

الزمان لم تكن رؤيا المسلم تكذب واصدقكم رؤيا اصدقكم حديثا ورؤيا المؤمن

جزء من خمسة واربعين جزءا من النبوة ومن طريق اخرى لهم انها جزء من سبعين

جزء من النبوة قال محمد الدين البغوى فى فسر الحديث او تقارب

الزمان ان اعتدال الليل والنهار وزمانه

ظلمات اعتدال

اصدكم

الاثمار [illegible] في الايام
ح فلا يكون في [illegible] قرب المغيب العشية و [illegible] الاوان
[illegible] احدهم فان [illegible] وغيره [illegible] وقال في [illegible]
انما عنيته فقط على [illegible] من طريق الى [illegible] الزمان الذي [illegible] الطائفة الخ
[illegible] بذلك [illegible] وقال القرطبي المراد [illegible] سنين [illegible] عادة
لا تكذب [illegible] وقال الدجال [illegible] لا تكذب وقد قال
[illegible] عيسى عليه السلام بعد قتل الدجال [illegible] وكانت رؤيا [illegible] التفسير الاول
[illegible] مع عيسى عليه السلام [illegible] ابن العربي [illegible]
[illegible] الاوقات [illegible] رؤيا اصدقكم حديثا [illegible] العلية
صلى الله عليه وسلم اصدقهم رؤيا اصدقهم [illegible] الا على [illegible] الدول لكن [illegible]
[illegible] عند الزمان في اصدق [illegible] الا عند [illegible] الدول [illegible] الامر
[illegible] وان كان [illegible] الشمس [illegible]
[illegible] الا عند [illegible] الاوراق
[illegible] بالعكس لانه [illegible]
ونقيض [illegible]

عن [illegible] وقال الصحيح
[illegible] لان النبيه [illegible] وقوله
[illegible] الثاني لان [illegible] كما [illegible] كالشهر والشهر كالجمعة
[illegible] في التقارب [illegible] بعض الناس [illegible] كالشهر
[illegible] وقال [illegible] الزمان [illegible] ذلك عند خروج المهدي عليه السلام
صلى الله عليه وآله [illegible] تقارب [illegible] وذلك [illegible] انه
[illegible] والعدم [illegible] الله [illegible] رؤيا المؤمن جزء
والجمعة كاليوم واليوم [illegible] اجزاءه [illegible] لكون رؤيا المؤمن جزءا
[illegible] الزمان [illegible] احدهما بيان السبب [illegible]
لا بد فيها من بيان [illegible] السبب [illegible] الرؤيا الصادقة من المؤمن
من اجزاء النبوة [illegible] الرؤيا [illegible] الا علام
[illegible] جزءا من اجزاء النبوة [illegible]
الصالحة جزء من [illegible] النبوة على احد
[illegible] الوجهين

وقد قال
سبحانه الا ان قيل ان
للرؤيا الصادقة ملكا وكل بها يري الرائي
من ذلك ما فيه تنبيه على ما يكون له او لغيره عليه من خير
او شر وهو اسم النبوة لان النبي قد يكون فعيلا بمعنى مفعول اي عالمه
والمطلع فيه انه من عنده لا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول ام
وقد يكون بمعنى فاعل اي يعلم اي يعلم غيره بما القي اليه وهو اجزاء النبوة اذا
وقال القرطبي الرؤيا لا يكون من بين حاله حال النبي
صاحب الرؤيا صالحا صادقا لانه الذي ناسب حاله حال الانبياء وهو الاطلاع
اذا وقعت من المسلم صالحا صادقا هي كرامة الانبياء واله لم يبق من
ولكن ما رؤيا بشرى فانها نوع كما قال صلى الله عليه وسلم الرؤيا الصادقة يراها
على شيء من علم الغيب النبوة الا الرؤيا الصادقة
مبشرات الرجل المسلم واما الكافر
الكاذب

والحاصل

والحاصل
وان صدقت رؤياهم
وان صدقت فانها لا تكون من الوحي حين
في بعض الاحيان فانما تكون من صدق في حديث
الا من النبوة اذ يسبك الكاهن والمنجم فمن فان احدهم قد يكذب
غيب يكون باخبره نبوة يسبك الكافر قد تصدق رؤياه كرؤيا عزيز مصر سبع
والذي يكون على النذرة ولذلك ورؤيا عاتكة عمة الرسول صلى الله عليه
بقرات ورؤيا الفتيان في السجن لانقضائها بهم للمخلط الفاسق وهو
الذي هو كافرة ولكن ذلك قليل بالنسبة من طريق الوحي ومنه
اما الثاني فقيل يحتمل ان يكون بمعنى التجربة ومن وراء حجاب ان
من الله بلا واسطة كما قال تعالى ومن قال تعالى كما قال ان
ما يسمع بلا واسطة الملك ومنه ما يلقى في القلب ومنه ما يأتي
هو الا وحي يوحى اي الهام صورة
به الملك وهو نوع
ومنه

مابانه
ويوجع على صورة ادمي وينخ
مابانه في منامه بكيفية ومنه ما بانيه بمثال لصعصعة
احيانا يسمع الصوت ويرى الضوء ومنه ما يأتي به كصلصلة
الجرس ومنه ما يلقيه روح القدس في روعه الى غير ذلك مما يضعف ويكون مجموع
الطرق بستين فيكون رؤيا النبي جزءا من [illegible] وزنه من ذلك العدد من اجزاء
الوحي والى مثل ان ينبه طرق الالعلم واحدى تلك الطرق الرؤيا وتنبيها
الى تلك الطرق انها جزء من ستين ولا يلزم ان يبين تلك الاجزاء لانه
لا يلزم العلماء ان يعلموا كل شيء جملة وتفصيلا وقد جعل الله سبحانه
لهم في ذلك حدا يوقف عنده فمنها ما لا يعلم اصلا ومنها ما يعلم جملة
ولا يعلم تفصيلا وهذا منه ومنها ما يعلم جملة وتفصيلا لا سيما
فيما طريقه السمع وبينه الشارع وقيل
مجموع خصال النبوة

سبعون

سبعون
وان لم نعلمها تفصيلا ومنها
الرؤيا والمنام الصادق من الرحمن خصلة واحدة
انما اخبر بذلك لكمال وتحقيق ان يكون المراد ان ثمرة [illegible] طلوعه الله
نمي الى الشرع ان الاخبار بالغيب [illegible] فوايد المقصودة بيسيرة ليسهل [illegible]
علمه من فوايدها تلك القدر لانه لم [illegible] فوايد منامه بالنبوة فان نقله
لمن قفل في منامه وان يكون المراد ان [illegible] رؤيا الرجل [illegible] بالغيب جزء
لا رؤيا البر عنده النبوة بذلك القدر لان الممات انما هي
دلالات والدلالات منها خفي ومنها جلي والخفي للنبوة مخصوصة مع
[illegible] في نفس الامر فيهما عليه السلام بانها بذلك القدر والوقف
من يبين النبوة ستين ان الدول [illegible]
التفاوت في المراتب والثاني
باعتبار

التفاوت
في الدلالات والمراد
باجزاء النبوة فيها اجزاء رؤيا النبي صلى الله عليه وآله وان كان بسبعين جزءا
عليه وآله وليس المراد بها جميع اجزاء النبوة وان كان اتصال النبوة بعد
بعيد بسبب الاتفاق لكنه غير مستبعد بسبب الواقع او الكلام ان اتصال الرؤيا بها
في ان تتحقق من طرق الغائبة الفعلية ان الرؤيا من اجزاء النبوة لان النبي
من اجزاء الستة وفضيلة في وجه ان ذلك بحسب زمانه و عشر بالمدينة و
ان ايام الوحي اليه ثلث وعشرين سنة ثلثة عشر بمكة وعشر بالمدينة ثم
كان قبل ذلك ستة اشهر في النبوة بالرؤيا الصادقة الى ان ملك و
نصف سنة من ثلث وعشرين سنة جزء من ستة واربعين جزءا من
اجزاء النبوة فان قال قائل ما رواه محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام
اعدل من ان تجعل الرؤيا جزءا من سبعين قال الله
المؤمن

عليها

عليه
لا يكفي في ثبوت ذلك القول بانه
لا يقبل الا بعد ان يثبت ذلك بسبعين وجها
فانهم ولو انه الا انه غير ذلك لانه لكل عاقل ان ارادوا
بقدر ما يكون ثم قلت فلا بد لو فعل ذلك بسبب كل عاقل الى السفاهة
الجهالة ولما ورد في ارتفاع الحجة وقال بعضهم لو جعله سجادة
لانهم فاعلين لا لفعلهم ثم قال القادر الاول ان ارادوا ذلك في الجملة فالفتح
الا انه اذا ذكر ذلك فيه ان في الاعتراف الوارد والسؤال الا ان الحد
الملك على الفعل وفيه ان الا بقبل الشهادة والشهود انه نعرف
لا الفعل عليه وقال الا بالسبب لعلم بانه
صدر سنة في ذلك وفيه ان فيه
سقط

وقال في سياق ... وانظر

السؤال فيقف لا الغابس ... ولم يصل الى ... وقع ...

في الباب التوقيف ... التوقيف ... الالف في القرآن ... ان اصل الالف

ومن عدل انه ... عن التوقيف ان التوقيف ... العباد ... الشديد

ليطمئنه القلوب ... النكاح ... العباد ... بالابر و

فدرس ... عن اشتغال ... فرض ... اليهم ... ما بين

باقي فقال ... فقال ... فقال نعم ...

في امور ... ذلك فيبيها ... قال ...

اليه فقال ... ذلك المنزلة ... كان رسول الله

السماء والارض ... صلى الله عليه وسلم على

... وكان امير المؤمنين عليه السلام

... عليه السلام

هو الحمد ... على الدين ...

على ... السلام ... على ... السلام على ...

وان كانت ... فاطمة عليها السلام ... على ...

... ان ... وان السلام ... على الا ...

والا ... ان ... على ... لا ...

... ان ... الجواب ... ذلك ... قال الله

وانه ... السلام ... عن ... امير المؤمنين عليه السلام

... عن امير المؤمنين ... عليه السلام

... المؤمنين ... عليه ... وما روي ...

... السلام ... على ...

قال الله ... على ...

مطلقا
اوعند قوم القضية
او اذا كانت سنة للجميع من الا فجاء
ويؤيده ما في آخره الحديث لان العلماء ان الامر المومنين
عليه السلام اذا دنا ... النفس غيره واختلف الغاية الصفا فجاء
مالك والجمهور التسليم على السنة وذكره على الانف موقوف القضية من ملكه
ورودها وقال بعضهم يسلم عليهن ولا يردون لانه اذا سقط عنهن الاذان و
الاقامة والجهر بالقراءة سقط عنهن الرد وقال بعضهم لا يسلم الرجال
على الانف ورد الانف على الرجال وقال الحارز اذا كانت جماعة
يسلم عليهن وان كانت واحدة سنة لا تشتهر يسلم عليها وتسلم
عجوزا وان كانت تشتهر او شابة لا يسلم عليها ولا تسلم
ارد من سلم منها لا يستحق جوابا
... طيع ... ص

الرقية
العوذة التي يرقى بها
صاحب الآفة كالحمى والصرع وغير
ذلك من الآفات وقد جاء انه قد نزاع في جوازه بين
الائمة والنهي والروايات من الطرفين كثيرة ولكن اذا كان
بالقرآن وباسماء الله او صفاته وما للفظ العربي او غيره اذا كان مفهما واما ما لا
يفهم فلا يمكن الوثوق عليه فقال صاحب النهاية لا يجوز استعماله لعدم العلم
عنده اما النهاية اولى بالخواص وغيرهم وقال صاحب النهاية الاولى بالخواص و
الاولياء تركها واما العوام ومن لم يصبر فلهم التداوي والمعالجات لاكن صر
قال ... الخضر عليه السلام
... من انه [illegible]
[illegible] وكان نبيا
ودار الشغل في هذا الاسم قال العياض فرق النظر
الصلاة على الخضر عليه السلام ... قال بنبوته
موسى عليه السلام ... اعلم منه
ان يكون نبيا او وليا و ... او نبيه

ان يكون النبي ونبوته

الدليل عليه من ان [illegible] لا تزاد الا بالعقلية [illegible] بان يبس في الآية

ثم ما فعلته عن [illegible] النبوة واجب [illegible] ان يكون النبي غيره امره بذلك وقال

فقد فعله بالوجوه [illegible] اي النبوة [illegible] فيفعل ان [illegible] معجب عن

نعيين من بلغ ذلك عن اسد [illegible] وقال الشيخ [illegible] والعالمون بانه

الاذرى بالفاعل بانه [illegible] القشري [illegible] انه ملك قبل [illegible] نبوته كذب

[illegible] ولا يانه [illegible] بعضهم القول نبوة [illegible] عليه السلام

اكثر الناس ودعا الى الاوردي [illegible] فان قلت [illegible] والاذار في عيسى عليه [illegible] فقبل

ثم اختلفوا في [illegible] لا نبوة بعد [illegible] وقال الثعلبي قد اختلف فقيل

لانه بعدي [illegible] قلت لا نبوة [illegible] وقيل بعده

عن نزل فانه بعده ايضا [illegible] ابراهيم عليه السلام وقيل

كان في زمن ابراهيم [illegible] وقيل بعده بكثير وقيل

تفصيل [illegible]

انه لا يموت

الشيخ

الذي

الا في [illegible]

ورواه ان صبي [illegible] العبادة [illegible] في الشرائع

القران وقال بعضهم [illegible] اجماعهم [illegible] وبعض [illegible]

العاطلين على انه [illegible] لا يكون [illegible] الا [illegible]

اخبر واقدامهم [illegible] وقال الا [illegible] بعض [illegible] انه

فانكر نبوته [illegible] جازه [illegible] صلى الله عليه وآله [illegible] الليل

وانبيه الطويل [illegible] فقال [illegible] النبي [illegible] البيضاء [illegible] فقال له

وفضل على ام [illegible] السود [illegible] والنهار وفضل

ورواه ان زوجته [illegible] الليل والنهار [illegible] ثم [illegible]

والنهار وفضل عن بعض [illegible] من الكتاب [illegible] قال

زوجبان ان سود [illegible]

نعم ذلك ان

الفاضل الاسترابادي

في كتاب الاجال

زيد بن علي ع
عليه السلام جليل القدر
عظيم المنزلة قتل في سبيل الله وقاعده
سنة احدى وعشرين ومائة وله اثنتان واربعون سنة وورد
في علو قدره روايات يضيق المقام عن ذكرها منها ما رواه الصدوق باسناده عن سليمان
بن خالد قال قال لي ابو عبد الله عليه السلام كيف صنعتم بعمي زيد قلت
انهم كانوا يحرسونه فلما شف الناس اخذنا خشبته فدفناه في جرف على شاطئ الفرات فلما اصبحوا جالت الخيل يطلبونه
فوجدوه فاحرقوه فقال افلا اوقرتموه حديدا والقيتموه في الفرات
صلى الله عليه ولعن الله قاتله ومنها ما رواه العيون عن الرضا عليه
السلام قال ان الله عز ذكره اذن في هلاك بني امية بعد
احراقهم زيدا بسبعة ايام ومنها ما رواه
الكافي باسناده عن
عيص

بن القاسم

بن القاسم
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام
يقول عليكم بتقوى الله وحده لا شريك له
ولا تقولوا خرج زيد فان زيدا كان عالما وكان صدوقا ولم
يدعكم الى نفسه انما دعاكم الى الرضا من آل محمد ولو ظفر لوفى بما دعاكم اليه انما خرج
الى سلطان مجتمع لينقضه الحديث وروى الصدوق في عيون اخبار الرضا [illegible] والذم في
بعض الاخبار وعلو قدره وبالجملة [illegible] من كلامهم
عليه السلام روايات تشكره وان كان بلغ ما بلغ من جميع الجهات و
رواية الا ان ... على ... كلا ... واظهار الرضا لجهدوا ذلك
المعصوم وانا المستغاث بدون اذن المعصوم
بكل حال عليه ع والخروج بدون اذن ... باذن ... في
نفقة عليه نظير ذلك
بحسب النفقة في
من الجهاد

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد الحمد والصلوة فيقول راجي رحمة ربه الغني محمد
المشتهر ببهاء الدين العاملي عفى الله عنه لا يخفى عليكم ايها
الاصحاب العظام والاحباب الكرام المخصوصون من الله تعالى
بالافهام الوقادة والاذهان النقادة انه قد يعرض للبال
في بعض الاحوال ملال يمنع من مطالعة العلوم الدينية وكلال
يروع عن مزاولة الاعمال الاخروية فيضطر الانسان الى
ترطيب الدماغ بلطايف الملاعبات وترويح الروح بظرايف
المطايبات لتشحيذ الخاطر المحزون وتنشيط القلب

المسجون

المسجون وحقيق بمن تراكمت عليه افواج الهموم وتلاطمت
لديه امواج الغموم ان يتشاغل بمذاكرة اخوان الصفاء ومفاكهة
خلان الوفاء وان يخوض معهم في ايراد النكت الرائقة والنوادر
الفائقة اراحة للافكار المعتلة وازاحة للانظار المختلة وقد
اقتضى الحال لفرط الملال وتوزع البال ان اخوض مع
الاحباب من اولي الالباب فيما يقتضي النشاط ويوجب
الانبساط فاطلقت عنان القلم في نصف ساعة من النهار
فاطنب في المقال مع ضيق المجال وسلك سبيل الالغاز
والتعمية وقال يا اصحاب الفطنة القويمة والفطر المستقيمة
والطبايع الالمعية والروية اللوذعية اخبروني عن اسم كتاب
بعضه من الحروف النورانية والكثرة من حروف الزيادة
وباحد نصفيه يكمل الرجل وبالنصف الآخر تتم الشهادة وثانيه

في هذه المضمار وخصت له ان يجري فيه

قابل لانواع النقط واوله لا يقبل الا الواحدة فقط تالي
اوله بالكمال معروف ومتلو ثانيه بالاستمداد موصوف
مضعف لوسطيه كمال شعوري ومضعف اخره لثالثه
كمال ظهوري التحسين من مقارنة طرفيه معلوم و
التحريك من معاكسة ذلك مفهوم ثاني كل حرف من
هيولانية الحروف مشهور وهو ما قرينها بالقطبية
مذكور ان اعظم اوله حلية لثانيه تساويا في العدد ان
انعكست العطية زاد التفاضل بينهما عن الحد ثالثه اسم
فاعل رابعه من اسماء الافعال وكلاهما من اسماء العدد الموصوف
بالكمال ان ضرب اعظم وسطيه في مجموعهما حصل عدد الافلاك
المحوية بمحدد الجهات وان نقصت من مربع الرابع عقيم
ضروب الشكل الثالث تعرف عدد القضايا الموجهات

احد تضعيفه فرد يعادل عدد الاعراض والنصف الاخر فرع
يعادل عدد العقول او بعد احمالات وان كان
بحسب الظاهر غير معقول كله يساوي الخطاط الشرعي
الافق في اخر غروب الشفق واول الصبح الكذوب
ومضروب صدره في ضعف عجزه يعادل عرضا تحقق
فيه معكوس الطلوع والغروب ان اضعفت ثانيه
لا يضعف ثالثه ساوي الحروف المهموسة وان طرح
منه مكعب ثانيه عادل المنازل المنحوسة حرفان منه
متنافران يعادلان طبقات العين وحرفان متعانقان
يعادل اركان الخطائين مكرر ضعفه في ضروب الموسيقى
معدود فان قلبته فهو ظاهر معهود ان زدت علي مربع
اوله مهمله الا النصف ثانيه عادل عظام بدن الانسان

بعدد ابوابه اهل

وان نقصت من مكعب ثالثه ومضعف اوّله بقدر ربه كل
من مقادم الاسنان نصفه يساوي ما يجب فيه الزكوة
وثلثه يعادل ما يحصل به الذكوة مضعف اوله بعدد انواع
الخيار بكعب آخره كعدد التكبيرات في فرايض الليل
والنهار مضروبه في طرفيه يساوي فريضة اب وثلث
بنات ومضروب وسطيه في ثانيهما كفريضة الاخوة العشر
والثمانية مع ست زوجات ان اضعفت آخره الى اوله
يساوي احوال المسند اليه وان جمعت ثانيه مع ثالثه
عادل عددا ما يجري في الشرع عليه وان ضعفت رابعه ساوى
حكم المجازات وان زدت على مربع ثالثه نصفه عادل
علاقات المجازات وان نقصت من مربع اوله خمس آخره
بقي عدد صور الكواكب المرصودة وان زدت ثانيه على طرفه

حصل العدد المشهور من العروق المقصودة مجموع آخره
يساوي عدد مقادير النبضات وثلث اوله يعدل الاجناس
الاولية للحميات ان ضممت الى طرفيه مربع نصفه ساوى
بعض الاعداد التامة وان زدت عليهما وسطه عادل
الوف العوالم كما اشتهر على السنة العامة شكله شكل
العقد من الاشكال الرملية وان نصفت ثالثه لم
يكذب العقفية ان زدت على مضعف آخره سطح طرفيه
ساوى رقوم المربع الميمون وعادل انقاع يساوي
فيه الطلق لكن خص اسمايكون مهمل اوله رمز الى ما يوجب
للتبلج الاستعمال ومجمع الى ما هو في زراعة الذهب
كثير الاستعمال ان نقصت من آخره نصف ثانيه ساوى
الباقي انواع الترجيح وعادل عدد الادلة الشرعية على الذ

٤	٩	٢
٣	٥	٧
٨	١	٦

١٧٥

الصحيح في بعض حروف اشكال البعد المخمسات الموصلات

وفي كل من تصحيفه ايما الى برهان الزوج والفرد على مساع

تسلسل العلل والمعلولات ان نقصت من سطح طرفه

تالي مباينة تساوي عرض بلد تساوي غاية ارتفاع اول

الجدي فيه بعض وو فيه يشير لشكلها الى البرهان السلمي

على تناهي الابعاد فان جعلت زاوية قايمة دل على ما

فوق المراد وان فرضت خروج ضلعها الحالي الى غير

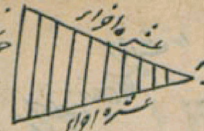
النهاية ومن طرف السافل اخر مثله متقاطعا له متحركا

عليه تم الدليل على ذلك المطلب بطريق لم يبقا

اهد اليه وان جعلتها ثنية قايمة اشارت الى البرهان

الترسي على ذلك المرام وان انطبقت على مركز العالم

ودلت على ان التباعد بين الروس ازيد من التباعد



١٧٦

بين الاقدام وان دفنتها وجعلت كلا من ضلعيها عددا

فردا او ماءت الى الاستدلال على نفي الجزء بشكل العروس

وامكن اثبات ذلك بالبرهان السلمي الغير المانوس

ان زاوية كل منهما على غاية الانفراج وتقارنت اجزاؤهما

بالاتصال امكن ايضا اثبات بدليل خطر لنا بالبال

وان جعلتها نصف قايمة حصلت الاشارة الى بعض

براهين استعلام المرتفعات وان مالت ماتزيد

معرفة بعده عنك فيها ضلعها الاعلى الى البصر لتبقا

حصل الايماء الى طريق معرفة عروض الانهار وساير

الاودية والمتعذرات وان اوزنا نصف قطر الارض

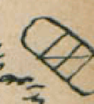
وبينها وبين مركز الشمس على الافق بياس ظهر عليك

ان بعد الشمس عنا ما هي عليه ازيد بكثير منه حال كونها



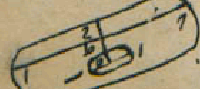
على سمت الراس ولاح لك بك ان تراكم البخار هو الموجب
للاحساس بها لا يقتضيه القياس وان وصلت بين
ضلعيها بخط متوازي لآخر مماس لها مخرج في الجهتين
امكن اقامه او لم عديده على مساواة زوايا كل مثلث
لقائمتين وفيه حرف على صورة شكل ان اخرجت قطريه
لا بنفي الجزء لوجه سنح لنا وهو لزوم مقعرتين اعني ملاقي
القطرين قبل المرور بالمركز على نقطتين وان الصقت
وتر به نقطة اشار الى نفي الجزء لوجه ما وجه اعجب منه
فقط وهو لزوم جواز كون قطر الفلك على ثلثة اجزاء فقط
وان ماس محيطه وسطا ثانيه الحروف اشو به لسبيل المتكلمين
على اثبات الجزء كما هو مشهور واومى على شبهة الطفرة
من لزوم انفراج الحادة قبل قيامها كما هو على الالسنة

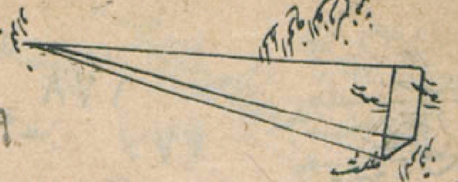






مذكور وان وازاه اعظم منه ويحرك حتى ماسه تبين
لك غلط صاحب المواقف في قدر غلط التتمات و
تعجبت من موافقة المحقق الدواني له في بحث هذه التتمات
وان تحرك الداخل ضعف الخارج حصلت الاشارة الى
اصل الكبيرة والصغيرة الذي اخترعه سلطان المحققين
ولم يسبقه اليه احد من المتقدمين والمتاخرين وان تماست
بين وتري قوسين منهما ظهر عليك ان سهم قوس
الخارج اقصر وان الطاس يسع من الماء في اعلى المنارة
اقل وفي اسفلها اكثر وفيه حرف ان فرضت خروج
قطر لا غير النهاية اشار الى برهان امتناع اللاتناهي
في جهة او جهتين وان اتفق على طرفه عمودا العمودة
وصلت بينهما اشار الى طريق وزن الارض بغير بي





العمودين وفيه حرف ان وصلت بين عمودية المرجيص
كخط مخرج لا الف فرسخ فما زاد حصل لك الاذعان
بان مساحة مثلث قاعدته بين سمرقند وراسه بغداد
ولنقتصر على هذا القدر من الاطناب في ذكر اوصاف
ذلك الكتاب والحاقل بكيفية الاشارة والبحاهل لا
ينفع بالف عبارة نسخ لنا هذا اللغز في المقدس
الرضوي على ساكنه السلام سنة الف واحدى
وعشرين وتاريخ ذلك رضوية وهذا اسمه الخ
تمت بعون الملك الوهاب

ظفرك ازين بكير
ين مساحته م

[illegible]

ولقد طال البحث من المصنف وبعض معاصريه في تفسير التصديق المعتبر في الايمان وانه
التصديق الذي قسم العلم اليه والى التصور في اوايل المنطق ام غيره وبحث ان يعلم
ان معناه هو الذي يقال له بالفارسية گرويدن وهو المراد بالتصديق في المنطق
وجعل مغايراً للتصديق المنطقي وهم وحصوله للكفار ممنوع ولو سلم فالبعض
يكون كفره باعتبار جحوده باللسان وعدم رضاه بالايمان وكثير من المتصدقين
المقرين بكفره بما يصدر عنه من امارات الانكار وعلامات الاستكبار فان قيل
فعلى هذا يكون التصديق من الكيفيات دون الافعال الاختيارية فكيف صح الامر
بالايمان قلنا باعتبار اشتماله على الاقرار وعلى صرف القدرة وترتيبها المقدمات
ورفع الموانع فان قيل لم جعل الاقرار الذي هو عمل الانسان داخلاً
في الايمان بخلاف ساير الاركان فجوابه ان الايمان لانسان المركب من الروح
والجسد والتصديق عمل الروح فجعل وصف عمل شيء في الجسد ايضاً داخلاً فيه
تحقيقاً لكمال اتصاف الانسان بالايمان وتعين فعل اللسان لانه المتعين
للاعلان والاظهار ما في الباطن بحسب الوضع ولذا جعل الحمد الذي هو فعل اللسان
راس الشكر

فايده

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ما من دابّةٍ الّا هو آخذٌ بناصیتها انّ ربّی علی صراطٍ
مستقیم الحمد لله الذی هدانا طریق مشاهدة حقیقة
کل شیء کما هو وبذلک شهدنا ان لا اله الّا هو شعر
پیدا و نهان و غایب و حاضر اوست ٭ طغرای نشان مظهر
ظاهر اوست ٭ زان چشم که در چشم تو است ار نگری ٭ بینی
یقین که اول و آخر اوست ٭ رفع من تحدیق باصرة ابصارنا نجوم
شهب الامثال والاشباه ٭ وقطع من تحدیق حدقة انظارنا
غیوم حجب ما سواه فاینما تولّوا فثمّ وجه الله شعر در دیر خرابات
مغان جلوه کریست ٭ وز جلوه او بر سر هر کوی خبریست ٭ خود را
بر زبان دگران ٭ دین گونه که گوئی تو که گویا دگریست ٭ و

الصلوة والسلام علی مرکز دایرة قاب قوسین عین الانسان
وانسان العین محمد المبعوث علی الاحمر والاسود سمّی فی
الغیب احمد وفی غیب الغیب احد ٭ ای شمس حقیقت تو بنور
مصباح همه ٭ پرتو ازمی فیض جودت اقداح همه ٭ اشباح حقیقت تو
ارواح همه ٭ اجسام تن پاک تو اشباح همه ٭ وعلی من هو
بالمقدس المعلی اقرب واحب وانسب واولی مظهر العجائب
ومظهر الغرائب شارق المشارق والمغارب علی ابن ابی
طالب نظم در عین علی عین یقین چهره نماست ٭ وز لام
علی علم لدنی پیداست ٭ دریای علی گوهر دریای قدم ٭ سبحان
الله چه عین وچه لام وچه یاست ٭ وعلی سایر الائمة الذین
کانوا فی سموات النبوة وآفاق الولایة شموساً وبدوراً وسقاهم
ربهم شراباً طهوراً اما بعد کمترین بندهٔ درگاه خاک راه
روان از سر کار آگاه المستضیء باشراقات الشهود العینی حسین
بن اسمعیل الحسینی بعرض میرساند که این نوباوه ایست نو
نورش من الشجر الاخضر از شکفته وتا ... یت از گلزار اسرار

حسینی

رشته

کسی چنین کلی نزفته در استکشاف معضلات کلام اعجاز
انجامی که از سماء وهب والهام بر دل مقدس الممسوس بذات
الله الملک العلام فایض شده و کلشن صورة و معنی ترتیب
نوافل و فرایض کردیده **نظم** دانی چه بود مراد چشم از دیدن
در هر چمن باغ جهان کردیدن ٭ هر لحظه بدست مردم دیده خود
زان عارض رشک مهر و مه کل چیدن ٭ هر آئینه اقفال ابواب
ابیات آنحضرت را بمفتاح الغیب مشاهدات غیبیه کشود
و در ان میخانه از شرابات رحیق آیات عیانی پیمانها پیمود

مقدمه اش مخبر از اقصی قصوی مبدا و معاد در جواب سؤال
کمیل زیاد حیث استفسر من صفوة الخلیقة بقوله ما الحقیقة
پرسید کسی حقیقت حق چه بود ٭ یعنی چه بود محیط و نزول وجه
بود ٭ با همه چو شود مقید و مطلق جمع ٭ بنکر که مقید چه
و مطلق چه بود ٭ نمی توان خبری دادن از حقیقت دوست
ولی ز روی حقیقت حقیقة همه اوست   و در ان

وقت

وقت چون بحکم رتبت ابو الوقتی فطرت کاینات مکاشفات
بقبضه قدرت آنحضرت منوط و زمام اقتدار بر تصویرات
بتصرف ارادت او مربوط بود ریاح رحمت رحمانیه انبساطیه
متصرفه را در تجاویف سطوح کونیات آن کلمات متخلل
کردانید تا علو از سفل و نور از ظلمت متمیز شده و ایتلاف
میان متخالفات و اتحاد میان متباینات پیدا ساخته پس
اساس آفرینش آن کلمات را بعد از اصطکاک سموات مخارج
بر انفتاق تجاویف و انفکاک تضاعیف ممهد فرموده جوهر
اولی آنرا که هوائیت ساذج و هیولائی است غیر ممتزج
از تاب نظر فکرت مذاب کردانید که محیطی کردیده زخار
امواج آن در تلاطم و افواج آن در تصادم افتاده و نسیم
رحمت را بتصفیق آن آب امواج فرمان داده و آنرا در مخمصه
کونیات آن استعارات در حرکت آورده تا زبدات اشارات
در هوای منفق بسته شده و دوایر افلاک مقطعات
حقیقت دایر کردیده و بعضی آنرا بزینت سیارات سجات

انفصال نشدن

اصطکاک بهم سودن

الصفق الضرب الذي له صوت

منفق

جلال و ثابتات هیاکل جمال آراسته ثواقب صفات
و کواکب نعوت را در حضیض غروب و هبوط افول کاسته
و نیرین الم یجعل له عینین شانرا در درجه انکساف و انخساف
انداخته عقده ذنب مدار پریشانی ایشانرا رأس حوادث
و سرگردانی گردانیده دایما برفع اشارت ازان ذات یکتا
فرموده لانه لا یفی بوصفه العبارة والعاقل یکفیه الاشارة
فان السوال عن الماهیة سوال عن حقیقة المطلوب و لا بد
ان یکون علی حقیقة فی نفسه فان لکل شیء حقیقة هو بها
هو سواء کان بسیطا لا یمکن تفصیل مفهومها او مرکبا یفصل
ذلک و یسمی بالحد و یقال فی جواب ماهو پس قولی که
کاشف از حقیقت باشد یعنی لفظی که رفع نقاب و کشف
حجاب از رخسار معنی نماید آنست که در جواب ماهو واقع
شود و ترکب حدود از جنس و فصل از جهة ملاحظه اشتراک
و امتیاز شده فبین ان القول الکاشف عن الحقیقة یصلح
لان یقال فی جواب ماهو سواء کان فیه تفصیل للمفهوم

وجهی

و تبیین جهة الاشتراک و تمیز او لم یکن لغنایه عنه
و اما الذین جعلوا الحدود مرکبة من جنس و فصل فقد التزموا
فی کل ما یقع فیه الاشتراک و لا شبهة ان الواحد بالوحدة
الحقیقیة مما یمتنع ان یقع فیه الشرکة فلا جنس له بالفرورة
پس سایل از آنحضرت چون از ماهیت حقیقة الحقایق
و کمیت اسرار و دقایق استفسار نموده آنحضرت فرموده
ای کمیل مادام که کسی را از اکم اغطیه حجب آمیزش و آلایش
از پیش دیده بینش دور نشود و مخدره یقین بر منصة ظهور
ننشیند و حقایق کلیه مراتب موجودات را بعلم الیقین و عین
الیقین تحقیق ننماید و بحق الیقین بحقایق اشیا متحقق
نگردد این معنی بر وجه جلوه گر نخواهد شد تو در مقام تقلب
احوال و ابسته موهومات سریعة الزوال و آن حقیقة
در تحقق و ثبات بر یک حال تو کجا و حقیقة کجا ما لک
و الحقیقة لان الحقیقة هی الشیء الثابت الواجب بذاته
التی لا یمکن تغیره که بحکم کل من علیها فان و یبقی وجه ربک

ذو الجلال والاكرام آن واجب سمٰاست بوجه باقی كه
بهيچ بجه درونه تغييراست ونه ارتحال وانتقال والمكن
فی مقام تقلب الاحوال وهی فعيلة من حق يحق حقا فهو حقيق
اذا ثبت والتاء فيها للخروج من الوصفية الى الاسمية وما
استفهامية ومبتدا خبره لك والحقيقة منصوب بانها مفعول
معه او حال فيكون معناه حقيقة ان اين انت من ذلك
المقام حال كون تلك الحقيقة ثابتة وكونك فی مقام التغير
فكان هذا تشويقا للطالب وايقاظا له من نومه الغالب
ومفهوم تعريف اشارتست بتعين وتميز معنی در ذهن
سامع وحرف تعريف كه نزد سيبويه لام است نزد مبرد همزه
ونزد خليل مجموع همزه ولام است اشارت بحقيقت
واطلاق يا در ضمن جميع افراد يا بعضی معين واول را لام — يا غير معين
طبيعت وحقيقت می گويند ودوم را لام استغراق وثالث
را لام معهود خارجی ورابع را لام معهود ذهنی واللام هنا
للعهد الذهنی الی فی ذهن المخاطبين من الحقيقة وهف وجود

الحق سبحانه فانه ثابت باق وكل ما سواه زايل فان ودر آن
وقت كه سايل از حضرت شاه اوليا سلام الله عليه سوال
كرده آنحضرت غريقهٔ بحر جمع بوده واز ربقهٔ علم منخلع
در سرادق كبريا باسكان قباب عزت وقطان ديار — قطان: ايستادگان — قطن: اقام
حيرت مطمئن ازان وادی بعد ازانكه او سوال كرده
بران وجه جواب فرمود كه تخليه بر تحليه افزوده بيو
تو خانهٔ دل را فروروب مهيا كن مقام وجای محبوب
چو تو بيرون شوی او اندر آيد بتو بی تو جمال خود نمايد
فاذا كان يطلب فی المجاز الحقيقة الحقيقية الحقة وللمجاز
قنطرة الحقيقة قال عليه الرحمة اوَلستُ صاحب سرك
ای الست بمستعد لذلك المقام وبقابل علی الاطلاع
علی سرك الفائض عليك بالوهب والالهام نظم غم نيست
اگر زخود برستم يا نی چون درد كشان توبه شكستم يا نی
زان غم كه محرم پير مغان در بزمكه ميكده هستم يا نی
الواو من حروف العطف فلا يدخل عليها الف الاستفهام

كقوله تعالى اوعجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم كما يقول
افعجبتم وقد يكون بمعنى مع لما بينهما من المناسبة لان مع
للمصاحبة وقد يكون للحال وقد يقسم بها وهو بدل من الباء
وانما ابدلت منه لقربه منه في المخرج اذ كان من حروف
الشفة فبهذا التقدير يمكن ان يكون الواو ههنا بدلا من
الفاء لقربها وقد يكون زايدة قال الاصمعي قلت لابي عمرو
او قولهم ربنا لك الحمد پس بعد از استماع از غايت اشفاق
ونهايت مرحمت از استغراق در عين جمع ولجه فنا كه
مست شراب زنجبيلي وغرقه درياء سلسبيلي بوده واز احكام
شريعت وآداب طريقت منصرف واز وادي آگاهي وهشياري
منعطف وبدين زمزمه مترنم كه نظم خوش وقت كسي كه
مي درين خمخانه از خم وسبو خورد نه از پيمانه صد بار كه
نيست شود عالم وهست واقف نشود كه هست عالم يا نه
بساحل تفرقه معاودت نموده وشراب زنجبيلي جذب
محبت را با زلال سلسبيلي علم ومعرفت آميخته واز مزج اين

آب با آن شراب بسيار حباب نجوم آثار معارف واسرار
بروي آورده وهريك را نجم هدايت صد هزار سرگشته
فرومانده ظلمت بيابان ضلال وحيرت با صد افغان
وفرياد مثل كميل زياد گردانيده درياي حقيقت در تلاطم
افتاده ورشحات عطيات بجداول وانهار آمده فرمود
كه بعد از تلاطم درياي مواج اسرار رشحه بتو خواهد
رسيد وبعد از تصاعد ابخره از سحاب افاضت مآب حقايق
استار قطره بر تو خواهد چكيد بلي ولكن يرشح عليك
ما يطفح مني پس چون كميل اخبار از استعداد خود كرده
ومطلع بودن خود را بر اسرار امير دليل آورده بدان نوع كه
گفته نه مرا صاحب اسرار خود ساخته وبلوامع تجليات انوار
خود آيينه قابليت مرا مصقل گردانيده وبنظر عنايت استعداد
داده حضرت امير فرموده بلي تو محرم اسرار مني وقابل استفاضه
انوار خلوت در انجمني وليكن مستعداني كه چون درياي
انبساط آثار محيط اطوار باطن من بجوش آيد واز تلاطم آن

دریای مواج در و لآلی ابکار بکنار افتد رشحات آن
بر قلب قابل و قابلیت کامل تو فایض کرد و هیچ شک نیست
که بمجرد استعداد مقام فنا بمرتبه ادراک حقیقت نتوان
رسید و در مقام تقلب احوال آن جمال آفتاب مثال بجز
افول و زوال را نتوان دید تو از اصحاب تلوینی و مبتلا بدین
عیوب چون مستکشف حقیقت اسرار غیوب توانی بود فاما
درای در سایه امید صاحب لواء الحمد و المقام المحمود شرابت
وکبابت و سبوهاست پر از می بمیخانه در آئی در آئی
در آئی الرشح العرق و الترشیح ان یرشح الام ولدها
باللبن القلیل تجعله فی فیه شیئا بعد شیء علی یقوی ان م
علی المص و طفح الاناء طفوحا اذا امتلأ حتی تفیض و
الطفاحة ما طفح فوق الشیء کذلک القدر و طفح الکوز
فهو طافح اذا املأه الشراب کر باده خوری همین تو خود کام ما هم
خونین کفنان همه و کل اندامان همه غم نیست بجی جام
لطف کرد لب ریز یکر شحه رسد بدردی آشامان همه

هر آینه از التهاب نائره عشق شعله شوقی در باطن او مشتعل
گردید گفت ناظرا الی کمال تعطشه و فیوضات متوالیات
المسئول عنه أَمِثْلُكَ یُخَیِّبُ سَائِلًا استفهام بمعنی النفی
لان واو العطف ههنا ایضا مدخول همزة الاستفهام او بدل
من الفاء و خاب خیبة اذا لم ینل ما طلب و خیبه انا
تخییبا ای لا یخیب مثلك سائلا و الغرض توجیه السوال
بالادب ای و ان لم اکن اهلا للسوال فانت اهل للاجابة
هر آینه نظر بعالم انفس و آفاق کرده در شش مرتبه حقیقت
از ایاز نموده فرمود اَلْحَقِیقَةُ کَشْفُ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ
غَیْرِ اِشَارَةٍ السبحة بالضم خرزات یسبح بها و التسبیح التنزیه
و قولهم سبحات وجه ربنا بضم السین و الباء ای جلاله
و معناه ان الحقیقة کشف جلال اجلاله برفع حجاب الخلق
عن انوار عظمته و جلاله فاضافة الکشف الی السبحات
اما اضافة المصدر الی المفعول الثانی المتعدی الیه بعن کما
یقال کشف النقاب عن وجهه و الاول محذوف و الفاعل

هو الله سبحانه تقدیره کشف الحق حجاب الخلق عن سبحات
وجهه الکریم واما اضافته الی المفعول الاول یعنی حقیقت
کشف سبحات جلال ورفع جواهر متعدده انعدام مال
وقمع عوارض مشخصه ولو لواحق مادیه سریعة الزوالست
چنانکه طریق اضمحلال را که بقهر احدیت حاصل شده و سبحات
جلال ازان تعبیر کرده معتبر ندانند وکثرات را بر یک منوال
مستمر بینند فاما نه چون محجوبان بلکه همچون اهل شهود
وحدت طاری بر کل کثیر شده شاهد باشد بمرتبه که اثبات
بهیچ یک از کثرت بانفراد نتوان کرد که التوحید اثبات
الکثرات و چون این سریت بغایت نازک است علما مومنه
باز استفسار کرده و گفته زدنی فیه بیانا و آنحضرت در جواب
فرمود که موجودات و خیالات وهمیه را که عوارض مشخصه
غیر قاره انداز پیش بردار که همه از وهم تست این صورت
غیر که نقطه دائره است از سرعة سیر همچنانکه قطره
باران در وقت نزول مثل ریسمان نماید الحقیقة محو الموهوم

مع صحو المعلوم مراد الصحو ههنا عبارة عن کشف الغطاء
لان الصحو ایضا لغة هو ذهاب الغیم وانکشافه عن السماء
والیوم صاح واصحت السماء ای انقشع عنها الغیم فاستعارت
بمعنی انکشاف ظلمة وجود الخلق عن نور وجود الحق و چون
مرتبه اول را حس مشترک مرآة تام الموازات گشت
این مرتبه دوم قوت واهمه است که بعد از تعدیل و تزکیه
موسوم به عشق شده وعدد دوم بحکم بالباء ظهر الوجود
مظهر او گشته و این عدد را بحکم فطرت سلیم بس خواص
بدیع عجیب هست از جمع اضداد واحوال متقابله که از نعوت
اول اولین حضرتی از حضرات الهی است که با غایت قرب
و نزدیکی بواحد با ابعد بعد افتاده از و که مقتضای شنویت
تفرقه محض است ومنافات جهة وحدت چنانکه در دائره
شاهد بود که چنانچه نزدیکتر از و بواحد نیست دورتر
از و نیست واشارت بصفای این آئینه کرده فرموده و محو
موهوم را بران مترتب کرده اند و بحکم انا النقطة التی

تحت الباء چنانکه بتفصیل مذکور شود در ضمن حرف
این عدد نیز اسرار بسیار است ۵ این مدرکه که در نیابد فهد
یک سهم حقیقت این یکست آن یک سهم ۵ آن آینه حس
مشترک گشت بنام ۵ این دوی دکر زانه اش قوت وهم
وبا این تحقیق را قوی مثل سایر لا اُنثی الا اُنثت لادم
کانچه بر تحقیق ماصدق نخستین یک و دو ترتیب یابد
از اشراق نیر وحدت حقیقی ۷ به محبوب کردد که سلسله
عدد همانست که پرتو وحدتی بر او تافته واول محبوب
با او حقیقة آدم که با او بوجه ۲ در ۱۹۳ است وکمال
ظهور ۹ آدم که جامع ازل وابد آمده کما تری آدم ازل ۴۵ ۵
ابد وآئینه این مرتبه دل واقع شده که وحدتکه وحدت ۴۶
جمعیت کما اشار الیه سلام الله علیه بقوله هتک الستر
لغلبة السر وحرف او در ابجاد جیم افتاده وقوس او با نقطه
مرکز مثال پرکردید که بصوب مبدا چون صدا نسبت بصوت
و از ملاحظه فحاوی این مقدمات یقینی و تذکر یکی

مستقر

خواص اثنین چون جمع متنافیین زوجیت واولیت بعرف
حساب وفتح باب شفعیت وشفاعت منشا خصایص مترتب
بر منقبت علیاء خاتمیت روشن کردد واز اطلاع بران
در مصطلحات فایزان بسعادت آکاهی از خصوصیت ولایت
خاص خاتم اندراج یافته که الحقیقة المحمدیة هی الذات
مع التعین الاول فله الاسماء کلها وهو الاسم الاعظم
والفرد الاتم والستر بکسر السین الاسم وبالفتح المصدر
فهی اشارة الی ان ستر الوجود الذی هو وجود الحق اذا غلب
علی الباطل تهتک ستر الذی هو وجود الخلق اذ الهتک
لغة خرق الستر عما وراءه وچون ازان دو مرتبه یکی کنا
از تعانق اطراف وجمعیت اضداد بود ودیکری از عشق
وحس مشترک وواهمه مظهر آن این مرتبه عبارت از وحدت
جمعیتکه دل مظهر آنست ووراء چند پرده است که بعد
از هتک وخرق آن بحقیقت مطلقه مواجه میشود بر فض
المعارضه وبالاعراض عن الاعتراض لنقض المعونة

التعرض نظم تا منظر مرآة نماید فی الحال نظم درجهة اول
عکس است محال در آئینه کم نگر که تا صورت عکس بر صفحهٔ
اندیشه کشد کلک خیال واین سه مرتبه که حس مشترک
وواهمه وقلب بود تعلق بانفس داشت واز اعداد یکی ودو وسه
مجلای آن ازینجا که عدد چهار وپنج وشش است تعلق بآفاق
دارد قبل ازین شمّه از شان عدد اشان که مشتملست بر تعانق
اطراف وجمعیت اضداد کفته میشد حقیقتش آن بود که
بمنطوق الشیء اذا جاوز حده انعکس ضده چون دو را دو کند
وبضد بازکرد چهار شود پس چون ملاحظه کنند بینند که
آنچه در حیطه قابلیت او کنجیده محتوی شده بر وحدت جمعی
که ده است پس اول مرتبه از آفاقی او واقع شده که عالم
غیب است واشار الیه سلام الله علیه بقوله جذبة الاحدیة
بصفة التوحید واین مرتبه بمنطوق التوحید اسقاط الاضافات
ناظر بمقام احدیت ذاتیت که مظهر او روح است ومقام
او غرفه اوسط از قوی که منزلگاه او ذروه اوسط از دماغ

است ومن خصایص الحقیقة فی هذا المقام ان تُجذب
باحدیتها وصف التوحید عن الموحد دفعا للتوهم الاثنینیة
از عالم غیب باتو کوید خبری تا آنجا که ز غیبیت مطلق
اثری بحریست که ساحلش ندیدست کسی راهیست
که برون نبرد راهبری وچون خمسه نهایت کثرت
وابعاد واز محیط وحدت نیست چه کمال وتمامی هر عددی
آنست که هرچه در وی مندرج باشد از نسب بطریق تفصیل
ظاهر شود مثلا کمال سه که در مخرج ثلث است وثلثه امثال
ده است که در اول ثلث که یکی است وسه مثل او که تمامست
ظاهر شده بصورت تمامی وکمال دو پنج است چه دو مخرج نصف است
وضعف ودر پنج نصف دو که یکی است وضعف او که چهار است
بتمام ظاهر شده وچون دو بدایت کثرتست خمسه که کمال
اوست نهایت کثرت باشد ونیز ازو کمتر وبیشتر بوحدت
حقیقی اطلاقی اقربست زیرا که به تسعه دایره هر مرتبه
تمام میشود چه بعد ازان عشره است که مبداء مرتبه

عشر اتست و بعداز و احد نخر و حدت حقیقی اطلاقی چیزی
نیست پس خمسه ابعد اعداد باشد از وحدت اطلاقی حقیقی
و این مرتبه اشارت بعالم شهادتست در آفاق و اشار
الیه سلام الله علیه بقوله نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره لاح الشیٔ یلوح لوحاً ای لمع
ولاح البرق اذا اومض ولاح النجم ولاح اذا بدا ولاح
اذا تلألأ والهیکل البناء المشرف وبیت النصاری وهو بیت
الاصنام وهیاکل توحید را استعاره کرده اند از برای
وحداتی که هریك از هیاکل کنایت باشد از وحدتی
شخصی که بسبب اشراق نور از صبح ازل بر وحکم وحدت
حقیقی گرفته فاشار الی ان حقیقة التوحید نور ازلی من انوار
صفات الحق سبحانه یلوح آثاره علی صور توحید الخلق
فیوحدونه بتوحیده لا بصفة من صفات انفسهم حتی
بدین مرتبه که اشارت بعالم شهادت فرموده و از اعداد
خمسه بد و اختصاص یافته از هیاکل توحید وحدات

اراده فرموده باشد مثل وحدت جنسی و نوعی و شخصی
که نفس تصور او مانع است از وقوع شرکت در او و بعد از آنکه
استدعاء زیادتی بیان نموده در مظهر جامع تصویر فرموده
باشد اکؤس تلألأت بمدام ام شموس تهللت بغمام از صفای
و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام
است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام
یا هوا رنگ آفتاب گرفت رخت برداشت از میانه ظلام
روز و شب باهم آشتی کردند کار عالم از آن گرفت نظام
گر ندانی که اینچه روز و شب است یا کدام است جام و باده کدام
سریان حیات در عالم چون می و جام فرض کن تو مدام
انکشاف حجاب علم یقین چون شب و روز فهم کن و سلام
گر نشد زین بیان ترا روشن همه آغاز کار تا انجام
گیتی نمای را بطلب تا به بینی بچشم عشق تمام که همه اوست
هرچه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین الطف
السراج فقد طلع الصبح فالصبح اشارة الی مرتبة الانا

والاستواء الی الانسان الکامل الجامع للابتداء والانتهاء
فمعناه اطف نور العقل فی طرف التنزیه والتشبیه فقد طلع علیک
تباشیر نور الوحدة الجمعیة واوائلها التی هی بالنسبة
الیه کنسبة نور الصبح الی نور الشمس وقت الاستواء واین
در انفس نهایت مقام مشاهده است که عبارتست از رؤیت
بصری که بمنطوق ارنی انظر الیک مشهد موسوی واقع شده
در آفاق عبارت از مرتبه انسان جامع کشته واز اعداد ستة
تامه مخصوص او شده چون سیر الف بحرف ها کشته تمام
بر ارض مجاز ختم شد سر کلام چون نصف وثلث وسدس
عینند او را از جمله اعداد شده نام بنام وا و می سلام الله
علیه الی هذا المعنی بقوله کل ما فی العالم فی کتب السماویه
فی القرآن وکلما فی القرآن فی فاتحة الکتاب وکلما فی فاتحة
الکتاب فی البسملة وکل ما فی البسملة فی باء البسملة فی
نقطة باء البسملة وانا النقطه التی تحت الباء چه آنکه مشار
الیه با نامی شود یعنی وحدت شخصی که قابل شرکت بهیچ وجه

نتواند شد چنانچه جمهور اهل نظر را روشن ومبین کشته
که نفس تصور او منع میکند که شرکت در و واقع شود عین
نقطهٔ ایست که در زیر بای تعین اول افتاده که در مرتبه
دوم واقع شده از سلسله مراتب مطلق وتمام تحقیق این
سخن مر طالبان را یک درجه دیگر تنزل یا ترقی باید کرد
بیت با یار نواز غم کهن باید کفت با او بزبان او سخن باید کفت
بر واقفان رموز حرف پوشیده نماند که بر صحایف الواح
احصائی ثبت کنند که بار ادلالت بر تعین اول که متعین
بحقیقت محمدیت از روی روابط مناسبت روشن است چه
تعانق اطراف که از خصایص کریمهٔ آنحضرتست چنانچه
کفته اند نظم تعانقت الاطراف عندی وانطوی بساط
السوی عدلا بحکم السویة یادم بوفا دری که نکشود بیت
بکسست طناب صحبت ناپیوست هیهات که وصل ناپدید ش
کو شد افسوس که عهد نادرستش بشکست در ین مرتبه صورت
تبیین یافته ومرتبت تحقیق پذیر رفته که از غایت قرب

بعد افتاده و نقطه که تحت اوست عبارت از وحدت حقیقی
است که بباطن آن تعین است و حقیقت او آنست از آنکه
مدلول عبارتی یا مفهوم اشارتی گردد و چنانچه قبل ازین اشارت
بدان فرموده بقوله الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر
اشارة و ملخص سخن آنکه وحدت شخصی بعینها وحدت
حقیقی است اگر دیدهٔ هوش تیز کنند و پردهٔ رسوم ملا یعنی
از پیش برگیرند ٭ در وحدت را صدف جز آدمی ٭ در زمین و
آسمان جستیم نیست ٭ یعنی آنکه مشار الیه با انا می شود وحدت
که تمام کثرت را گرد آورده و بران محیط گردیده و ازینجاست که
فهم معنی او منع می کند که شرکت در وی واقع شود بیت دوی
صحرا چو همه پر تو خورشید گرفت ٭ نتواند نفسی سایه بدان
صحرا شد ٭ و اما روئی دیگر از آن سخن که در آن زبان احسائی
حرف گویا گشته آنست که انا درین لغت دلالت بر ولایت
می کند چنانچه بطن او نشان مفصح است بدان پس معنی سخن آن
باشد که ولایت عبارت از نقطه ایست که در تحت با واقع شده

وتحقیقش

و تحقیقش آنست که نقطه که محل بحث است اینجا در حروف
کتابی و صور خطی ایشان دو وجه دارد یکی آنکه مبدأ همه است
از آن رو که نقطه است که مبدأ خط واقع گشته چنانچه
صاحب محبوب قدس سره گفته بیت یک نقطه الف گشت الف
جمله حروف ٭ در هر حرفی الف باسمی موصوف ٭ و دیگر آنکه
معاد همه باوست از آن رو که سبب علم بخصایص ایشان
می گردد و مبدأ تمییز متشابهات می شود پس معنی سخن
بدین توجیه آن باشد که ولایت عبارت از مبدأ شعور
و شهود بواحدیت که بوحدت حقیقی یگانه بود چنانچه
محیط باشد بمبدا و معاد و ازینجا معنی توحید بعرف سلاطین
انبیا اشرقت انوارهم و اساطین اولیا قدست اسرارهم که
از مشرب خاص انبیا و رسل نصیبی ایشان مقدر شده و از مرتبه
وراثت که مترتب بر مقاربت اصل و متفرع بر مراقبت اوضاع
و متابعت احوال و افعال پسندیده انبیا و رسل است هوشمند انرا
معلوم می شود و جمعی از بزرگان گفته اند که توحید حقیقی نیست

قصد ص

که جامع باشد میان تنزیه و تشبیه همین دارند و آنچه از حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که فرموده الفرق
تعطیل و الجمع زندقه و الجمیعة الاتحادیة التی بینهما توحید
همین است و معنی اتحاد که اولیا بدان قایل شده اند همین خواهد
بود و آنچه متبادر بفهم عامه می شود نه چنانست بیت اینجا
حلول کفر بود اتحاد هم * کین وحدتیست لیک بتکرار آمده *
و درین که نقطه را موصوف کردانیده بدانکه در تحت باست
نکته ایت لطیف و آن نکته آنست که بمنطوق الباء تدل
علی تمام الاشعار و من المبداء الی المعاد فی الادوار علی تمام
الاطوار کما دل علیه جیم جماله چنانکه از جداول البجر معلوم
می شود با مرتبه سیوم که از جیم جمال آن اراده کرده بیک
وجه عبارتست از تمام اشعار چه با اثنانست مقوم الاشعار
۶۵۳ ۶۵۲
و بیک وجه ثنتان است یعنی از یکی تا هزار که آن نقطه
۱۰۵۱
در تحت با کنایه ازان باشد که از اول تا آخر در همه زمان
آن نقطه ولایت بر یک قرار باشد در شعور و اشعار و ظهور

واظهار

واظهار الی یوم القرار در یک جا مسمی شد باحمد مختار و
در جائی دیگر بجید کر ابیت آن سرخ قبائی که چو مه پار برآمد *
امسال درین خرقهٔ زنگار برآمد * آن ترک که آن سال بیغماش
بیردند * اینست که امسال عرب وار برآمد * این نیست تناسخ
سخن وحدت صرفست * کز جوشش آن قلزم زخار برآمد *
از حبس بدن چو مرغ دل گشت آزاد * جان داد غبار ظلمت تن
بر باد * چون غلغله تفرقه در جمع افتاد * هر ذره باصل خویشتن
روی نهاد * دهقان ازل که حبهٔ حبی کاشت * از کشتهٔ
خود ربع بقا این برداشت * کز بعد فنا لطیفهٔ انسانی * خواهد نیست
بفعل خود باز گذاشت * و درین که نقطه را موصوف کردانیده
بدانکه در تحت باست نکته لطیف دیگر هست و بیانش
آنست که مبداء شهود واحد و شعور بدانکه نقطه در تحت توجه
بدان اشارتست چند طریق دارد یکی طریق عقل نظریست
که بدستیاری برهان و مساعی اقدام مقدمات یقینی
بر حقیقت آن راه می یابند و بواسطهٔ آنکه درین راه اشواک

شکوک و خاشاک شبهات مانع سیر سالک می کردد و وصول
بدان طریق بغایت نادر می باشد و تعویق بسیار می افتد
بیت راه توحید را بعقل مپوی * دیدهٔ روح را بخار مخار *
و یکی دیگر طریق صوفیه است و تحصیل ذوق ادراک
آن حقایق بمیامن ترک معهودات و فطام نفس از سایر
رسوم و عادات و درین طریق بواسطهٔ آنکه شارع قویم
و صراط مستقیمش بر شاهراه متابعت حضرت رسالت پناه
ختمی و اسوهٔ حسنهٔ او واقع گشته اهل وصول بیشتر از طریق
اول می باشند و راه ایشان بیشتر است و بحقایق ارجمند
و معارف کرامند فایز میکردند و این طریق را مذاهب و شعب
بسیارست و چون این طریق بیشتر محصولات و ارتفاعات
و ثمرات مزارع وصولش بتحریک خطوات جد و اجتهاد
عبد بحصول رسیده و شک نیست که هر کمال که افعال و احوال
عبد را در استحصال و استفتاح آن دخل باشد از شوائب
عقود تقییدی خالی نخواهد بود چه هر چند بروز حقایق

علمی و معارف یقینی از شاخسار مراتب وجودی عبد مثل
اصلی او صورت می تواند بست ولیکن چون آن شخص را از حجاب
اکوان عدمی وارد بپرورش از ظلمت آباد غیاهب امکانی
گرفته البته از تاریکی اکوان خالی نخواهد بود بیت آفتابی
باید انجم سوز * چراغ تو شب نکرده روز * طریق اسنی
در تحصیل کمالات انسانی همین اوضاع حروف آسمانی و اطوار
عقود عددی مستنبط از مقطعات قرآنیست که انوار حقایق
آثارش از مشرق رسالت انبیاء اولو العزم تابنده است و هیچ گونه
تعمل و کسب عبد را دران دخل نیست نظم دولت آنست که
بی خون دل آید بکنار * لا یسمعون فیها لغوا و لا کذابا جزاء
من ربک عطاء حسابا اعداد عطا بل آنچه عبد را ضرورت
که با قدام جد و اجتهاد در تکاپوی صدور آن اقدام
نماید آنست که مشکوة مشاعر ادراکی و زجاجه باطن نمای
انظار عقلی از دنس امتزاجات خارجی که عبارت از عقاید
تقلیدی و رسوم استحسانی عادتست که مقتضای طبایع

سمهکان بوادی غفلت و شیمهٔ پسندیدهٔ ابنای زمان
همانست پاك کرده اند و دیدهٔ بصیرت را نگذارد که امثال این
حجب پردهٔ بینایی او گردد از مقتضای نصّ یا ایها الناس
قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها
و ما انا علیکم بحفیظ تجاوز نموده پند پذیر گردد: ز تو دور کردن
ز دو وزن نقاب: ز دو وزن درون آمدی آفتاب: و این که
وصف کرده است نقطه را که مبداء شعود و اشعادات
بانکه در تحت با بود تلویح بدین طریق است چنانچه بر واقفان
زبان اشارت پوشیده نخواهد بود از وجوه این سخن: آنچه
بدستیاری عبارت متعارف و طریق مسلوك ابناء زمان
در صدد جلوه می آید بی شایبهٔ تکلف و تعسف همین هویدا
گشت و لیکن وجوهی که معرب از تمامی تفاصیل است و بیان
ختم بدان گویاست معنی تحقیق خصایص زمان و اشخاص
قایمه آن که ینابیع حکمت و ولایت و منابیع ارشاد و هدایت اند
بزبان رقوم عددی و حروف هندسی که صورت بیان

رمزهاست

رمزهاست و آنچه از السنهٔ اقلام مالك اقالیم کمال بیرون
آمده و ارقام اقمار اشتقاقش بدان اشارت کرده همانست
که در سلك این وجوه منخرط می گردد تا هر که ذایقهٔ ادراکش را
قوت فهم آن معانی پیدا شده باشد از میامن حسن عقیدت
و کمال نسبت و غایت متابعت حضرت رسالت پناه ختمی از آن
بهره ور گردد نظم پیام اهل دلست این سخن که سعدی گفت:
نه هر گوش کند معنی سخن داند: و چون کلام کامل اکمل
در کمال جامعیت در مدارك هر طائفه به صورتی که
مناسب قوای ادراکی او باشد بر وجلوه می کند و طبقات
مراتب هر طائفه بر طبق عقاید شان بر مدارج متفاوت
واقع گشته هر آینه اجمالا طریق هر یك باز نموده می شود
طبقهٔ اول اهل ظاهرند و ایشان شنیده اند که هر چه
در عالم است در کتب سماویست و بمجرد استماع اکتفا کرده اند
و قبول نموده اعتقاد بسته اند و سوال از چگونگی آنرا
کفر میدانند پس حظ ایشان ازین کلام الهام انجام

ازین فقرة خواهد بود پس که کل ما فی العالم فی الکتب
السماویة **طبقهٔ دوم** متکلمین اند و اعتقاد ایشان
نیز مثل اعتقاد اهل ظاهر است فاما منع سوال از چگونگی
آن نمیکنند و منطوق لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
معتقد ایشانت **طبقهٔ سیوم** حکما مشایین اند و نزد
ایشان مبرهن است که هرچه در آفاق است در انفس است
و عالم نزد محققان ایشان عبارت از عناصر اربعه است
و کتب سماوی موالید ثلاثه و انسانست جماد توریة
و نبات زبور و حیوان انجیل و انسان قرآن که هرچه یعنی کتب اربعه
در عالم است در کتب سماویت استعاره کرده شد برای
ایشان چه هر چیز که در عناصر است در موالیدست و هرچه
در موالیدست در مظهر جامع انسانیت و فاتحة الکتاب
بمنطوق و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات فقلنا اضرب
بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا استعاره کرده
از برای موسی که بحکم پ محمد و ارای قاسم ثم مطلوب جان آمد

ولیکن

ولیکن مشهد موسی نظر اندر شجر کردن : نظر بحرف ثاء
تمر و شین شجر حضرت موسی و حضرت مصطفی علیهما السلام
هر دو صاحب عدد ثلثه اند که فردیة است در نشأة موسوی
۳ در ۳ ۹ باشد که تسع آیات بینات کنایه از وست و ۹
با انضمام ۳ با او ۱۲ که اشارت باثنتا عشرة عینا باشد
و فردیة نبوی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و حب
الی من دنیا کم ثلث مقام ختمیت از ینجاست که فرموده
لا تفضلونی علی موسی و بسمله را از برای داود و باء بسمله
از برای عیسی و نقطه بارا از برای حضرت مصطفی و انا النقطة
التی تحت الباء اینجا جلوها دارد : انا القرآن و السبع المثانی
و روح الروح لا روح الاوانی : پس فقره و کلما فی الکتب
السماویه فی القرآن نصیب ایشان باشد **طبقهٔ چهارم**
حکماء قدیم اند که بعرف زمان ایشان را اشراقیان گویند
و نزد ایشان نور که عبارت از اصل مبدا ئی عالم است
و هرچه در اوست آن را بد و قسم کرده اند یکی نوری

که هیچگونه ظلمت و تاریکی با او نباشد دوم نوری که تاریکی
جسم ممتزج بود و نور اول را چنانچه قبل ازین مذکور
شد علم بکلیات و حقایق مجرده از مبدا حاصل است و از
جزویات مطلقا خالی افتاده اما قسم دوم از نور که
بظلمت آمیخته است و پرتو بهر طرف انداخته علم او بکلیات
و جزویات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید
اول را انوار طولیه می گویند مثل اشعهٔ شمس و دوم را انوار
عرضیه میخوانند مثل اضواء غرهٔ غراء قمر و وقت سبع
المثانی بدیهیه پس فقره کلها فی القرآن فی فاتحة الکتاب
ای السبع المثانی شهد ایشان باشد و اگر کسی در آیهٔ
نور تامل نماید به ادنی التفاتی این معنی بر وجه کماهی [illegible]
چه الله نور السموات والارض عالم افروز اسطقسات است
عین او بمنطوق ثم استوی الی السماء وهی دخان کرهٔ نار
والف او کرهٔ هوا و لام او کرهٔ آب و میم او کرهٔ خاک و مشکوة
توریة و زجاجه زبور و مصباح انجیل و کوکب دری قرآن

و شجره مبارکه موسی و لا شرقیة و لا غربیة داود و عیسی است
و یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار حضرت مصطفی و نور
علی نور علی مرتضی **طبقهٔ پنجم** محققان صوفیه اند و نزد
ایشان تجلی دو نوع است تجلی عام و تجلی خاص تجلی عام را
تجلی رحمانی می گویند که بحکم الرحمن علی العرش استوی
درین تجلی جمیع اشیا نسبت بواجبی متساوی القرب اند
و تجلی خاص را فیض رحیمی میگویند که فیض او فراخور قابلیات
برحسب تفاوت استعدادات و ذات مطلقه که الله
اسم اوست و اسم متجلیست بدین دو نوع تجلی و محیط
ظاهر و باطن است هر آینه هیچ چیز خارج از و نخواهد بود
پس هرچه در فاتحة الکتاب باشد در بسمله خواهد
بود و اگر از عالم حضرت لاتعین و غیب الغیب اراده کنند
و از توریة عالم غیب و از زبور عالم ارواح و از انجیل
عالم مثال و از قرآن عالم شهادت و از موسی مرتبهٔ جامعهٔ
انسانی و از داود مرتبهٔ نبوت و از عیسی مرتبه ولایت

و از مصطفی جامعیت بین النبوة و الولایة و از علی مرتبهٔ
امامت هم مناسب است **طبقهٔ ششم** نقش خوانان
لوح کتابی و رمزدانان حروف خطابی اند که اقتباس نور
از مشکوة انبیا و رسل می نمایند و علم ایشان پی کسب
و عمل ایشان هم از آن اسمان قدس و سماء تنزیه که بانبیا
فرود آمده پرتو نور بر سجنجلهای قابلیات ایشان می اندازد
و فقرهٔ کل ما فی البسملة فی باء البسملة آشنو از ایشانت
برین تقدیر علم عبارت از حرف الف باشد و با از توریة
و جیم از زبور و دال از انجیل و ها از قرآن و واو از موسی
و زا از داود و حا از عیسی و طا از مصطفی و یا از مرتضی
طبقهٔ هفتم وارثان خاص حضرت خاتم النبیین
و ائمهٔ معصومین اند و فقرهٔ کل ما فی باء البسملة فی نقطة
الباء مشهد ایشانست و نزد ایشان علم عبارت از تمامی
امت است و توریة از سیصد و شصت و زبور از چهل
و انجیل از هفت و قرآن از پنج و موسی از چهار و داود

تابع او و عیسی از ثلاثه و مصطفی از یکی و باز کریمهٔ سیقولون
ثلاثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجماً
بالغیب و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم قل ربی اعلم
بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل از ینجا جلوها دارد و اسرار آنرا
در فقرهٔ انا النقطة التی تحت الباء بچند وجه بیان فرموده
وجه اول زبان حقایق بیانش از غیبی نشان میدهد
که منبع تمام حکمت ختمی آمده چنانچه چشمه سار علوم سایر
قدماء حکما که تلامیذ انبیاء سابقند از شرهساری او در خاک
نجالت اند **س** کل با وجود او چو کیاهست پیش کل **:** مه
پیش روی او چو ستاره است پیش ماه **:** و ازین روی بروجه
اظهر اشارت بوضع معروف و زمان شریفش در غایت
ظهور و اظهار و شعور و اشعار در اد و ارشد کمای
انا النقطة التی تحت الباء و ن ۹ اف ۱۳ ۱۱ **وجه دوم** ۱۹۵۵۲ اشعار
هنکامی است که تباشیر صبح ولایت از افق ادوار و اطوار
۶۲ ظاهر کردد و همکنان از سر از جیب عطلت و خواب بطالت

ط ل ق

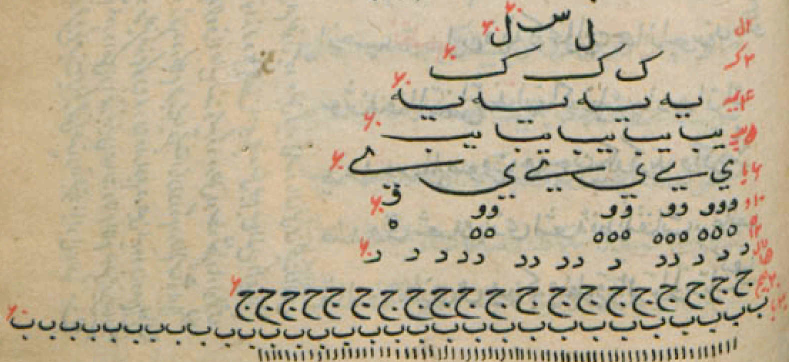
که عبارت از استغال ٣٦ ٦ بما لا یعنی است یعنی ان علوم
و اعمال که نقود قبولش بسکهٔ محمدی و نشان هدایت
نشانش نرسیده بردارند شعر ای دل بیا که روز ظهور
ولایت است دفتر در آب شوی چه جای حکایت
انا النقطة تحت الباء حل هب حد حل هب حد و این
وجه سیوم بدین کونه که انا النقطه التی تحت الباء ٩٣٥٥
است وجهیست که زبان برهان بیانش از نقد ی نشان
میدهد که روشنائی آفتاب حکمت پرتوی از و می یابد و افصاح
از زبانی می نماید که آفتاب کمال تاب از مشرق عیارش سر زند
و تیغ اشعهٔ ظلم زدایش پرتو انوار بر عالم و عالمیان اندازد
و چون عین که مودای این وجه است شیمهٔ کریمه اش
بر تخت ظهور و اظهار خرامیدنست هر آئینه بزبان افصاح
تصریح نموده چنانچه السنه آیات و احادیث همه موید آنست
و قاضی نوق در محکمه شوق و حاکم عشق با فنای وجدان
حکم جزم می کند بدان بیت جام می ٢ هدی بخدا غیر عشق نیست

سابح
٦٣٢

جذب
٩٣٥

کفتیم

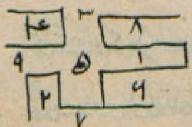
کفتیم و السلام علی تابع الهدی که اوست دین قویم دال
بر صراط مستقیم که بحسب سویة و اعتدال بحکم بالعدل
قامت الصلوة و الارض در علویات و سفلیات مقطعات
بحرف سین سویه که در کریمهٔ یس و القرآن الحکیم باء
ندا مودی شده و اعدل ناس که خاتم کل کمال و مالک تمام
کلام اوست بدان مسمی شده موسوم کردیده و سین اشتمال
او بر عدد ستین که شجرهٔ ایت مشتمل بر صدق شصت و
هشت هشت شعب و اغصان مطابق بینه بدیع ایشان
حضرت انسان بتفصیل متضمن بر لطائف و فواید به توبه
فانظر هاذا تری الشجرة السینیة للثمرة الیقینیة



وعدد ناس که ۱۱۱ است موافق الف احدیة ذات ختم بریں
شد و قرآن عظیم بران سمت اختتام یافته که بر ناس آمد
آخر ختم قرآن ودر انسان بمنطوق لکل شیء قلب وقلب القرآن
یس در وسط واقع شده در انسان وسط در وسط هم و
وچون بینه ناس ۲۳۶ است وکر احد به جمع است وجمع الجمع
وحدت ذاتی ابتداء دیوان حضرت امیر ولایت ولایت آن
اسم واقع شده کما تری شعر النّاسُ مِن جِهَةِ التِّمثالِ أکفاءُ
أبوهمُ آدمٌ والأمُّ حوّاءُ می فرماید اگر در عالم صورت می نگری بحکم ما تری
فی خلق الرحمن تفاوت نیست در افراد حقیقت انسانی چه
همه را حوا ام و آدم اب و همه یکسانند در نسب عاری
از حسب نظم این فرقه که نخل این جهان لچو برند بالنوع
موثرند و بالشخص اثرند اینها که زنیك مادر و از یك
پدر زند در عالم صورت همه چون یکدگرند واگر در نه
صندوق شعبده بازی اشعهٔ نظر التفات بر عالم
مثال می اندازی می بینی که بمنطوق الم تر الی ربك کیف

مدّ الظّلّ همه چیز بالفعل همه راست حاصل واین عالم نسبت
بعالم مثال مثل خوابست و خیال بازآتش عشق در دلم
زدنایی بگشاد بر ویم از حقیقت بابی کین معرکه شعبده
بازی خیالی در چشم خدا بین نبود جز خوابی واگر ناظر شوی
در آئینه حقیقت انسانی می توانی که این سر نهانی را
از لوح جمعیت خود برخوانی چه هر ذره از ذرات موجودات
بسی بمرتبه ادراك رسیده وخواهد رسید و بسیار این
پرکار کرده خود کردیده و خواهد کردید نظم دریای محیط
عشق را ساحل کو جز دادن جان دران دکر حاصل کو
دانم که شناوری آن کار دل است اما چه کنم چه چاره سازم
دل کو اشراق در فن عروض بسیط که بجهة سعة بساطت
بحریت محیط از روی جمعیت اضداد و تعانق اطراف
مشتمل کشته ایجا برانها روجد اول ودر رو اصداف چه
بمنطوق التوحید اسقاط الاضافات و اثبات الکثرات
این ابیات بانکه در حرف سمت وقوع یافته افتاب الطلاق

اشراق سبعًا من المثانی والقرآن العظیم بر اعلی قلل جلالت جلیلش تافته و یکی از کمل اولیا در این معنی را بالماس
بیان سفته ترجمان زبان این نظم گشته و گفته انا
القرآن والسبع المثانی وروح الروح لا روح الاوانی [یعنی] از
آنچه در حیطهٔ قابلیتش گنجیده که حکم اصل داشته حرکات
و سکنات اسباب و ادوات را گذاشته از افاعیل [مستفعلن]
فاعلن مستفعلن فاعلن که بدو رسیده مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن کردیده چه این شعر را که مثل بیت [کان] التعداد
و سقف و زمین است تقطیع و تفریق اجزا اینچنین است
الناس من مستفعلن جهة ت فعلن تمثال اکـ مستفعلن
فاء فعلن ابو هم مستفعل آدم فاعلن و الام حو مستفعلن
و آء فعلن و حرف تعریف درین تقطیع محذوف برار احیف
بدان سبب بر طرف شده که در نتیجهٔ مطلوب بمثابه درو [رت]
تعریف بمنزلهٔ خزف شده چه مفهوم تعریف مانع جامع اشا
بتعین و تمیز معنی در ذهن سامع و دریاء باافواج امواج

بتعریف ندارد احتیاج بیت کو ممکن تعریف ذاتش هیچکس
مثلک را اوصاف بوی مثلک بس و با وجود این الناس
از روی جامعیت صاحب فردیة گشته احاطهٔ هر سه
قسم کرده لان التعریف بالالف واللام علی ثلثة اقسام
احدها تعریف الجنس نفسه لا باعتبار ثبوته لما تحته من
الافراد بل باعتبار ذاته فقط و الثانی التعریف باعتبار ثبوت
الحقیقة لاحد الافراد التی تحته والثالث تعریف الحقیقة
من حیث استغراقها و هو اعتبار ثبوتها لما تحتها من الافراد
و یسمی الاول تعریف الذات والثانی تعریف العهد والثالث
استغراق الجنس پس هر وقت حرف تعریف را در کلمهٔ
الناس لام جنس دارند مطابق واحد عددی خواهد بود
در مربع سه در سه که اول مربعات وفقی است که بمنزلهٔ
آدم واقع شده و از ضلع او حوا بیرون آمده و خانهای مربع

بجای افراد و احفادش افتاده کما تری
واشار الی هذا المعنی قوله تعالی

يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة
وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا كثيرا ونساء النفس
الواحدة اشارة الى المبداء الفاعل وزوجها هو القابل
المنبث منهما ساير الحقايق من مواليد العالم يا انكه نفس
واحدة طبيعت كليه كه هيولى عالم است باشد وزوج
او صور مشخصه كه ساير جواهر واعراض منبث ازين
دو مرتبه شده اند وغير ذلك من الوجوه كالجنس والفصل
بالنسبة الى الانواع والماهية والتشخص بالقياس الى الاشخاص
والجوهر والعرض بالنسبة الى الاعيان وهر وقت حرف تعريف
لام استغراق دارند تمثال اشارت بعالم مثال خواهد بود
كه دران عالم در هر شئ همه خير بالفعل موجودست وهمه
كفو يكديكراند وهر وقت حرف تعريف را لام معهود ذهنى
دارند ناس اشارت باشخاص انا خواهد بود كه اينجا انكه
كذشت دكر طراحدية جمع انچه ناس بحيث ذبر ازروى
عدد صد و يازده است مطابق اهل احديه و بينات

او مطابق جمع الجمع همچنين الناس از روى زبر كه صد و چهل
و دو است و از حروف قم ب بينات انكه اف يرات
موافق است با قلب كه نفس ناطقه انسانى است و جامع
كليات رحيمى و رحمانى و التمثال هزار و يك چه حرف
تعريف نزد سيبويه همين لام فقط است و چون نفخ روح
بعد از تسويه و تعديل اجزاء اسطقسات واقع ميشود هر دو مطابقه
سين سويه اعتدالى كشته اند كما نرى س آدم حواچه
٦٠ ٦٠
بمنطوق يس والقرآن الحكيم اوست دين قيم و ميزان
قويم دال بر صراط مستقيم و چون درين بحار زخار امهات
قابليات مثل نون از كلمه كن همه ظروف اند و اصداف
و فيوضات اسما و صفات موثره دران از ان كلمه مثلا كاف
فرموده صلوات الله على النبي و عليه وانما امهات الناس
اوعية مستودعات وللاحساب آباء مى فرمايد كه
نيستند امهات انسان مكر مثل اصداف در بحار نبات
بباران نيسان كه محل سپردن قطرة چند باران بهاراند كه

آن ودیعت امانت را بپرورانند و باز سپارند و برای
احسابند پدران که فضائل و کمالات دارند **نظم** ای آنکه
برایت از پی عز و شرف آورده محیط هرچه دارد بر کف
باشد پدرت راست چو باران بهار تو مثل دُر و مادر تو
همچو صدف **اشراق** اینجا اینچنین است و نظیر مبدا بعینه
مثل صوت و صدا که همچنانکه صوت بجسمی صلب که بعینه
بسبب صلابت از و در نمیگذرد و بهمان صورت بعینه
باز میگردد و صداش میخوانند و همچنین بفحوای جهان
خلق و امر از یک نفس شد که هم آن دم که آمد باز پس شد
چون اقتران وجود بماهیات سمت وقوع یافت که عبارت
از عالم امر بهمان صورت بازگشت و مسمی بخلق گردید **نظم**
چشمی که بنور وحدت حق بیناست بیند که تخالف صور
از من و ماست از دیده عکس دیده بین از چه و راست
کین جمله یکیست چون اضافت برخاست یا مثل نای و نی است
که نی را صلاحیت مظهریة بیش نیست و هرچه بدو اسناد کنند

از حرکات و سکنات و الحان و نغمات همه راجع بصاحب نفخت
که آن هواء متموج را که نائی بودیعت و امانت به نی
می سپارد آنرا می پرورد و باز میدهد **نظم** باشد مثل
نزد ارباب نظر نائی پدر و نغمه پسر نی مادر احکام
وجودی همگی از نائیست جز مظهر نغمه نیست نی چیز دگر
فَإِنْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ أَصْلِهِمْ شَرَفٌ يُفَاخِرُونَ بِهِ فَالطِّينُ وَالْمَاءُ
میفرماید پس اگر باشد ایشانرا شرفی از اصلشان که بدان
مفتخر و مباهی باشند و عالیشان و هو المطلوب و صاحب
هذا الشان محبوب و اگر نباشد از ان احساب فصل الخطاب
پس اصل ایشان بحقیقت همان گل است و آب **شعر** آنرا که
شرف نه اصل حاصل باشد عالم همه مثل تن و او دل باشد
آنت شرف که در نظرگاه دلش هرچیز که غیر اوست باطل باشد
اشراق می شاید که نظر بعید کرده اصل را کنایة از وجود
دارند و کون را بمعنی بود که حبة حبی ذاتی اصلی و اصل درخت
قابلیت اولیت بلکه او بمنزلهٔ مغز است و باقی پوست و اگر عزت

وشرفی هست ازوست وضمیر همه عاید باشد بطائفهٔ که
ایشانرا اهلیت شرف وعزت بود چه ما عدای این طایفه
فروع اند ودر حکم عدم بلکه از عدم بسیاری کم نظم در مصطفی
وجود درویشانند بیگانه هم از خویش وهم از خویشانند
خواهی که مس وجود تو زر گردد با ایشان باش کیمیا ایشانند
ومی شاید که نظر بمعاد اصل کنایة از ادراک باشد وهمه
عاید بود هم بارباب محبت واصحاب عشق ومودت زیرا که
ازین طایفه که بحقیقت ایشان شجرهٔ طیبهٔ قدسیه بلکه
ثمرهٔ دوحهٔ قدوسیه اند کرفی المثل اصل یکی در مشرق
باشد ویکی درمغرب باهم متصل باشند وبا یکدیگر یک
روی ویک دل این خانه خود را بدان پرداخته وان علم
یکانکی این افراخته آب وگل باآب وگل بی پرده وجان
ودل بجان ودل رفته نظم از حبس بدن چو مرغ دل گشت
آزاد جان داد غبار ظلمت تو برباد چون غلغله تفرقه در جمع
افتاد هر ذره باصل خویشتن روی نهاد وچون علویات

بمثابه

بمثابه آباء اند وسفلیات بجای امهات پس اصول
سموات باشند وفروع ارضیات واز عناصر آتش صرف
یک طبقه است وآتش باهوا آمیخته طبقهٔ دیگر وهوا
صرف یک طبقه است وهواء باآب آمیخته طبقهٔ دیگر
وآب صرف یک طبقه است وآب باخاک آمیخته طبقهٔ
دیگر وخاک صرف همین یک طبقه است که هفت طبقه
زمین عبارتست ازین واز این جمله طبقه آب وخاک باهم
آمیخته را طین میکویند وبزبان اصطلاح اهل الله
چهار عنصر بجای مفاتیح غیب اند آتش بجای نور وهوا
بجای شهود وحضور وآب بجای علم وخاک بجای وجود
وچون ملاحظهٔ طبقات کنند باموالید بجای صفات
سبعه ثبوتیه خواهند بود وچون موجودات نیستند
بغیر از ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست وظاهر
علم که امکان از لوازم اوست از انجمله طین وآب را
بذکر مخصوص کردانید نظم تا بود فلک پدر عناصر مادر

نامد بزمین هیچی تو فرزند کرت باغ ارم وجوب وامکانت
ائینه طلعت قضائی و قدرت نظم تاکی ای دل زخویش غافل
باشی درکوی نفاق پای درکل باشی اواز در اچون شنوی
هیچ در ای حیف است که وابستهٔ محمل باشی وَإِنْ أَتَيْتَ
بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ فَإِنَّ نِسْبَتَنَا جُودٌ وَعَلْيَاءُ میفرماید کر
تو فخر آوری از صاحبان نسب و بزرکواری براستی و آنچه
ما در مقابله نسب بان فخر میکنیم چون دست و رفعة
مرتبه در مقام افتادکی وخاکساری تو بدانی مفتخر و مباهی
و ما بدین که الفقر فخری و به افتخر الی یوم الدین نظم در معه
کر فخر بجاه است و غنا در دیر خرابات بفقر است و فنا از قوم
دران صحیفه چون لام الف اند وین فرقه درین دایره چون
نون لنا اشراق سالکان بیداء حقیقت دو قسم اند جماعی
مقربان درکاه هند و از سرکار آکاه که بعد از وصول به اعلی
شواهق جبال کمال حواله تکمیل و ارشاد عباد بدیشان رفت
چنان غرقه دریاء حیرت کشتند که از ربقهٔ شعور

مخلع شدند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاست
چون خود برا علی قلل جبل بیخودی اند بدیکری چون توانند
پرداخت نظم در دیر خرابات کروهی هستند کز جام جهان
نمای خود سرمستند جام می بیخودی زخمخانهٔ عشق خوردند
یکبار ز خود وارستند قومی دیکر آنها اند که چون ایشانرا
ازین جهان بربایند باز خلعت هوش شان بپوشانند
و از لجهٔ دریای حیرت و غرقاب جمع بساحل تفرقه نشان
اندازند هر آئینه باحکام شریعت و آداب طریقت پردازند
شراب زنجبیل قلق و بیقراری را بازلال سلسبیل علم
و معرفت بیامیزند و شمع هدایت از چراغ مصطفوی بر افروزند
و شمع جمعی کثیر کردند و همانا که اشارت باحوال این دو طائفه
تواند بود ایراد جود و علیا و العلم عند الله الولی الاعلی لا اَفْضَلَ
اِلَّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ عَلَی الْهُدَی لِمَنِ اسْتَهْدَی اَدِلَّاءُ
میفرماید نیست فضلی مکر اهل دانش و بینش و طائفه
مقصود از آفرینش دار استی دا این طائفه متمکن بر سریر هدایت

ودلالات اند ودر غیاهب دیاجیر ضلالات راه نمایان اهل
جهالات نظم دانی که بود از علماء بالله آن کو بود از علم لدنی
آگاه علم آن باشد که سازدت روی چو ماه مانند پس
از تو کاغذی چند سیاه اشراق تعلق علم وشعور بامور
بر دو وجه می تواند بود یکی بحصول ظل وصورت معلومات
چنانچه زید وعمرو را به بینی در ذهن تو صورتی حاصل شود
که بدان صورت پیش تو از ما عداء خود ممتاز شوند
ودیگری بحضور ذوات معلومات چون علم به جوع
وشبع وشهوت وغضب ومحبت وعداوت بعد از اتصاف
نفس بآنها واین علم بود ذوقی ووجدانی وشک نیست
که خطور محبت ذاتیه بر دل وشعور بدان بر وجه اول بآن
طریقه از کسی شنوی یا از کتابی بخوانی یا بفکرت خود
دریابی مثمر سعادتی وموجب کرامتی معتد بها نیست بلکه
سعادت جاودانی وکرامت دوجهانی در آن تواند
بود که حضرت حق سبحانه وتعالی بحکم ان لربکم فی ایام

دهرکم نفحات بر صاحب دولتی که باستعداد کلی اصلی
وصفای روحانیت ودوام توجه وافتقار بموجب الا
فتعرضوا لها متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد
که چون بتجلیات ذاتی اختصاص تجلی کند واو را بالکلیه
از وی بستاند وچاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند روح
او را بواسطه ابتهاج حاصل شود پرتو روح بر دل تابد
قبض او به بسط بدل کردد وعکس دل بر نفس افتد خوف
واندوه رخت بر بندد وفرح وسرور بجای آن بنشیند
وچون بر مقتضای شأن وحدت جمعی در هر مقداری از زمان
شخصی جامع کامل از مکامن امکان ونشیمن استجنان
بانجمن عیان می آید که کمالات الهی ومعارف حقایق اشیا
کماهی فراخور قابلیت اهل آن زمان ظاهر میکرداند وانشا ذاتی
که بنی آن دور در تطورات شیونات مبداء ومعاد
واحکامی که جهت مصالح حال عباد ارشاد فرموده به تطبیق
وتبیین بحد کشف ویقین میرسانند واین شخص را ولی

وامام زمان میخوانند و برحسب فرموده من مات ولم
یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة به مرتبه
قابلیت هر کس از مهر منیر این بزرگوار در روزگار استفاضه
نور و سنا نمینماید خفاش وار در غار اختفا آثار ضلالت
گرفتار شده از اشعه لمعات کمالات الهی محروم می ماند و چون
مرد تمام این شخص است و غیر از وی دیگری را قابلیت تکمیل نیست
پس فضل همین او را باشد وقیمة المرء ما کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء میفرماید که قیمت مرد چیزیست
که بحقیقت باشد کرده اند آنرا و احسان و نیکوئی کند
که تعلیم کند دیگرانرا یعنی قیمت مرد بقدر دانش اوست
و ارزش او بمقدار بینش او و جهال بفحوای المرء عدو لما
جهله بسبب عدم جنسیت دشمنان اهل علم و عرفانند
و منکر ارباب تحقیق و ایقان نظم امروز آنی که در جهان
می ورزی در وزی بچه چیز از زر و الا در زی در دهر نقد
علم باشد قیمت هر چیز که دانی بهمان می ارزی اشراق همچنانکه

علم برسه

علم برسه قسم است علم الیقین و عین الیقین و حق
الیقین همچنین جهل نیز برسه قسم است جهل از خود و جهل
از محبوب و جهل از جهل علم الیقین را که مثل دیدن
دود است از دور که از دیدن آن استدلال بر وجود آتش
می کنند علم ایمانی می گویند و عین الیقین را که آتش را دیدنست
علم احسانی میخوانند و حق الیقین را که در آتش در آمدنست
و عین آتش گردیدنست علم ایقانی می نامند و جهل از خود را
می گویند و جهل از محبوب را گمان و جهل از جهل را ظن
و درین مقام گفته اند نظم در جهل چهل دو رهست از ظلمت
فنون گر بگشاید حل شود ترا کل امور دوری منمای
و نیز نزدیک مشو می باش بنزد او نه نزدیک نه دور
هر گاه که درین دریای مواج علم غرق شوی یقین گمان
گردد از یقین و گمان ظنی متواری بر آورند تا در لباس
تلبیس ظنیت به تعزز این مقام کمتر یابد از ظن غواص
این بحرست مگر کو هر بدستش افتد هر آینه و اصل کامل

دروقت استغراق مقام معرفت وفنا ازخود اگر ازان
مقام اطلاق انجام که بمنطوق لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل مستغرق تجلیات لمعات
جمعیت باز کردد وبعلم پردازد که از رهگذر حواس داخلی
وخارجی حاصل می شود محجوب کردد ولما سأل موسی
ان ینظر الیه وهو مقید بقیود الانانیة حیث قال ارنی انظر
الیك اجیب بقوله لن ترانی ای متی تنظر الیّ بمشاعر الحواس
المنبئة عن الاثنینیة لیس لك من الرؤیة نصیب ولکن انظر
الی الجبل الکونیة والنشأة العنصریة حتی تشاهدنی بین قیمت
مرد بقدر علم احسانی باشد واینجا سریست که وان لم تکن دا
که عبارت از انخلاع از مرتبهٔ امکانی ظلمانی نیست اگر شرط
دادی وتراه را اجزاء انکاری وفقره فانه یراك را کم بقاء
تعقیب نمودی شد نتیجه آن دانی معلوم کنی که دیدن
عبد حق را همان دیدن حق است حق را بعد از فناء مرتبه
کونی وانخلاع از مرتبه فرعونی نظم ای دل ار ذره علم

مؤید نشوی * بر شرفهٔ این قصر مشید نشوی * بر تو بدرخشد
گر ترا از وادی قدس * در مشهد موسوی مقید نشوی *
واز اهل علم اینجا صاحبان علم احسانی اراده فرموده واز جاهلان
ارباب کمان خواسته نقم بعلم ولا نبغی له بدلا فالناس
موتی واهل العلم احیاء میفرماید بیایید تا قیام نماییم
بعلم ونجوییم علم را بدلی درین نشیمن که مردم مردگانند
واهل علم زندگان ونسبت علم بنفس ناطقه چون نسبت
نفس ناطقه است به بدن که علم روحیست منفوخ در بدن
نفس انسانی وجعلنا من الماء کل شیء حی انوست حیوة
جاودانی ودر نسخه ثانی که فاء تفریع داخل امر شده باشد
درین تقدیر خواهد بود که پس قیام نماییم یابیم ما علم را بعلم کرمی مر
بدلی ووجود موزالت از روی علم واقع شده بلی نظم
آئینهٔ شام ابد وصبح ازل * در دیدهٔ اهل فضل علم است
وعمل * در مشهد عقل ار چه عمل را بدلست * در شهود علم ترا نیست
بدل اشراق سر حیوة وعلم در تمامی موجودات ساریست.

بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا یفقهون تسبیحهم همه
اشیا مسبح حق اند و تسبیح بی صفت حیوة و علم ممتنع
عادی خود فرموده که خرق عادت در تسبیح کفتن اشیاست
در تسبیح شنیدنست چنانکه لا یفقهون اشعار بآن کرده و بیان
تفصیل داده که هر موجودی را در عالم اجسام حیوتیست مناسب
او که ظاهر میشود درو بحسب قابلیت و استعداد او و کذلک
الحال فی لوازم الحیوة من العلم والقدرة والارادة وغیرها
اما در عالم مثال همه بر یک حالند و حصول همه چیز همه
کس را بر یک منوال **نظم** هر ذره بسان پیکر انسانی کرهست
نباتی و دکر حیوانی ❊ در خلوت خاص لیس فی جبتی اشی ❊
در ذکر انا الحق است و در سبحانی ❊ و اکر چنانکه آن موجود را
مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر شود
و درو صفت حیوة با جمیع لوازم یا اکثر آن و اکر مزاج آن
موجود از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات صفت حیوة
و لوازم آن درو پوشیده ماند پس می شاید که مراد به ناس

اینجا عالم کبیر باشد که او را انسان کبیر هم می کویند که
سریان حیوة اکرچه در جمیع اجزاء او هست جماداً کان او حیواناً
لکن نسبت با انسان صغیر موتی اند و مراد با هل علم نوع انسان
باشد و می شاید که مراد به ناس ارباب محبت و اصحاب
عشق و مودت بود یعنی کاملان غیر مکمل که بمرتبهٔ موتوا
قبل ان تموتوا رسیده باشند و از حیوة حسی مرده **نظم**
آنها که بقید عشق اسیرند همه ❊ در جبهٔ راستی چو تیرند همه ❊
در خطهٔ زندکی امیرند همه ❊ زان پیش که میرند بمیرند همه ❊
و اهل علم که زنده کشته کاملان مکمل باشند از افراد انسانی
که از خود مرده بدو زنده شده باشند در میلاد ثانی و می شاید
که مراد به ناس مجموعهٔ وجود انسانی کمالی باشد و مراد باهل
علم روح و قلب و قوای روحانی که هر یک از ایشان را در وجود
انسان کامل از سماع ذکر علم حالتی تازه و ذوقی بی اندازه
حاصل می شود **نظم** شایستهٔ ادراک چه شه چه بنده ❊
باشند درین جهان بهم ازنده ❊ هر جای کسی که نام ادراک

چنانکه مهر در دل افتد او را هوا گویند و چون ثابت شود ودّ و وداد
و چون خالص شود از تعلقات اغیار حبّ و محبت و چون در دل محب
مانند لبلاب که در درخت می پیچد برتبه‌ای که دل را از غیر محبوب
غایب سازد عشق فراغ

برد جان و دل من شود زنامش زنده این ابیات که بعد از (حلت)
حضرت ختمی پناهی مستجاب الدعوه اللهم ارنا الاشیاء کما هی
سمت اصدار یافته شکایت از روزگار ناهموار و حکایت
از دوستان بی اعتبار تَغَیَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ و قَلَّ الصِّدْقُ
وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ میفرماید تغییر پذیر گشت دوستی
و برادری جمعی که ایشان را کسی دوست می پنداشت و قطع
امید شد از قومی که از ایشان کسی چشم یاری می داشت
نظم یک مرد نه از خاص نه از عام نماند از خاص چه گر عام
کالانعام نماند کم گشت نشان دوستی از عالم و زیاری و
از برادری نام نماند این بحر را وافر مقطوف خوانند چه اصل
او مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن است و اینجا بجای مفاعلتن
چون فعولن واقع شده موسوم بوافر مقطوف گشته اذا لفظه
بالضم ما یسقط من العنب اذا قطف کالجرابة من التمر که
القطوف خراشیدن و القطف میوه و انگور باز کردن اشراق
چون ماعدای محبت ذاتی که محبت صفاتی و اسمائی

وافعالی و آثاریست در معرض زوال است درین بیت ایما
بدان فرمود و حقیقت آنرا باز نموده چه محبت صفاتی و اسمائی
آنست که محب بعضی از اسما و صفات محبوب را چون افضال
و انعام و اعزاز و اکرام بر اضدادش اختیار کند بی ملاحظه
وصول آثار آنها بدو و محبت افعالی و آثاری آنست که
اختیار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این
محبت لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد
هرگاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که
متعلق محبت محب است تجلی کند به همگی قصد و همت خود بران
اقبال نماید و در آن آویزد و چون بمقابلات این صفات
و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند
نظم بتمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و بپرهیزد گر یار
وفا کند خلافش کردی ور رو بجفا کند کنی دل سردی کاش
از سر کوی عاشقان برخیزی یا بنشینی و م نزنی از مردی
و می شاید که مراد قطع امید باشد از اصلاح حال اهل روزگار

الرعي بالكسر الكلا كلاء
والراعي كل من ولي امر قوم
جمع رعاة و رعيان

نظم

واز راهنمائی ایشان بحضرت آفرید کار رد دیر مغان صراحی و
جام نماند ز آغاز اثر و نشان ز انجام نماند کر پیر مغان وز راهد
کوشه نشین کر مسجد و میخانه بجز نام نماند فَاَسْلَمَنِيَ الزَّمَانُ
اِلَىٰ صَدِيقٍ كَثِيرِ الْغُدْرِ لَيْسَ لَهُ وَفَاءُ میفرماید
سپرد مرا کردش چرخ بی مدار و چشم بد روزکار بدوستی
بسیار پیمان شکن که او را نیست عادت جانب یاران نکاه
داشتن نظم اسپرد مرا زمان به پیمان شکنی پیمان شکنی
چه افتی مرد و زنی کز غایت بی وفائی خود نکذاشت برجای
نه دین نه دل نه جانی نه تنی اشراق حضرت حق سبحانه و تعالی را
اسماء متقابله هست و هریک را بحسب ظهور احکام و آثار
دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت و سلطنت او رسد
احکام او ظاهر کردد و احکام مقابل او باطن و بالعکس
واز قبیل اسماء متقابله است دو اسم ظاهر و الباطن و ظهور
و کثرت چون بطون و وحدت مثلا زمانند زیرا که ظهور
عبارتست از تلبس حقیقت بصورت تعینات و بطون عبارت

ازعدم آن و این تلبس عین کثرتست و عدم آن عین وحدت
وشك نیست که در کثرت غلبه احکام مابه الامتیاز
بر مابه الاتحاد و در وحدت بالعکس پس هر کاه که حضرت
حق سبحانه باسم الظاهر تجلی کند ناچار احکام مابه الامتیاز
بر احکام مابه الاتحاد غالب شده پوشیده نماند که علم و معرفت
و محبت و اخوت و امثال آن همه از احکام مابه الاتحادست
بین المحب والمحبوب پس نزدیك غلبه احکام مابه الامتیاز
اینها همه در مقام خفا و بطون باشند و ارباب آن در حجاب
ستر و ~~مکون~~ مکون زیرا که بسبب غلبه احکام مابه الامتیاز کمون م
بینهم و بین سایر الخلایق هیچکس را علم و معرفت بدیشان
تعلق نشواند کرفت الا علی سبیل الندرة پس می تواند بود که
از زمان که بزبان اصطلاح اهل الله آنیست ممتد علی سبیل
الاستمرار مصرف روزکار و محول لیل و نهار اراده فرموده
باشد واز صدیق جزوی از اجزاء فلك که طالع آن کس
باشد خواسته و می شاید که شخصی از اشخاص انسانی اراده

فرموده باشد که مظهر آن اسم که زمان دولت و سلطنت آن
شده باشد چنانکه لفظ صدیق اشعار بدان میکند و کلمهٔ عا
ازان خبر میدهد چه دعا راع است و الربیع العود و العود احمد
شعر کاهیده ام جان و تنم فرسوده است رشک آمدم اکنون
ز کسی کاسوده است بالای تو گردیده بلای دل و دین من غافل
و این فتنه ز بالا بوده است شعر دیدیم درین جهان بسی بالا و زیر
دره که وفا نیست کسی را امروز کل راست که نیست اعتبار هم
در باغ تو هر خار و خسی را امروز سیغنی الذی اغناه عنی
فلا فقر یدوم و لا ثراء میفرماید که زود باشد که بی
نیاز سازد مرا ازو آنکس که بی نیاز ساخت او را از من که نه فقر
دایم خواهد ماند بر قرار و نه غنا درین نشیمن سه کرت هست
ترا تناعی و مارا نیست محتاج بدین قدر هم استغنا نیست
در راه غنا پای بسی سود و کسی معلوم نکرد آنکه بر جا نیست
اشراق فقر را دو مقام است یکی آنکه صاحب او بحکم الفقر
احتیاج ذاتی بهمه چیز محتاج بود و دیگری آنکه بمنطوق الفقیر

سیغنینی

لا یحتاج الی الله تعالی بحضرت حق نیز محتاج نباشد چه احتیاج را
وجود در عین اگر نیست ثبوت در علم خود می باید و عین ثابتهٔ
او نیز بدو مضاف نیست و از جملهٔ تجلیات حق است و غنا را
نیز دو مقام است یکی غناء عارضی و دیگری غناء ذاتی اینجا ثابت
که گفته اند که حق را دو صفت ذاتی است که عبد بدان متصف
نمی تواند شد که آن وجوب ذاتی و غناست و عبد را نیز دو صفت
است که حق بدان متصف نمی تواند گشت و آن امکان ذاتی
و فقر ذاتی است پس می شاید که درین بیت اشارت بدین
مقام فرموده باشد و فقر و غناء عارضی خواسته نه غناء ذاتی
و فقر ذاتی نظم از فقر و فنا اگر دهی بر سر تاج شاهان جهان دهندت
آن لحظه خراج درویش مگو باین و آن محتاج است
درویش بحق نیز نباشد محتاج ولیس بدایم ابدا نعیم
کذاک البؤس لیس له بقاء میفرماید که همچنانکه دایم
هرگز هیچ نعمتی نخواهد پایید همچنین هیچ سختی را نخواهد بود
استمرار وجود نابید شد نام و نشان نیز نخواهد پایید

رفت این یک آن نیز نخواهد پایید چون باد گذشت اگر
چه ایام بهار غم نیست خزان نیز نخواهد پایید **اشراق** حضرت
حق را اسماء لطیفه و اسماء قهریه هست و همه دایما بر کارند
و تعطیل بر هیچ یک جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق
امکانیه بواسطهٔ حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد
وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بر او افاضهٔ
وجود کند و ظاهر وجود بواسطهٔ تلبس باحکام و آثار
آن حقیقت متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود بحسب آن
تعین از روی اختصاص بعد از آن بسبب قهر احدیت
حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صورت
از آن تعین منسلخ گردد چنانکه در مقدمه گذشت و
در همان انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر
خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی
بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگرش از رحمت رحمانیه
حاصل شود و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن

الحقیقه

یک تعین

یک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود
و دیگری مثل آن بوجود آید پس می شاید که آنحضرت از نعیم
تلبس بآن احکام و آثار خواسته باشد و از بوس انسلاخ
از آن اراده فرموده **نظم** سبحان الله زهی خداوند ودود
مستجمع لطف و کرم و بخشش و جود یک اسمش اگر برد جهانی
بعدم اسم دگر آورد جهانی بوجود در معرکه شعبده بازی
مثال گاهی ز ره جلال و گاهی ز جمال هر دم قومی رود بصندوق
عدم قومی دگر آید زپی آن فی الحال **وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلّٰهِ تَصْفُو**
وَلَا يَصْفُو مِنَ الْفِسْقِ اِلَّا اِخَاءُ میفرماید
که هر دوستی که خاص از برای خداست پاک و صافست
از شائبه نقصان و زوال و هر مودت و اخوت و هر دوستی
و محبت که از روی نافرمانی خدا و از اقتضای نفس و هواست
صافی نیست بهیچ حال **نظم** زان مهر که صافی بود از زنگ زوال
روشن گردان دیدهٔ دل را فی الحال هر مهر و محبت که نه صاف
است و زلال زان دست بشو که هست آن عین ضلال

اشراق تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات
محبوبان تواند بود هرچند محبوب را مایه حسن و بهجت ارجمندتر
محب طالب را پایه همت بلند تر و اعلی درجات آن محبت ذاتیست
و علامت صحت این آنست که صفات متقابله محبوب چون
وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و اهدا
و اضلال بر محب یکسان شود و کشیدن کاسات مرارت
آثار نعوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوت احکام
صفات لطف و جمال بر وا آسان کردد نظم ای سرتا پا تمام
اندام تو خوش ٭ میخانه تو خوش و می و جام تو خوش ٭ نی لطف و
دعای تو همین خوش باشد ٭ قهر تو همه خوش است و دشنام
تو خوش ٭ پس می شاید که از مودة الله اینمرتبه مراتب محبت
اراده فرموده باشد که محبت محبوب بمرتبه محب را فرو کیرد
که دوستی او با اشیا برای آن باشد که تعلق و مناسبت
به محبوب داشته باشد یعنی بغیر محبوب هیچ چیز در نظر او نباشد
ازینجاست که مجنون در میان آن آتش عالم سوز کفش خود را

برد بر کفش دوز و کفت کفش دوز را که ای لیلی بکیر این لیلی را
برین لیلی دوز ٭ مجنون چه بکو که آتش عالم سوز ٭ برد او بر کفش
دوز کفشی بکرد وز ٭ کفت ای لیلی بکیر این لیلی را ٭ وان
لیلی را بیا برین لیلی دوز اِذَا اَنْكَرْتُ عَهْدًا مِنْ حَمِيمٍ
فَفِي نَفْسِي التَّكَرُّمُ وَالْحَيَاءُ میفرماید که چون منکر شوم عهد و
میثاق را که از نزدیک نزدیک می کند اینها و اخبار آری کر
چنانکه نبودی در نفس من بزرکی و حیا تو انستمی کرد انکار
عهد بستت کافر اند کارش ٭ زان کونه که بکسلد اکر
زنارش ٭ در کفر بنی شود حیایش مانع ٭ اندر پی آن اکر کند
انکارش ٭ می تواند بود که از حمیم زلال سلسبیلی علم و معرفت
اراده فرموده باشد که در روز الست عهد و پیمان شده
باشد که با شراب زنجبیلی عشق و محبت بیامیزد که تا از
مزج این آب بآن شراب متعطشان تابستان سوز
وکداز را فی الجمله تسکین قلق و بیقراری کرد اذ الحمیم الماء
الحار و ایضا المطر الذی یاتی فی شدة الحر و ایضا العرق کم

الحمیم القریب والاقرباء و یجیء للجمع
والمذکر والمؤنث والآیات انکار ح
الا لکار ضد العرفان وهو ههنا کنایة عن التغیر
تکلم رز لکعودن ح

هر قطره از ان قطرات و هر رشحه ازان رشحات که از
امتزاج آن حاصل شده باشد حباب وار نجم هدایت متحیران
ظلمت بیابان ضلال و سرگردانی شوند و همانا لفظ تکرم اشارت
بآن باشد و لفظ حیا کنایت ازین وَكُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا
دَوَاءٌ وَسُوءُ الْخُلْقِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ میفرماید که بحکم
ضَرْبُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السِّنَانِ هر جراحت که
از السنه روزگار سمت اصدار یابد آنرا دوائی مهیاست
و هر ریش سینه که از السنه بدخلق یا از کردار ایشان
پدیدار شود بی دواست هر لحظه اگر مرا رسد دردی که
ور سنگ ز آسمان ببارد بر سر صد زخم دگر بتر هم از تیر و
تبر یک ضرب لسان بی ازانت بتر اشراق بمنطوق
فرموده هرچه نه آزار نه معصیت و هرچه نه راحت نه طاعت
آزار منقسم بدو قسم می شود یکی آنکه بر نفس خودش واقع
می گردد و دیگری آنکه متعدی بغیر شود آنکه مسری نیست
دوا پذیراست و آنکه سرایت می کند دوا پذیر نیست پس

الجراح بالکسر اثر دم فی الجلد و دوا بفتح دارو و بکسر دال مداواة [illegible] گویند ۱۲

تمامی

تمامی معاصی منحصر در آزار خواهد بود چو نیست هیچ گناهی
که نیست بی آزار بگفته حافظ و آن غیر از انتباهی نیست
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر
ازین گناهی نیست پس آنچه آنحضرت فرموده که دوا نداد
قسم دوم از دو قسم اخلاق اراده فرموده و آنچه
در احیاء و در اخلاق ناصری آورده اند که ممکنست که دوا
کند مطابق آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده حسنوا اخلاقکم قسم اول خواسته هرچند که
تغییر قضا نتوان کرد سررشته ولی زکف رها نتوان
کرد ریش دل خویش را کنی گرچه دوا ریش دگری
ولی دوا نتوان کرد وَرُبَّ أَخٍ وَفَيْتُ لَهُ وَفِيٍّ وَلٰكِنْ
لَا يَدُومُ لَهُ الْوَفَاءُ میفرماید بس برادر با وفا که با او
برادری و وفاداری کردم عمرها و لیکن مداومت نکرد
بران و عاقبت الامر بیوفائی کرد با ما ازان اخ که نیاید
بجز از جور و جفا هرچند که بیند از تو صد مهر و وفا آن اخ

وفیت دو فی هر دو صیغه اخ مثل هذا الکتاب [illegible]
مبارک و مثل سوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذله
۱۲

باشد همین برای اخ و نفخ تدو صفنا حسبنا الله کفی اشراق
بحکم الست بربکم قالوا بلی میانه هر رب و مربوبش عهد
و میثاقی واقع شده که ان مربوب بغیر بندگی آن رب نکند
وآن رب نیز تربیت مربوب خود کما ینبغی کند نظم
دائما از حق همی آید الست جوهر و اعراض می کردند هست
گر نمی آید بلی زایشان ولی آمدن شان از عدم باشد بلی
فاما تعویقات در مظاهر تعینات می افتد و کیفیت
آن تعویقات آنست که چون طالع شخصی مثلا حوت باشد
و مشتری در حوت و نیرین از دو جانب ناظر بطالع و سهم
السعاده در چهارم دلالت نه همین بر سعادت او و حصول
امانی و آمال دنیویه او کند بلکه دلالت بر سعادت
پدرش نیز کند چنانکه هر وقت آن فرزند متولد شود پدر
پادشاه شود یا آنکه رفیع القدر و اکثر سایر سیادات که
بمنزله برادران مشتری اند دران طالع تاثیر به نقیض
کنند و در تاثیر اقوی باشند یا قاطعی رسد تا تاثیر اولین بطالع ص

نظر

بر طرف کند و در انهدام بنیان آن شخص ید بیضا نمایند
همچنین تعویقات و مانعات بسیار در راه می افتد و قطاع
الطریق بی شمار در کار است که سر راه برین قافله می
گیرند تا آنگاه که اتفاق افتد که بعد از رفتن و آمدن
بسیار آن صاحب طالع بی معارضی و مخالفی بوضعی و اتصالی
موثر شود که آن شخص بکمال رسد پس می شاید که آنحضرت
از بیوفائی آن تعویقات و تخلفات را اراده فرموده
باشد نظم در راه خدا بسی خطرها باشد در هر کنگره
مکنده سرها باشد گر پیش تو این حکمت مجهوله بود اما حق را
درین نظرها باشد یُدِیمُونَ الْمَوَدَّةَ مَا رَأَوْنِی وَیَبْقَی
الوُدُّ مَا یَبْقَی اللِّقَاءُ میفرماید استمرار مودة بتکلف
می کوشند مادام که با ما قرینند و هر آینه باقی باشد
صورت محبت تا آنزمان که همنشینند نظم چشم تو بس
حلقه زده بر در دل بگشاده دری بروبش از کشور دل
از دل برود هر آنچه از دیده برفت راهیست ز هر دو دیده

ادامه دایم داشتن و ما مصدریه در زمان مقداری ۱۲

در منظور اشراق نزد اولوا الایدی والابصار روشن باشد
که در دیده رائی عکس صورت او که در آینه دیده مرئی مرتسم است
عکس دیده مرئی بود یعنی صورتی باشد که از آینه دیده مرئی
[زاید] بود یعنی صورتی باشد که از آینه دیده مرئی بدیده رائی
منعکس شده باشد و در وی مرتسم گشته که دیده رائی
بحقیقت آینه صورت آینه مرئی است که آن صورت
رائی که از آینه دیده مرئی منعکس گشته باشد و در دیده
رائی مرتسم شده بانسان العین مسمی است و باز آن عکس را
که در دیده رائی است چشمی است نگرنده پس خود بخود نگرنده
خود در خود باشد و چون دل آفتابیست که در بدن عالم روح
برافراخته و از روزن چشم عکس بر خارج انداخته هرگاه
که خطوط شعاعیه از چشم دو شخص بر یک سمت واقع شود
اتصالی خاص میان روح سمت صدور یابد و آن اتصال
موجب محبت گردد و چون بحکم فاذا احببته کنت سمعه و بصره
محبت منزل ما به الامتیاز است یگانگی دست دهد و آینه

و دیده و عکس عین یکدیگر شوند و این شهود احدیت جمع
و مقام محمدیت که حقیقت وحدانیت در مظهر فردانیت
ظاهر شود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و چون
از خطوط شعاعیه بر یک سمت واقع نگردد و این صورت
بر طرف شود از اینجا سر محبت اشخاص در وقت ملاقات
با یکدیگر و زوال آن در حین مفارقت آن در نظر جلوه گر
گردد و اگر کسی در احصاء لقا تامل نماید که مقوم قلب است
کا تری لقا قلب این سر نازک بر وی روشن شود ؛ راهی است
[131] [132]
ز حق بخلق که بجز بجوست ؛ راهی است به حق ز خلق با مغز و پوست
راهی دگر آنست که از دوست بدوست ؛ راهی دگر آنکه ره
رو و راه هموست ؛ اَخِلّاءُ اِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُم وَاَعْدَاءٌ
اِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ میفرماید نظم اینهمه خلق را که می بینی
مگسانند گرد شیرینی ؛ همه دوستانند چون بی نیاز باشی
از ایشان و دشمنانند چون فرود آید بلا از آسمان که اینها
مدام میهمانت کردند ؛ مانند مگس بگرد خوانت گردند

باشند غلام توکه استغنا؛ در وقت بلا دشمن جانت کرند

اشراق حضرت مولوی در مثنوی معنوی فرموده نظم

حق معیت گفت و دل را مهر کرد؛ تا که عکس آید بگوش دل نه طرد

الوحدة الحقیقیة

و صورت قوس ظهوری و شعوری را بخوبترین صورتی بیان

نموده مثلا از یکی تا نه در تنزلات واحد عددی که

امهات عدد است بر صورت قوس ظهوری افتاده وبه

طرد موسوم گشته و چون بده رسیده که وحدت جمعیت

همان یکی عود کرده با صفر و بهیات سیر شعوری ظاهر

گردیده نظم نفس تنزل نگر که عین ترقیست؛ ما و یقین

از تنزلات برآمد؛ و بصورت عکس نموده بر هیات طرد

و عکس در فن بدیع و بزبان اصطلاح اهل الله وحدت

حقیقی را که واحد عددی مظهر است او را خال می گویند و وحدت

جمعی را که وحدت ... (margin)

عشراتی بجای آن افتاده دل می نامند چنانکه صاحب

گلشن راز فرموده که نه نقطه خال او عکس دل ماست؛ و یا دل عکس

خال روی زیباست؛ پس مهر کردن دل انضمام صفر با یکی

خواهد

خواهد بود در وحدت عشراتی و معیت او بحکم مَنْ بَشَّرَنی

بخروج الصفر ضمنت له الجنة صفر را برطرف کردن و همان

یکی گشتن پس در عشره چون وحدتی طاری کل کثیر

گردیده و همان استغنا که لازم ذات یکی است باز آمده

هرآینه تمامی اجزا از یکی تا نه با هم دوست باشند چه

در طرد و عکس این صورت بزیور عکس محلی گردیده فاما از یکی

تا نه قبل از آنکه بوحدت جمعی عشراتی پیوندند در تمامی اجزا

هیات طرد بظهور انجامیده بلاشبهه تمامی به بلای مابه الامتیازی

مبتلا باشند چنانچه در صورت اول بصورت مابه التمایز

متمتع اند و همانا پس می شاید که از اخلاد در حین استغنای این

مرتبه عکس اراده فرموده باشد و از اعداء در حین نزول

بلا آن مرتبه طرد خواسته و همین معنی از صورت اخلاد

مستفاد می گردد چه اخلاء بعینه اخلا است یعنی دوستی

و الخوت از روی فنا و استغنا واقع است و دشمنی و عداوت

در جانب هستی و احتیاج و فی المثنوی المعنوی بیت چونکه

متمتع (margin)

بی رنکی اسیر رنک شد موسی با موسی در جنک شد

چون به بی رنکی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

چه در عالم رنک که مقام شکست موسی با موسی از حیثیت

تعین در جنک خواهند بود و در عالم بی رنکی که موطن بی تعین

است موسی و فرعون را از جهة بی تعینی جنک نخواهد بود

نظم جمعیت خاطر تو وقت خوش تست شمع شب تار تست

دل پر آتش تست شك دردی خمخانه عشق است یقین جام

می ناب صافی بیغش تست و درین بیت نیز که می آید اشعار

بهمان معنی که در بیت سابق واقع است فرموده وَإِنْ غِبْتُ

عَنْ أَحَدٍ قَلَانِي ؛ وَعَاقَبَنِي بِمَا فِيهِ اكْتِفَاءٌ

میفرماید اکر غایب شدم از یکی از اهل محبت و لحوق

دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد در باب

عقوبت این هنکام صیغه غیبت اشارت بعکس خواهد

بود از ان دو یکر و عقوبت بطرد فافهم و تدبر چه در صیغه

غیبت بدان اشعار فرموده که غایب شدن من از دوستان

اکر غایب شدم از یکی از اهل محبت دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا بچیزی که بسنده کردن شده

نیت باختیار هر غیبتی که روی می نماید بکره است و اجبار

إِذَا مَا رَأَسَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَلَّى ؛ بَدَا لَهُمْ مِنَ النَّاسِ الْجَفَاءُ

میفرماید چون رئیس اهل البیت روی بکردانید و رحلت

نمود پیدا شد ایشان را یعنی اهل البیت مشقتها و جفاها

از خلق که متوقع نبود بعد از خاتم که بود انسان العین

سال بیش و کم در بها ین من با تو چکویم که

چها واقع شد از جور و جفا با آل و اولاد حسین اشارت

قدما حکما که انوار علوشان از مشکوة ارشاد انبیا علی

نبینا و علیهم الصلوة و السلام مقتبس بود صورت

رقمی عدد را وضعی اختراع نموده اند مشتمل بر وحدت

در عین کثرت و غایت موافقت و اتحاد با نهایت مخالفت

و مغایرت لدی الانفراد و ان مربعات و فقی است

چه وفق بعرف آن فن عبارتست از انکه خانهای مربع سطحی را

از ارقام عدد پر سازند بشرط انکه حاصل جمع اعداد

هر یك از قطرین مربع و هر سطر از سطور طولی و عرضی

آن یکی باشد بی هیچ تفاوت با آنکه عدد هیچ خانه با عدد
خانه دیگر برابر نبود بلکه اعداد باسرها متخالف باشند
واین از خصایص کریمه عدد است که با بقاء تخالف اجزا
بمجال خود صلوح قبول چندین صور وحدانی که مبدأ خواص
و آثار ارجمند تواند بود دارد و با اینهمه کثرت واحد
عددی در همه جا برهمان صرافت و وحدت خود است

ه تا عشق مقوم دو عالم نشود بنیاد اساس کون محکم
نشود این بحریست که با اینهمه موج یک قطره
از وی زیاده و کم نشود پس مربع وفقی صورت جمعیت اعداد
باشد بشرط کمال سویت و اعتدال ولهذا چون مظهر جمعیت
جمعیتی در موطن ظهوری و اظهاری آدم است و در موقف
شعوری و استشعاری قول عدد تا چهل و پنج که عدد آدم
است نرسند اصل آن را در هیچ مربع وفقی نتوان نهاد
و تا بصد و سی و شش که عدد قول است نرسد از امر می
که اقسام هر ضلعش مساوی شمار اضلاع باشد و اربعه

معربه در وی نصاب کمال یافته وضع نتوان کرد و از بدایع اسرار
عدد آنست فضل ۱۳۶ بر ۴۵ ۹۱ نود و یک است عدد کمال و مقوم
اسم شریف محمد یعنی حقیقت آدمی تا در معارج ترقی بکمال
محمدی نرسد مهبط نزول قول کامل که کافل اعراب از کنه
کل تواند شد نتواند شد پس می تواند بود که آن وحدت
جمع کنایت از رئیس اهل بیت باشد و چهار ضلع آنکه
عین یکدیگرند بجای اهل البیت موافق مزاج و چهار
عنصر و طبایع اربعه که اهل بیت کنایة از طبایع باشد و نفس
اهل البیت مزاج و مردمان خانهای مربع که هر چه هست
وابسته بآن وحدت جمعیت امر بطلب است در تمامی
امور و التوکل علی الملک الغفور از اینجاست که آن بزرگ
فرموده کاری می کن تا کاهل نشوی روزی از خدا دان
تا جاهل نشوی وما طلب المعیشة بالتمنی ولکن الق
دلوک فی الدلاء تجیک بملاها یوما ویوما تجیبک
بحماة وقلیل ماء میفرماید که اگر فقیر است و اگر غنی

حماة بسکون میم گل سیاه و دلو اول متعلق
مجی اول و ثانی ... و در قلیل ما اضافه
... ۱۲

جستن اسباب زیستن او را بآرزو و تمنی ولیکن بجهت
نظاره جلوها بیندازه لو سعی و کوشش خود را در میان
دلوها تا آید آن دلو بیرون از برای تو روزی پر آب صافی
و آید ترا روزی باکل و اندک آب غیر کافی بیت در ره مغان
دست بجائی میزن کر نیست شراب صاف لای میزن
هر چند که کوششت ندارد سودی از پا منشین و دستی و
پائی میزن اشراق اهل عالم سه طایفه اند بعضی
استعجالی اند و بعضی احتیاطی و بعضی منزه از هر دو آنها
که استعجالی اند دایم از حق چیزی می طلبند و اطلاع
ندارند که آنچه ممکن الوقوع است و یا ممتنع الوقوع و اینها
عوام اند و بعضی دیگر احتیاطی اند ملاحظه میکنند اگر
آنچه امکان دارد احتیاط می کنند که وقت طلب هست یا نه
اگر وقت طلب است می طلبند و اگر نیست نمی طلبند و اینها
اولیاء اند و بعضی دیگر عاشقان محض اند که ایشان را نه پروای
استعجال است و نه احتیاط و چون بحکم و استعینوا بالصبر

والصلوة

والصلوة فانها لکبیرة الا علی الخاشعین فرقه اول در شمار
نیستند و فرقه سیوم داخل این کار نه فرقه دوم را امر
فرموده بطلب که صلوة و دعا بمنطوق وجودک ذنب
لا یقاس به ذنب کبیره است مکر بر ایشان که خاشعان
درکاه و سالکان این راه اند چه سلطان عشق بالشکر
فتان حسن و استیلای ابهت معشوقی در مملکت حقیقت
عاشق جهت اند کاک کوه هستی او هر لحظه عاشق را مورد
احکام متقابل سازد و کاه با میدا نمودن دیدار خویش
که اگر نخواستی داد نداد ی خواست هم از زبان او عاشق را
بزمزمه ارنی بنوازد که هم سوال یا رب است و هم جواب
لبیک و کاه رشته جانش را شمع وار بآتش حسرت
جواب لن ترانی بکدازد که کوید هذا موقوف بالوقت
فی وصوله الیک بیت وعده آمدن مده غصه هجر بس مرا
بر سر آن فزون مکن محنت انتظار هم وکاه عین بصیرت
عاشق را که انسان العین حدقه ظهور است از حظ لذت

رویت واز آلام خوف فرقت به محیط معیت بر دوزد
وخاشاک تعینش را بر آتش عشق بسوزد تا معشوق
اگر وصال خواهد عاشق همان طلبد واگر مراد معشوق
فراق بود مطلوب عاشق همان باشد بیت آنرا که دل آئینه
جانان باشد ش هجران ووصال هر دو یکسان باشد زائینه
دل غبار هستی بزدای ش تا عکس رخش همیشه تابان باشد
واشار الی هذا المعنی الشیخ الاکبر محییا ناشر الاصول
الحکمة العلیة بمبادیها وغایاتها فی الفص الشیثی من کتاب
فصوص الحکم بقوله ولیس لهذا الداعی همة متعلقة فیما
سئل فیه معین او غیر معین وانما همته فی امتثال اوامر
سیده فاذا اقتضی الحال السؤال سأل عبودیة واذا اقتضی
التفویض والسکوت سکت بیان اختیارات ایام اسبوع
بطرزی مقبول مطبوع لنعم الیوم یوم السبت حقا
لصید ان اردت بلا امتراء بیت میفرماید هر اینه نیک روز
روز شنبه بتحقیق و یقین مقرون صدق وصواب برای صید

اگر خواهی

اگر خواهی آنرا بی شائبه شک وارتیاب اشراق در فن
نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد ویکشنبه
بآفتاب ودوشنبه بماه وسه شنبه بمریخ وچهارشنبه
بعطارد وپنجشنبه بمشتری وآدینه بزهره ومناسبت
قمر به سفر ومریخ بحجامت وریختن خون وعطارد به آشامیدن
دارو ومشتری بگذاردن حاجات ودعا وزهره
بتزویج وعرس وجمعیت مردمان وزنان مسلم آن قرانست
فاما مناسبت زحل بصید وآفتاب به بنا از آن فن ظاهر نیست
گویا تخصیص شنبه بصید از آنجاست که اقتضای علم شامل
کامل بدید آمدن اشیاست وزوال یافتن فی الحال
تجدد امثال بر سبیل اتصال ولهذا آنچه نظر عقول بر آن افتاده
از حقیقت علم حصول مثل معلوم است وچون مستکشفان
خواص وآثار سماوی اثر اقتضای آن زوال بحکم ارتباط
منکوره از زحل دریافته اند وزوال اعظم مصائب شمرده
اند او را نحس اکبر خوانده اند با آنکه منبع سعادات ابدی

وینبوع کمالات سرمدیست و از انچه بد و نسبت کنند جهل ست
و عین جهل است چه هر طالع که زحل را دران وضعی ملایم بود
نه افتد از غرائب بود که صاحبش را بهره از علوم حقیقی نه
باشد و ازین است که چون در طالعی ضعیف افتاد صاحبش
از قبول فیض که ثمرش اوست محروم ماند بر جهل خود باقی
نه آنکه جهل اثر اوست که جهل عدم علم است و علت عدم
عدم علت وجود تواند بود و ایشانرا در نسبت نحوست بزحل
عذری که فی الجمله مسموع توان داشت آنست که مردم عده
در سعادت حصول مرادات مالی و جاهی شناسند و
آنچه با مور صوری باز گردد و چون موطن علم طرف بطونست
و جانب معانی و کمال معنی باختلال صورت صورت بندد
و لهذا تا عقل بمعانت قوه مفکره مدرکات جزئی را صور
تشخصات ویران نمی سازد و از نظر اعتبار نمی اندازد حقایق
کلیه ایشان معلوم نگردد و بنا برین اثری که از زحل بظهور
میرسد بنقصان صورت راجع میشود که منافی سعادتست

نمی ص

بزعم اکثر خلق پس مناسبت زحل بعید از روی افنا
باشد و ازان آفتاب به بنا از روی ابقا و هو خیر و ابقی
بیت عالم امواج و هستی حق دریاست * آمد شد موجش
از تجدد پیداست * صد موج اگر رفت و گر باز آمد * دریا
نیفزود و نه هم از وی کاست وَفِي الْأَحَادِيثِ الْآثَارِ لِأَنَّ فِيهِ
بَدَأَ اللهُ فِي خَلْقِ السَّمَاءِ میفرماید در یکشنبه خوبت بنابرای
آنکه درو شروع کرد خدا در آفرینش سما اشراق حضرت شیخ
محی الدین اعرابی در فتوحات مکی فرموده که وجود یوم
از یک دوره فلک اطلس و وجود لیل و نهار از فلک شمس
و نزد اهل یقین که خلاصه آسمان و زمین اند شنبه اشارت
بحضرت لا تعین است و یکشنبه کنایتست از احدیت و
دوشنبه از واحدیت و سه شنبه از عالم ارواح و چهار
شنبه از عالم مثال و پنجشنبه از عالم شهادت و جمعه از کون
جامع که انسانست یا آنکه شنبه کنایة از آدم است که
با زحل از روی احصا مطابق افتاده و یکشنبه از شیث

ودوشنبه ازادریس وسه شنبه ازابراهیم وچهارشنبه
ازموسی وپنجشنبه ازعیسی وجمعه ازحضرت خاتم الانبیا
ودقیقه ارتباط زحل باعلم چون قدما دریافته اند شنبه را
مخصوص بزحل است کنایة از علم امام الائمه اسما وصفات
ثبوتیت داشته اند ویکشنبه را که تعلق بمشتری دارد
ازارادت ودوشنبه را که بمریخ تعلق دارد از قدرت
وسه شنبه را که مخصوص باآفتاب است ازحی وچهارشنبه
که تعلق بزهره دارد ازسمع وپنجشنبه که تعلق بعطارد
دارد ازبصر وجمعه که مخصوص بقمرست ازکلام وچنانکه
داب ایشان بود برمز بازنمودند آنچه منقول است ازیشان
که زحل پیریست برکرکسی سوار وبدست راست سرآدمی
وبدست چپ کف دست آدمی وبه عصا مردکانرا می جنباند
وپیریش اشارتست به تقدم علم بر دیکر صفات نه اسم حی وکرکس
برکرکسی بلند پرواز بسرعت زوال متعلقش ودوام تمامش
آن مدتی بتجدد امثال وسرآدمی که محل قوای نفسانیست

ومجمع مشاعر ومدارک بدست راست که مصدر عطاست
بمرتبت فیض علم ایماست وآنکه بدست چپ که طرف شمال
ظهورست کف دست آدمی که اصل انامل است که آثار
قدرت ازایشان صادر می یابد دارد اشارت بان حکم است
که حرکت ارادیرا که ظل قدرتست مبداء تصوری می باشد
که ازجزویات علم است والله اعلم وچون کتب احکام نجومی
که اصولش ازمتقدمان منقولست ونزد متاخران مقبول
مشحونست به نسبت جهل وکسل وبطالت وامور که مجموع
منافی علم است بزحل در بیان ربط او باعلم وسبب نسبت
امور مذکوره باو بسطی زیاده تر کرده شد اما مزید مناسبت
مشتری بارادت که مقتضی حصول مرادست وواسطه اجتماع
قدرت باعلم که عالم نتیجهٔ آنست وضوحی دارد ولهذا
بسعد اکبر اتسام یافته وهمچنین زیادتی مناسبت مریخ
بقدرت وچون کمال قدرت اقتضاء غلبه واستیلا می کند
چنانکه مقدورکا بضرورت متاثر باید شد وخراذعان و

وانقیاد چاره نباشد بنحوست منسوب کشته ووجه ارتباط
زهره وعطارد وقمر بسمع وبصر وکلام هم ظاهر است چه
شبهه نیست درانکه سبب حدوث اشیا خطاب کن است
ودور افتادکان قوابل سفلی رابسویت وتعدیل محل که معروض
وحدتی جمعی توانند شد صلوح توجیه آن خطاب حاصل می شود
وبعد از حصول ان صلوح بحکم قل فلله الحجة البالغة هریک را
از خزانه بی کرانه وهب آن میرسد که بلسان استعداد
می طلبد ان مقدار که در وسع قابلیتش می کنجد وان من شیء
الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وشک نیست
که الهام رتبه علم باحوال جزئیه افراد کاینات آنست که از رویت
حاصل آید ان الله کان بعباده خبیرا بصیرا پس بروفق
سنة الله بری از تبدیل وتحویل خطاب کن بوسماع اسوله
استعدادات ورویت کنجایش قابلیات ترتب می یابد
وچون اول کرامتی که از زنی داشته می شود محتاج داشتن
سوال اوست زهره از جانب سفلی که رتبه قابلیت تلقی

آفتاب که مجموع مرتبط اند با او افتاده وبسعادت وانوثت
اشتهاد یافته وبیین کشته که هرچه از غیب علم بشهد عین
می آید اورا از تعینی معنوی وتلبس بصورتی مثالی کریزیست
وحادث بعد ازان تلبس خطاب کن میتواند شنید فامنه
حسن که از کمالات صوریت بزهره انتساب یافته واز
مؤیدات این سخن است انکه حضرت یوسف که حسن در مظهر
او باقصی غایت کمال رسیده بروفق ولنعلمه من تاویل
الاحادیث بکمال اطلاع براحوال عالم مثال اختصاص داشت
وچون واسطه میان نور مدرکه ومدرکاتش که در سامعه
وشامه هواست در ذایقه آب در باصره هم نور است واجتماع
شان نور علی نور قوت تمیزی که اورا است دیگر مدارک را نیست
چه هرچند الوان مختلف واشکال کوناکون که در مطرح شعاع
بصری وقوع یابد همه را ادراک نماید هریک بخصوصیت امتیازی
اوپی انکه هیچ ازان امتزاج یابد با دیگری بخلاف سایر
مشاعر وتمیز از لوازم بین علم است افاضه نوعی دانش

که غایت آن نمایش وظهور نصاب کمال یابد از عطارد که ممر فیض
بصیرت دریافته اند وچون مجلای صورت کتابی حرف
بطرا‌هتار منسوبات او کتابت است ونطق نیز از انجهت که
خطاب کند بروبت محل بی واسطه ترتب می یابد وچون
متعلق آن رویت عین قابلیات مخصوصه است وشان
قابل تاثر عطارد را ممتزج یافته اند که با هر کوکب که اتصال
یابد بخوی او کیرد وبیان ارتباط قمریه کلام وانتساب فلک
بر ملاحظه سیر او بمنال بیست وهشتگانه که ممر فیض سبع
المثانی واتم شده اند خود اظهر من الشمس وابین من الامس است
بیت ای ذات تو مستجمع اسما وصفات وی هر صفت واسم تو
آیینه ذات براوج فلك مظاهر فیض تواند کر هست ثوابت
وکر سیارات وَفِی الاِثْنَیْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِیهِ سَتَظْفَرُ
بِالنَّجَاحِ وَبِالثَّرَاءِ وَمَنْ یُرِدُ الْحِجَامَةَ فَالثَّلَاثَا
فَفِی سَاعَاتِهِ هَرْقُ الدِّمَاءِ
میفرماید در روز دوشنبه اکر سفر کنی زود فیروز شوی از آن

مسافرت به بسیاری مال وروا شدن حاجت وهر که میخواهد
فصد وحجامت روز آن سه شنبه است که در ساعتهای
او خون ریختن به است اشراق یکا نکی آفریننده سبحانه از مقررات است
که کان الله ولم یکن معه شیء والآن کما کان پس آفریده
اول بمنطوق لا یصدر من الواحد الا الواحد یعنی صادر نمی
شود از وغیر او یکی بود مقدم بر او یکی ونخستین ذاتی که
اطلاق دو بر او صادق آید واین عدد را بحکم فطرت سلیمه
بس خواص بدیع عجیب هست از جمع اضداد واحوال متقابله
که از نعوت اول او این حضرتی که از حضرت الهیت که
با غایت قرب ونزدیکی بواحد با بعد بعد افتاده از وکه
مقتضای شوبت تفرقه محض است ومنافات جهت وحدت
چنانچه در دایره مشاهده بود که چنانچه نزدیك تر از او
بواحدانیت دور تر از و نیست وبا این تحققش را فحوای
مثل سایر لا تثنی الا تثلث لازم کا بنجه بر تحقق ما صدق
نخستین یك ودو ترتب یابد از اشراق نیز وحدت حقیقی

به محسوب کرده که سلسلهٔ متسقه عدد همانست که بر توحدت
بر و تافته و اول محسوب با او و حقیقت آدم که با او بود چه سه
در سه نه است و کمال الظهور نه آدم که جامع ازل و ابد است
که در ایجاد جیم شده و قوس او با نقطهٔ مرکز مثال کرده بصوب
مبدا چون صدانیت بصوت چنانکه در مقدمه گذشت و
از ملاحظه فحاوی این مقدمات یقینی و تذکر دیگر خواص
اثنین چون جمع متنافیین زوجیت و اولیت بعرف حساب
و فتح باب شفعیت و شفاعت منشا خصایص مترتب بر منقبت
علیاء خاتمیت روشن کرده و از اطلاع بران در مصطلحات
فایزان بسعادت آگاهی از خصوصیت ولایت خاص خاتمی
اندراج یافته که الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین
الاول فله الاسماء کلها وهو الاسم الاعظم و التفرد الاتم

نظم
ای دل تو نشان ختم از جیم طلب وین نقطه هم از دایرهٔ
میم طلب ور نیمه که سر تعانق طلبی از نیمهٔ آخرین نه زان
نیم طلب پس دو که سیر کنند در طی وادی کمال الظهوری عدد سه

حاصل شود که فردیة است و سه در سه نه که عدد آدم و حواست
سیر کند در طی طوای وادی ایمن سیر دوری عدد چهار
حاصل شود که مشتمل است بر ده که وحدت جمعیتست
فیروزی در سفر و بسیاری مال و روان شدن حاجت
اشارت بدان باشد و اگر کسی در بینات حروف هر ق
که ۸۳ است موافق جف القلم بما هو کاین تامل نماید و
دما را ملاحظه کند که همان آدم است که منقلب شده حقیقت
ریختن خون در سه شنبه و ساعات او بر و روشن کرده

وان شرب امرؤ یوما دواء : فنعم الیوم یوم الاربعاء
وفی یوم الخمیس قضاء حاج : ففیه الله یاذن بالدعاء

میفرماید اگر آشامد مردی در روزی دارویی پس نیک
روزیست روز چهارشنبه آن کار را و در روز پنجشنبه است
گزاردن حاجتها که در و خدا گوش میدارد بدعا و می شنود
ان زاری و انکسار را

اشراق
قبل ازین شمهٔ از نشان عدد اشان
که مشتمل است بر تعانق اطراف و جمعیت اضداد گفته شده

بود حقیقتش آن بود که بمنطوق الشیء اذا جاوز حده انعکس
ضده چون دور کند و بضد باز کردد که چهارست و ملاحظه
آنچه در حیطهٔ قابلیت او کنجیده نماید ببیند که محتوی می شود
بر وحدت جمعی که ده است و خمسه نهایت کثرت وابعد ازو
و از محیط وحدت نیست چه کمال و تمامی هر عددی آنست
که هرچه درو مندرج است از نسب بطریق تفصیل ظاهر شود
مثلا کمال سه که مخرج ثلث است و ثلثه امثال ده است که
درو ثلث که یکیست و سه مثل او که تسعه است ظاهر شده
بصورت تمامی و کمال دو پنج است چه دو مخرج نصف است
و ضعف و در پنج نصف دو که یکی است و ضعف او که چهارست
بتمام ظاهر شده و چون دو بدایت کثرت خمسه که کمال
اوست نهایت کثرت باشد و نیز ازو کمتر و بیشتر بوحدت
حقیقی اطلاقی چیزی نیست پس خمسه ابعد اعداد باشد
از وحدت اطلاقی حقیقی چنانچه در محلش مبین شده
و در مقدمه مذکور شد و مفهوم شش که عدد تام است .

واز تنبیهات

و از تنبیهات برا ینمعنی آنکه تمام اطراف بر عدد خمس
واقع اند همچنانکه در مقدمه کذشت نظم چون سیر الف
بحرف ها کشت تمام ؛ برارض حجاز ختم شد سر کلام ؛ چون
نصف و ثلث و سدس عین اند او را ؛ از جمله اعداد شده
نام بنام ؛ پس خوردن دارو در روز چهارشنبه براو ظاهر شود
که عدد چهار را چون کمال ظهوری ده است که عبارت ازو حدت
جمعیت و وحدت جمعی صاف می سازد ما به الامتیازات را
و از مرض اثنینیت و کثرت خلاص می بخشد عبارت
ازان صحت باشد که بعد از آشامیدن دارو حاصل می شود
و چون کمال ظهوری پنج پانزده است و کمال دوری بیست
او بیست و پنج و انضمام ۵ ۱۵ ۲۵ اچهل که کمال نشاء عنصری
در چهل است که قضاء حاجات دران مرتبه حاصل میشود
و سالک را دران مقام مرد تمام می کویند ازان رو مخصوص
بسته تامه می کردد وَفِی الجُمُعَاتِ تَزوِیجٌ وَعُرُسٌ وَ
لَذَّاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ وَهٰذَا العِلمُ لَا یَعلَمُهُ اِلَّا نَبِیٌّ

اکُوعِّیْ الاَبْناء مفیه باید دراینهاست زن دادن و طعام عروس ولدتها مردان با زنان و این علم را انداند مکر پیغمبری یا وصی پیغمبران اشارت بفحوای اِنَّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ کاَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ هر دوری از ایام ربوبیت چنانکه در مجلس مبین شده هزار سال بود و چون ابتداء ظهور امر الهی از سیارات وایشان هفت اند مقدار دور دنیا نیز هفت دور باشد کما مدة الدنیا سبعة آلاف سنة و هر روز دور سلطنت کاملی بود که ظهورها بالفوق در آن روز در مرتبه آن کامل واقع می شد و از این سخن زکی ذی فطنت را هیچ نتیجه مطابقه زحل با آدم در صورت احسائی قبل ازین معلوم شد سر انشقاق قمر و ختم نبوت اینجا معلوم کرده چه همچنانکه ظهور آدم در روز اول هفته بود ظهور خاتم در روز آخر هفته است که جهت جامعیت بجمعه موسوم شده و سر قیام ساعت با نقضاء روز هفتم و تعظیم جمعه در شرع محمدی شاهد است برین معنی سخنان گذشته پس اول روز هفته تا آخر که

حق محتجب و مختفی بود در مظاهر خلقیه که سموات ارواح و ارض اجساد است هر آینه حکم و اسرار الهی چنانکه بود ظاهر نتوانست شد تا آخر روز هفته که جمعه است لابد اسرار و حقایقی که نماز عبارت از آن واقع شده که در تمامی ایام هفته بصورت خفا ظاهر میشد درین روز از زبان خطیب منبر اعلان و اظهار سمت اصدار یافت پس بمقتضای فرموده بارک الله فی سبتها و خمیسها چون پیکر قطب خجسته اثر برزخ است بین امام الایمن و الایسر که اینجا عبارت از شنبه و پنجشنبه است صلوة وسطی بحکم حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی عبارت از صلوة جمعه باشد سایر ایام صورت نشر دارند و روز جمعه سیرت حشر هر آینه این روز روز اتصال عاشق و معشوق خواهد بود و محبان محبوب ملتذ خواهند گشت و متمتع خواهد کرد یا نها ایام فراق بودند و این روز وصال است بیت دی روز چنان فراق عالم سوزی و امروز

چنین وصال جان افروزی ؛ افسوس که در دفتر عمرم ایام
آنرا روزی نویسد این دا روزی در مرثیه حضرت ختمی پناهی
أمِنْ بعدِ تكفينِ النبيِّ ودفنِهِ بأثوابِهِ آسىٰ على هالكٍ ثوى
رُزِئْنا رسولَ اللهِ فينا فلن نرى بذاك عديلاً ما حيينا من الردى
میفرماید آیا از پی تکفین نبی و دفن او با جامهای او غمگین
می شوم بهلاک شده که مقیم باشد در خاک با آنکه مصیبت
رسانیده شدیم ما برسول خدا پس هرگز نخواهیم دید
او را مثلی مادام که زنده ایم و نجات داریم از هلاک بیت
رفتی زبرم ای بری از کل عیوب ؛ در خاک کسی هیچ چو تو کی
باشد خوب ؛ کس چو تو ندیده بود هرگز محبوب ؛ طالب
چو نبوده در دو عالم مطلوب اشراق بعضی اشخاص مظهر
نبوت و ظاهر محض نبی بودند و بعضی مظهر ولایت و باطن
آنحضرت و مراد بدفن نبی با اثواب آنکه چون آنحضرت
رحلت فرموده در ظاهر اسلام اختلال پیدا شد که بدانچه
فرموده آنحضرت بود قیام ننمودند کانه که نبی ظاهر اسلام را

باخود

باخود برد چه اختلاف بسیار سمت اصدار یافت باطن
آنحضرت برقرار ماند فاما نبوت بدان مشابه از هیچ کسی دیگر
ظاهر نگشت بیت در عرصه کون همدمی نتوان یافت ؛ در قصه
عشق محرمی نتوان یافت ؛ زان می که حریفان همه خوردند
گذشت ؛ در میکده فلک نمی نتوان یافت ؛ و چون این بحر را
طویل گویند که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است
اشعار بدان می کند که همچنانکه دانه کمالاتی که در رو
مستحسنه است در اشجار و ازهار بطریق انتشار اظهار
می کند همچنین جمع الفرق آدم را که بمنزله آن دانه است
در عالم فرق الجمعیت تا خاتم و علی هذا القیاس فافهم
پس چون کمالاتی که آنحضرت را بود انتشار یافت و عدلی
او از آن قبیل که نسبت خود آنحضرت بدو گذارد شود تا زمان
خاتم ولایت پس غمگین شدن را یک سبب آن ایام طویل
باشد و می تواند بود که بمنطوق این ابیات ه چو تست
آینه است از تیرگی تن ؛ ولی جان روی آینه است روشن

سنجن ظ

چه پشت آینه چون روی کردد : یکی باشد اگر صد سوی کردد
محمد را چو جان تن بود و تن جان : سوی معراج شد با این
و با آن : نگفته هیچکس از دو فرا آدم : مثال حشر تن به زین بعالم
چون معراج آنحضرت بروح و جسم بود از آن غمگین شده باشد
که چون مستغرق لقاء حق شود شاید دیگر تکمیل عود نکند
و چون معراج از روی واقع میشود غسل دادن حضرت
امیر المومنین علی حضرت ختمی پناهی را صلوات الله
علیهما کنایت از آن باشد و دفن کردن با اثواب اشارت
بآنکه معراج بروح و جسم واقع شد نه بروح تنها چه
حضرت حق چون آئینه حقیقت او را بر سر دست محبت گرفت
و بآئینگی اش برگزید هر آئینه را یک طرف ظلمانی خواهد بود
و یک طرف نورانی در مبدا عکس از آن جامعیت برآمینهای
حقایق تمامی خلایق انداخت و حال آنکه آدم هنوز علم بود
برنه افراشته بود و قلم رقم عالم بر لوح عدم نه نگاشته
هم اوست کلید در گنجینه جود : هم مخزن گنج خانه نقد وجود

ولایت هم

هم قبله هر واجد و هر موجود است : هم صاحب حمد و المقام
المحمود : و در معاد نیز بهمان جامعیت هموار بلبل ورقای
ناطقه اش در بیان منقبتش این نغمه خواهد سرائید که :
معراج دنی پایه ادنی منت : سیر فلکی موافق رای من است
هر صبح که بر دمیده ز آفاق وجود : یک شعشعه از ضیاء
بیضاء من است فَقَدْ غَشِیَنَا ظُلْمَةٌ بَعْدَ مَوْتِهِ : نَهَارًا
فَقَدْ زَادَتْ عَلَی ظُلْمَةِ الدُّجَی میفرماید
اگر نیست اینچنین پس چیست که بتحقیق و یقین در آمد در روز
بر ما تاریکی بعد از فرو رفتن آن آفتاب مشتمل بر انوار
بهجت و بها پس بحقیقت افزون شد آن ظلمت بر ظلمت غاسق
بر جمیع ظلمتها بیت در آتش هجر حضرت ختم پناه بگداخت
تن و روح و روان گشت تباه : بر چشم جهانیان جهان شد
تاریک : آمد ز کجا پیش چنین روز سیاه اشراق روز تعلق
بنبوت دارد و شب بولایت پس در آن وقت که آفتاب
عالمتاب حضرت خاتمی از مشرق ظهور و اظهار تابیده

کرفت از اشعهٔ لمعات جمالش عالم منور کردید و چون در بعض
افول فرو رفت از تاریکی مخالفت ظلمات بعضها فوق بعض
بعد از فوت آنحضرت تا انقضاء دولت عباسیان اقالیم
شیونات اسلام زیر و زبر کردید پس غشاوه کنایه از
ظلمتی باشد که بعد از فوت رسول بظهور رسیده باشد
از فرقه موسیه در احکام و نظام شریعت غرا و ظلمات زیاده
بر زیاده اشعار بزمان بنی امیه و عباسیه و اشار الی هذا
فی المعنی جعفر الصادق علی النبی و علیه الصلوة و التحیة و الثنا
معنی هذا الحدیث الذی روی عن عبد الله بن مسعود انه
قال خط لنا رسول الله صلی الله علیه و آله خطا ثم قال
هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله
هکذا و قال هذه سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعوا
الیه و قرء و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا
السبل فتفرق بکم عن سبیله و اومی الیه ان الخط ظل
شجرة بوادی ایمن ❊ بعد از فرات رفتن ختم رسل مخصوص

بامر فاستقم کشته و قلت من با تو چکونیم که چها پیدا شد
با یک خط راست از اختلاف سبل ❊ و کان لنا کالحصن
من دون اهله ❊ له معقل حرز حریز من العدی ❊
و کنا بمرآته نری النور و الهدی ❊ صباح مساء
راح فینا او اغتدی ❊ فیا خیر من ضم الجوانح
و الحشا ❊ و یا خیر میت ضمه الترب و الثری ❊
میفرماید که بود مارا مانند حصاری از این سوی اهل خود که
مصون و محفوظ بودیم در حالی که آنحضرت را بود ملجای
بغایت استوار از اعدا و هر صباح و مسا که در میان ما بامداد
و شبانگاه می کرد اقتباس نور از مرآة مشکوة حقیقت
او می نمودیم و از آن بغایت محفوظ بودیم ای بهتر کسی که
بهم آورد استخوانهای خود پهلو را با حشا و ای خوبتر میتی
که بهم آورد او را تراب و ثری ❊ آنکه محیطی تو که و کاه محاط
کاهی محزون و کاه در عین نشاط ❊ کاهی چو زمین خوان کرم
کسترده ❊ کاهی چو سپهر در نوردیده بساط اشراق وحدت

حقیقی با کمالات تابعه خود مثل حیوة و علم و ارادت و قدرت
و احاطت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسانست
می نماید و مسمّی بوحدت شخصی که نفس تصور او مانع از وقوع
شرکتست در وی می گردد بعینها همان وحدت حقیقی و کمالات
حضرت احدیت جمع است که از اوج درجات کلیّة و اطلاق
تنزّل فرموده و در حضیض درکات جزئیّة و تقیّد بوی نموده
و در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیه تقییده
می نماید چنانکه گذشت اما چون در دیده بصیرت اهل مشاهده
بواسطه صدق مجاهده اضافت این امور بمظاهر جزئیه
ساقط می شود و نسبت شان بمراتب تقییدیه زایل می گردد
و باز بمراتب کلیّه و اطلاق خود عود می کنند می تواند بود
که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات وجود
بمرتبه کلیه و اطلاق و احاطت بهم آوردن استخوانهای
خرد پهلو و حشا تعبیر کنند و از استخوانهای خرد پهلو اجرام
سموات سبعه اراده نمایند بمشابهت احاطت و از احشا

طبقات

طبقات عناصر خواهند که در نشأه کامل که صورت قیامت
است چون عنصری اند در نورد دیده می شوند این هنگام استخوانهای
بزرگ پهلو کنایه از عرش و کرسی باشند که در نورد دیده
نمی شوند و قابل خرق و التیام نیستند و چون در طامة
الکبری که زمان و مکان نیز طی می شوند کامل نیز ملابسه
بخاک نیستی می نماید پس در ان مرتبه اگرچه حکم محیطیة
داشت اینجا در دائرة محاطیة در می آید پس نمودار اجرام
سموات سبعه در مظهر انسان حواس ظاهریه و حس
مشترك و قوت واهمه خواهد بود پوست که در گرد اعضا
در آمده بجای فلك قمر و قوت لامسه بمنزله قمر و سطح
لسان بجای فلك عطارد و قوت ذائقه بمنزله عطارد
خواهد بود از ین رو نطق منسوب بدوست و ذهن بجای
قوت شامه و فلکش خیشوم از ین روی بویهای خوش
منسوب است بزهره و آفتاب بجای قوة باصره و فلکش
عصبی که مثل لام الف تقاطع نموده و مشابهة او به آفتاب

روشن است ومریخ بجای قوت سامعه خواهد بود از جهت
بطن وفلك صماخ وحس مشترك بجای مشتری
وفلکش مقدم بطن اول از دماغ ازین رو تفاصیل علوم
منسوبست بمشتری وزحل بجای قوت واهمه خواهد افتاد
وفلکش مقدم بطن آخر از دماغ ازین رو امور وهمیه
منسوبست بزحل این هنکام نفس انسانی بجای فلك البروج
باشد که فرش بهشت است وعقل او بجای فلك اطلس
که سقف آنست که عنصری نیستند که با سخنهای بزرك
پهلوا زان تعبیر کرده خواهد شد ونمودار عناصر که بحث
ازان تعبیر کرده اخلاط اربعه خواهد بود که صفرا وخون وبلغم
وسوداست پس اینه محاط ومحیط ومرکب وبسیط واول وآخر
وباطن وظاهر او باشد بیت هم اینه عالم وآدم همه اوست
زان عاشق عالم که عالم همه اوست نی جامع اسما وصفات آمده
بل ذات وصفات اسم اعظم همه اوست كأنّ أمور الناس
بعدك ضمّنت سفينة موج حين في البحر قد سما وشاق

فضاء الأرض عنهم برحبه لفقد رسول الله إذ
قيل قد مضى فقد نزلت بالمسلمين مصيبة
كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا
میفرماید کویا بعد از تو نهاده شد کار و بار مردم در کشتی
کرفتار امواج دران درد همه بی دوا ومرض همه بی علاج
وتنك شد فضای زمین از مردم با وجود فراخی ان با آن
زمان که منتشر شد خبر درکذشتن تو وبتحقیق انجامید
در میان مسلمانان فرو آمد از نایافت رسول مصیبتی
سخت ص از شکاف سنك سخت تر چنانکه هیچ اصلاح را دران
شکاف نماند راه اثر سه درد رفتن او کشت جهان بر ما تنك
مانند شکاف سخت تنکی در سنك آن روزه نبود هیچ اصلاح
پذیر در هرچه زدیم بهر بهبودی چنك فلن يستقل الناس
تلك مصيبة ولن يجبر العظم الذي منهم وهي
وفي كل وقت للصلاة يهيجه بلال ويدعو
باسمه كلما دعا ويطلب أقوام مواريث

هالك • وفينا موارث النبوة
والهدى — می فرماید هرگز اندك
نشمارند مردم آن مصیبت را که آتش او تنور سینه را تافته
و باهم نیاید استخوانهای که از خدنگ آه شکافته و نائره
آلام و تشدد نوایب آن چون تسکین یابد و حال آنکه مشتعل
بلال مهیجی آنرا برمی انگیزاند و هرگاه که بعد از اذان نام
آنحضرت می برد و دعا میکند خون و آب را در چشمها باهم
آمیزاند نقدی که عیار دیده روشن بود • چشم بد روزگار
از ما بربود • فریاد که فریاد بجائی نرسید • افسوس که افسوس
نمی دارد سود • می جی بیند قومی بعد از آنکه شخصی از عالم در
نصیب خود بوراثت و قرابت و ولایت و درمیان ماست
میراث پیغمبری و هدایت اشراق چون الهیت را دو وجه
است شان مرتبه یك وجه او مقتضی آنست که استداد انبیا
او را که در عالم ربوبیت معبر بنمانست صورتی جامعه کامله باشد
که تمامی معارف و حقایق موجودات در آن صورت مجملا بالفعل

وجه از

آید و تفاصیل آن در مقداری از زمان که مقتضای ظهور
آن صورت باشد روز بروز سمت ظهور یابد و این صورت
مسمی به نبی و این مرتبه موسوم به نبوت کردد و وجه او که
جانب معرفت و انکشاف حقایق این صورتست مفسر
بولایت شود هر آینه اولیا وارث انبیا خواهند بود و
میراث پیغمبری و هدایت درمیان ایشان خواهد بود چه
ولایت چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه
است و ثانی ولایت مقیده هر نبی و ثالث ولایت مطلقه
هر نبی و آن در مرتبه محمدی مشکوة اقتباس ولایت انبیاست
و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیاست و رابع
ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت نیست و هر یك
خاتمیت خاتم قسم اول علی است و لهذا فرموده اگر اهل
کتب اربعه جمع کرده شوند حکم کنم بر هر یك از ایشان به
کتاب او و قبل ازین این رباعی از وی اجمال مبین بود
اینجا بتفصیل بیان میکند شعر از عین علی عین یقین چهره

ویکی

نماست از لام علی علم لدنی پیداست ٭ دریای علی کوهر دین ی
قدم ٭ سبحان الله چه عین وچه لام وچه یاست ضربنا
غواة الناس عنه تکرما ٭ ولما رأوا قصد
السبیل ولا الهدی ٭ فلما اتینا بالهدی
کان کلنا علی طاعة الرحمن والحق والتقی
نصرنا رسول الله لما تدابروا ٭ وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی
میفرماید زدیم مردم کمراه را بزرکی مینمودند ودفع کردید
ایشان را از رسول خدا وهنوز ندیده بودند ایشان راستی
راه یا راه راست وهدایت را وچون آورد او بما هدایت را
بود همه ما بر فرمان برداری حضرت رحمان وبر مذهب حق
وپرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت
بیکدیکر نهادند وابواب عداوت ومخالفت بروی خود
کشادند وچون از ایشان واقع شد آن جمعیت آمدند
بجانب رسول مسلمانان صاحب خرد از اهل محبت نظم
بودیم چو در محبت حق یک رنک ٭ کردیم بر اهل کفر عالم را تنک

دربد چو تیغ قیصر دوم کشید ٭ کردید همان لحظه نکون
رایت زنک اشراق نفس انسانی از جامعیتی که دارد
ملهم است هم بفجور وهم بتقوی از ان جهت منقسم شده
به قسم اماره بالسوء ولوامه ومطمئنه چه تحت
پرتو شعورش بر حسیات ووهمیات می تابد وچیزی
دیکر نمی باید واز انها جز فجور وشرور نمی زاید وظاهرست
که تا انهمات برایدانش بدنیویات زیادت شود وشغفش
افزاید ومسمی بنفس اماره شود لان النفس الامارة هی التی
تمیل الی الطبیعة البدنیة وتامر باللذات والشهوات
الحسیة وتجذب القلب الی الجهة السفلیة فهی ماوی
الشر ومنبع الاخلاق الذمیمة والافعال السیئة قال
الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء شعر نقصان چو
پذیرفت تن وجان چکنم ٭ چون درد لم تمام درمان چکنم
اوقات چو در معصیتم ضایع شد ٭ کویید مرا تدارک آن
چکنم ٭ واکر او را از ان باز دارند وبر استضاءة از انوار

شرع و عقل کارند بفطرت اصلی رجوع نماید و بصیقل تقوی
زنگ کدورت عارضی که از تعلقات کونی اندوخته
از مرآت جوهر قدسی بزداید و هر آینه مخدرهٔ مقصود
چهره بگشاید و در سلک توفیق یافتگان قد افلح من زکیها
انتظام یابد و مسمی بنفس لوامه شود لان النفس اللوامة
هی التی تنورت بنور القلب تنورا ما قدر ما نبهت به
عن سنة الغفلة فیقظت و بدات باصلاح حالها مترددة
بین جهتی الربوبیة و الخلقیة فکلما صدرت منها سیئة
بحکم جبلتها الظلمانیة و سخها تدارکها نور التنبیه الالهی
فاخذت تلوم نفسها فیتوب عنها مستغفرة راجعة
الی باب الغفار الرحیم بیت آنها که رسیدند بدو وارستند
واماندگان چو خاک این ره بستند قومی که میان این
و آن مدام بعضی هشیار و بعضی دیگر مستند تا آنکه
آن نور که فایض است از نیر فضل و نفخت فیه من روحه که
رونق اعتدال مزاج که بکرامت ثم سواه ترتب می یابد

در دار الخلافة بنیه آدم بر تجویف ایسر قلب تافته و
در اطراف و اقطار بدن انتشار یافته پرتو التفات
بر قبهٔ دماغ اندازد و مسمی بنفس مطمئنه شود لان النفس
المطمئنة هی التی تم تنورها بنور القلب حتی انخلعت عن
صفاتها الذمیمة و تخلقت بالاخلاق الحمیدة و توجهت
الی جهة القلب بالکلیة متابعة له فی الترقی الی جناب
عالم القدس متنزهة عن الرجس مواظبة علی الطاعات
ساکنة الی حضرة رفیع الدرجات حتی خاطبها ربه بقوله
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی پس می شاید که اگر از
نفس اماره بالسوء و ما یتبعها اراده فرموده باشد و خود را
که یادی کرده و نصرت داده با جمیع مسلمانان رسول خدا را
استعاره کرده باشد از برای نفس لوامه و ما یتبعها و از رسول
خدا نفس مطمئنه اراده فرموده باشد والله اعلم بحقایق
الامور بیت در کوی خرابات گروهی هستند کاندر ره عشق

جملکی یکدستند ساقی وشراب وخم وخمخانه یکی وایشان
هریك از همدیکر مستند واز بنجمله صاحبان نفس اماره
سه کروه اند صفت کروه اول بیت دیدم شهلا بر فراز کوهی
بصورت آدمی کروهی سرمایه اصل هر شر وشور غره شده
جمله در زر وزور فرعون زمان خویش هریك نمرود مکان
خویش هریك همسایه حق شمرده خودرا همسایه ولیك
دیو مرد را صفت کروه دوم نظم زین کونه شدم بکوه دیکر
بروی دیدم کروه دیکر وین کرده ز قول یکدکر دین وانکه
همه صاحب القمیصین هنکام سخن خران ناطق کاذب
بدل وبقول صادق عادت شده جمله را عبادت زاهد
همه از پی سیادت کفتار درشت نرم کرده هنکامه سرد کرم
کرده پس بسته دروغ از پی زر هر لحظه برایزد و پیمبر
در دست کرفته کلك فتوی وافتاده برون ز سلك تقوی
اعمی و بصیر خوانده خودرا نابالغ پیر خوانده خودرا صفت
کروه سیم ع دیدم بنشیب کوه زاو باش قومی همه ز دونند

اوباش فتان وخبیث کنك ونا پاك مردم کش ودیو خوی
ناپاك باخر همه در خلاب مانند چون سك همه در سحاب
مانده چون سك همه از برای مردار در یکدکر افتاده
هموار آدم صورت ولی ز تلبیس در شیوه مکر هریك
ابلیس فارغ همه از حیا وآزرم بدسیرت وکینه جوی و
بی شرم در هاویه و ز جهل مغرور هریك بهوای جنت و
حور صفت اهل نفس لوامه ع شهری دیدم چو خلد خرم
اهلش همه شادمان وبی غم خوش خلق وظریف وپاك سیرت
پاکیزه دل ونکو سریرت کوهر همه حقه وفا را صوفی همه صفه
صفا را پس این سه کروه صاحبان نفس اماره ونفس لوامه
اشارت باتباع خلفا ونفس مطمئنه ایما بحضرت خاتم
انبیا باشد والله اعلم در باب نصیحت امام حسین علیه السلام
حُسَیْنُ اِذَا کُنْتَ فِی بَلْدَةٍ غَرِیبًا فَعَاشِرْ بِآدَابِهَا
وَلَا تَفْخَرَنْ فِیهِمُ بِالنُّهَی فَکُلُّ قَبِیلٍ بِأَلْبَابِهَا
وَلَوْ عَمِلَ بْنُ اَبِی طَالِبٍ هٰذَا الْاُمُورِ کَاَشْبَاهِهَا

وَلٰكِنَّهُ اعْتَامَ امْرَ الالٰهِ فَاخْرِقْ
فِيهِمْ بِاَنْيَابِهَا ميفرمايد اى حسين چون
باشى در شهرى غريب پس زندگى كن با آداب آن شهر اگر امانش
ميخواهى و فخر مكن در ميان ايشان بخردها كه هر كروهى باشند
بخردهاء خود مفتخر و مباهى و كاش عمل كردى پسر ابى طالب
به اين امرها و اين وادى را بدين طريق بپيمودى بر وجهى كه
مطابق و مشابه اسباب آن بودى وليكن او بر گزيد فرمان
خدا را و دست اعراض بزد بر دامن از اعراض بيگانه و خويش
ايشان پس احداث كرد بر هم سودن دندانها در ايشان
در دندانها پيش ايشان بيت آنكس بود ست در جهان آسوده
كز بد و نيك خلق فارغ بوده ٭ و آنكس كه بوده خلاف اين بيموده
بگداخته او را تن و جان فرسوده اشراق صله نشستگان اين
قاب و قوسين كه عين انسانند بلكه انسان العين دو قسمند
اند بعضى مقربان حضرت ذو الجلال اند كه بعد از وصول
بدرجه كمال حواله تكميل ديگران بايشان نرفت يعنى منطوق

کوچ

شعر پادشاهان مظهر شاهى حق ٭ عارفان مرآت آگاهى حق
بعضى اولياء مظهر علم حق اند و بس و بعضى مظهر علم و قدرت
حق اند و قدرت انها كه مظهر علم و قدرت باشند ايشانرا
از استغراق در عين جمع و لجه وحدت بساحل تفرقه اندازند
هر آينه چون باحكام شريعت و آداب طريقت معاودت نمايند
به نيك و بد خلق پردازند و كما ينبغى باوامر و نواهى قيام نمايند
و آنها كه مظهر علم فقط باشند هرجا باشند و هر كجا افتند
زندگانى به آداب آن مردم كنند و ترك تحكم نمايند نه
كسى را با ايشان كارى و نه از ايشان بر دلى بارى چنانكه
آن عارف فرموده درويشى چيست خاكى بيخته و آبكى
بر وى ريخته نه پشت پا را از وى گردى و نه كف پا را از وى دردى
و همانا آنحضرت ازان خبر داده كه همچنانكه او از پيش حضرت
حق سبحانه بامر امامت متكلف است امير المومنين حسين
مكلف نيست و بار زوى تمام طالب ان مقام بوده فاما چون
براى كار ديگر آمده و بدان قيام و اقدام نموده دندان كين بخون او

واولاد امجادش تیز کرده برهم ساویده اند و در مقام ستیز
در آمده نظم هر کس بجهان از پی این کار آید ❊ بی شک هدف
ناوک انکار آید ❊ در پا خلدش خار ز هر کلزاری ❊ بر سر سنکش
از در و دیوار آید ❊ و این بحر را متقارب کویند و در اصل
فعولن فعولن فعولن فعولن است فاما چون اینجا فعل بجای فعولن
واقع شده موسوم بمتقارب مثمن عروض و ضرب محذوف
کشته و تقطیعش چنین است حسین فعولن از اکن فعولن
فی بل فعولن دهٍ فعل غربیا فعولن فعاشر فعولن باذا فعولن بها
فعل عَذِيرَكَ مِنْ ثِقَةٍ بِالَّذِي ❊ يُنِيلُكَ دُنْيَاكَ
مِنْ طَلَبِهَا ❊ فَلَا تَمْرَحَنَّ لِأَوْزَارِهَا ❊
وَلَا تَضْجَرَنَّ لِأَوْصَابِهَا ❊ فَإِنَّ الْغَدَ
بِالْأَمْسِ كَمَا تَسْتَرِيحُ ❊ فَلَا تَبْتَغِي سَعْيَ رُغْبِهَا
میفرماید سوکند بآنکس که می دهد ترا از متاع خوب و ساز
و برانه مرغوب دنیا از تمامی مقاصد و مطلوبات بیار عذر
خواه خود را از آنکس که اعتماد تست بر ولایات انت ذی عذیر

عذيري عذر خواه ١٢

فیما تعاملـه به من المکروهات پس شاد مشو برای بارها
کران دنیا و تنک دل مشو برای رنجهای بی کران او و قیاس
کن فردا را بروی تا بر آسائی پس بجوی دنیا را مثل جستن
راغبان او ❊ هر صورت دلکش که ترا روی نمود ❊ خواهد
فلکش ز دو ز چشم تو ربود ❊ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همیشه با تو و خواهد بود اشراق بزبان اصطلاح
این طائفه اکرچه عالم را ظل ثانی میکویند و لیس بهذا
التقدیر الا وجود الحق الظاهر بصور الممکنات کلها فاما
از جهت ظهور او بتعینات ممکنه موسوم شده بغیر
و سوی باعتبار اضافته الی الممکنات اذ لا وجود للممکن
الا بمجرد هذه النسبة پس دنیا که عبارتست از ما سوای
حق عز و جل در معرض زوال خواهد بود و فنا حقیقتش
معلوم است معدوم و صورتش موجودی موهوم دی
روز نه بود داشت و نه نمود و امروز نمودیست بی بود بیست
که فردا از وچه خواهد کشود از آنجهة می فرماید که زنا

انقیاد بدست امال و امانی مده و پشت اعتماد برین خرفان
فانی منه شادمشو برای بادهاء کران دنیا و تنک دل مباش
برای رنجهای بی کران او قیاس کن فردا بردی و براسای
و در جستن دنیا مثل زاغبان او حرص منمای دل را از همه
برکن و در خدای بند و از همه بکسل و با خدای پیوند اوست
که همیشه بود و باشد چهره بقایش را غبار هیچ حادثه
نخراشد شعر ای خواجه اگر مال و گر فرزند است پیداست
که مدت بقایش چنداست خوش آنکه دلش بدلبری
در بنداست کش بادل و جان اهل دل پیوند است

كَأَنِّي بِنَفْسِي وَأَعْقَابِهَا ... وَبِالْكَرْبَلَا وَمَجْرَاتِهَا
فَتَخْضِبُ مِنَّا اللِّحَى بِالدِّمَاءِ ... خِضَابَ الْعَرُوسِ بِأَثْوَابِهَا
أَرَاهَا وَكَمْ لَكَ رَاءِ الْعِيَانِ ... وَأُوتِيتُ مِفْتَاحَ أَبْوَابِهَا
مَصَائِبُ تَأْبَاكَ مِنْ أَنْ تُرَدَّ ... فَأَعْدِدْ لَهَا قَبْلَ مُنْتَابِهَا

میفرماید گویا من خود و
اولاد و اولاد اولاد خود در کربلا و محل خوب کربلا

المنکر
الحرب الفالج جروت و دار الحرب بلاد
الذين لا صلح بيننا وبينهم ورجل حرب
ومحرب ومحراب شديد الحرب ورجل حرب
عدو محارب وان لم يكن محاربا
ق

مجرای
تحو با تقدو نتا نتأ لمنع نتأ ارتفع
والشئ خرج من موضعه وانتفخ من غيران يبين
وانتقا امرى مثل ...

محنت

محنت آباد خودم پس رنگ شود محاسن ما بخونها رنگ کرده ام
عروس به جامهای او و دیدیم این واقعه را و نیست این دیدن
بچشم سر و داده شد کلید درهای او این واقعه مصیبتی
چنداست که سر باز زننده اند سیارات او از آنکه باز
گردانیده شوند و چشم توان داشت اول آن پس کارسازی
کن برای آن مصیبتها پیش از زمان نزول آن بیت تا کی
یارب رهین آب و باشی با خویش نباشی نفسی تا باشی
دانی که قضا باز نخواهد گردید باید که برای آن مهیا
باشی اشراق اعلم ان الکشف لغة رفع الحجاب یقال کشف
المرأة وجهها ای رفعت نقابها واصطلاحا هو الاطلاع
علی ما وراء الحجاب من المعانی الغیبیة والامور الحقیقیة
وجوداً او شهوداً وهو معنوی وصوری واعنی بالصوری
ما یحصل فی عالم المثال من طریق الحواس الخمس وذلک
اما ان یکون علی طریق المشاهدة کرویة المکاشف صور
الارواح المتجسدة والانوار الروحانیة واما ان یکون علی

طريق السماع كسماع النبي صلى الله عليه وآله وسلم الوحي النازل
عليه كلاما منظوما او مثل صلصلة الجرس ودوي النحل او
سبيل الاستنشاق وهو التنسم بالنفحات الالهية
والتنشق بنفحات الربوبية قال عليه السلام ان لله في
ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها او على سبيل الملامسة
وهي الاتصال ورفع الافتراق بين النورين او بين الجسدين
المثاليين او على طريق الذوق لكن يشاهد انواعا من الاطعمة
فاذا ذاق منها واكل اطلع على معان غيبية وهذه الانواع
قد يجتمع بعضها مع بعض وقد ينفرد وكلها تجليات اسمائية
اذ الشهود من تجليات الاسم البصير والسماع من الاسم
السميع وكذلك البواقي اذ لكل منها اسم يربه وكلها
من سوادن الاسم العليم وان كان كل منها من امهات
الاسماء وانواع الكشف الصوري اما ان يتعلق بالحوادث
الدنيوية او لا فان كانت متعلقة بها كمجي زيد من السفر
واعطايه لعمرو الف من الدنانير يسمى رهبانية لاطلاع

على المغيبات الدنيوية بحسب رياضاتهم ومجاهداتهم
از نهجت آنحضرت بواقعه ازان تعبير فرموده و بروياء
کرده از طريق واستدراج اعراض کرده وا با نموده
ای نفس اگرت خلد برین منهاج است در عرش کمین پایه
از معراج است خود بین نشوی که در خرابات مغان
تا نتشینی آنچه استدراج است سقى الله وقائعا طالت
القيامة والناس في دائها هو الكربلاء الثاني
يا حسين بل لك فاصبر لاتعابها لكل يوم
الف الف دما ما يقصر في قتل احزابها
هنالك ما ينفع الظالمين قول بعدد واعنابها
ميفرمايد رحمت كناد و با آب تاب دارا دخداى عزوجل
قايم مارا كه صاحب قيامت است و همراه روز جزا و اهل
انكه مردم در كار خود يا در تعب آن مصائب باشند كه متحقق
است بران امور نا سزا آن صاحب روز جزا مرا اى حسين
بلكه ترا باشد لا مكافات و طالب خون پس صبر كن برآن

مصائب و از برای رنجهای گوناگون که از برای هر خونی
هزار هزار خونست از عقب و تقصیر نکند در کشتن گروهی
آن مصائب آن زمان سود ندهد از برای آن ظالمان کفتار
بعذر و خشنود کردن آن **بیت** در حشر برآید چو نزهر جادوئی
هر جای زند سر تن غم فرسودی **؎** بر هر دوشی جامه خون آلودی
هر عذر که گویند ندارد سودی **اشراق** قبل ازین مذکور شد
که چون موثری جزئی مثلا از حیثیت مظهر خود بوضعی فلکی
و اتصالی کوکبی اقتضاء تعیین مزاجی کند تا اثرش آن باشد
که در مرتبه نباتی یا حیوانی یا انسانی که بصورت غذائی
تعیین نطفه آن مزاج کند متکون شود موثری جزئی
دیگر که حکم او در تاثیر مضاد حکم این موثر ممد باشد اقتضای
منع آن کند تا آن نبات و حیوان و انسان بفساد انجامد
و باز بمرتبه معدنی عود کند و همچنین باز به تشکل و اتصالی
دیگر تعیین آن مدد کند تا حیوانی که آن مدد غذائی در وی
مرکوز است متولد گردد و باز موثری دیگر بوضعی و اتصالی

که حکمش در تاثیر مخالف حکم این موثر ممد و اتصال مظهر او
باشد اقتضاء منع کند تا آن حیوان بمیرد و باز بمرتبه نباتی یا معدنی
رجوع نماید همچنین آن مدد در صدد تعویقات بسیار می افتد
و در هر مرتبه معدن و نبات و حیوان و باز در مزاج پدر
باز اله نطفه در غیر موضعش و در رحم مادر بآفتی که طاری
شود تا آنگاه که اتفاق افتد که آن موثر از حیثیت مظهر
خود بمعارضی و مخالفی بوضعی و اتصالی تعیین آن مزاج
کند تا بصورت غذائی آن مدد نطفه شود و در رحم استقرار
یابد و سالم و ظاهر گردد و هر نوعی ازین تعویقات مستلزم
قیدی و وضعی ناملایم و مستدعی حجابی مظلم و حایل محکم است
سیر وجود را و چون تمامی اشخاص جزئی بمنزله قوای کاملند
و شخص کلی بمثابه دل بعد از آن استحالات و انقلابات در مرور
دهور و اعصار و انقضاء سالها بسیار و عمرهای بیشمار
دل و قوای او استیلا می یابد و قوای نفسانی مستهلک الحکم
و الاثر می کردند و تمامی آن قوی فدای دل و قوای او می شوند

چه آن اکبرست و اینها اصغر او صاحب قیامت و همراه روز
جزاست و اینها بمثابه اجزا چنانکه از تصغیر اسم حسین
درین خطاب معلوم می شود پس تمامی این اجزا جمع
کل داشته که صاحب روز جزاست **بیت** هست داش کاسه
گر چرخ سپهر کاسه آن داش جام ماه و مهر مشتمل بر چار طاق و
نه رواق از صنایع در همه آفاق طاق در وی از فرمان
استاد قدر چار شاگرد هنرور کارگر از یکی ره آتش
افروزی علم آن یکی افروزد آتش را بدم دیگری آرد بپشت
از پشته خاک وآن دگر بر خاک ریزد آب پاک هفت
دیگر چرخ گردان ساخته کاسها را پشت و رو پرداخته در تک
این داش زیر پا و دست صد هزاران کاسه در جامی شکست
از پی چل سال همچون داش چین پخته شد از اتفاقات
این عجین خامهٔ نقاش ذات از صفات بسته بر هر کاسه
نقش کاینات ریخته هر کاسه را بر قد وی ساقی عشق
از خم توحید می باز پیر می فروش از عین ذات ریخته در کاسها

باشند صح

آب حیات هر یکی را ساقی زین می شد کاسها گردان
پیمانه پی شد هر کرا پر تو فتاده ساغرش مستی و دیوانگی
افزون ترش خم اسرار ازل آمد بجوش سالک از سرپوش
عقلش داشت گوش هر کرا افزون تر افتد جوش او
پس کرین سر بر فتد سرپوش او ساقیا پر کن زمی پیمانه را
پر جز گردان دل دیوانه را تا بگو پیر کاندرین پیمانه چیست
مقصد و مقصود ازین میخانه چیست کاسهای منشات
عنصری می کند میهای حق را ساغری تا شوند ابرار مست
ابتهاج از شراب عشق کافوری مزاج گرم و تر طبع می خام
شمار سردی خشکی است با کافور یار زامتزاج این طبایع
شد عیان در عناصر نشأ میهای جان خاک و آتش را
دو حد خشک او فتاد سرد و گرم و تر میان شان آب و باد
عشق دریائیست پر در عدن در میان این دو خشکی موج زن
موج او هر دم برنگ دیگرست زیر هر موجش نهنگی دیگرست
لاجرم در شورش دریای عشق در تموجهای استغنای

عشق ⁂ صدهزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب
دیده شد ⁂ صدهزاران خلق در زنار رفت ⁂ تا که عیسی محرم
اسرار رفت ⁂ صدهزاران جان و دل تاراج یافت ⁂ تا محمد
یکشبی معراج یافت ⁂ پس قایم قیامت در نشیمن این انجمن
بجای سلطان حقیقت دل باشد در بدن که قوی شوق
و نفس مطمئنه مستولی کرده و فرع به اصل و جزو بکل
و مقید بمطلق ملحق کرده و حکم جمع بر تفرقه غالب آید
و کثرت در وحدت مندرج نماید و اگر کسی با معان
نظر دقیق در سقی الله قائمنا تحقیق و تدقیق نماید این
سر نازک بر وبادنی تأمل در بادی النظر جلوه گر کرده دیناه
بینات حروف الله برین منوال لف ام ام او بینات حروف
اکبر بهمان حال کف آف آ و زبر کلمه قائمنا بدین صورت
یکانکی مال ق ا ام ن ا بران اقبال می نماید و العلم عند
الملک الخبیر اللطیف المتعال حسین فلا تضجرن للفراق
فدنیاک اضحت لتخرابها ⁂ سل الدور تخبر

وافصح بها ⁂ بان لا بقاء لارْبابها
میفرماید ای حسین پس تنگدل مباش برای فراق احباب
که دنیای تو گشته است برای ویرانی مهیا بپرس خانها را
تا خبر دهند و چه فصیح اند در اخبار به آنکه هیچ بقا نیست
مالکان آنها را از فقرا و اغنیا ⁂ خود گرفتم آنکه عالم مال
مال تو تا بعرش از فرش پر گنج است و مال ⁂ یا سماط دولت
بر مایده است ⁂ چون نخواهد ماند پس بیفایده است اشراق
هر چیزی که بحواس ظاهر نزدیک بود تغییر و تبدیل در ظاهر و
تر می نماید چون اعراض نسبت با جواهر سفلی و جواهر سفلی
عالم کون و فساد به نسبت با علویات و علویات نسبت
با جواهر روحانی اگرچه حرکت و تبدیل اظهر تا خر مسبوق
است بتقدم اخفی و مرتب بران چه ظاهر است که تبدل
اعراض بی اقتضاء جواهر و استعدادات ان صورت نه
بندد حرکت سفلی بی اقتضاء علویات و تاثیرات آن وجود
نگیرد و علویات بی مدد روحانیات حرکت نکند از نهضة

فرموده که اعتبار کیر از خانهاء بی مدار بر رهکذر سیل
تا با فصح بیان با تو کوید حال این خیل چون خانه خود برکند
سیلابی ؛ که بر سر آتش وکهی بر آبی ؛ از هر طرفی رسیده سیلی
و تو خوش ؛ که مست غروری وکهی در خوابی **شعر**

انا الدين لا شك للمؤمنين ؛ بآيات وحي وايجابها ؛ لنا سمة الفخر في حكمها وصلت الينا باعرابها ؛ فصل على جدك المصطفى وسلم عليه لطلابها

میفرماید من پیشک بطریق ثنا معاد طاهرین وطیبینم بل محض دینم مجمعی را که ایمان دارند
بآیات قرآن وواجب ساختن آن آیات محبت ما بر مومنان
که مادات نشانه فخر در سخن درست آن که رسیده است
بما یاد درود داده بر ما به بیانی که مخصوص است بآن پیش درت
بر پدر مادر خود که برکزیده است از جمیع موجودات و سلام
کن بر و برای طالبان آن ایات **بیت** سلطان سریر کشور
دین مائیم ؛ خورشید سپهر عز و تمکین مائیم ؛ بدر شب قدر

درودم

اوج طه نه همین ؛ سیاره چرخ آل یسین مائیم **اشراق** در شان
اکمل اولاد آدم که مسماست به قطب الاقطاب وغوث
الاعظم چون سلطان دل قوی شود وفرع باصل وجزو
بکل پیوندد ومقید بمطلق ملحق کردد حکم جمع بر تفرقه
غالب آید وکثرت در وحدت اندراج یابد چنانچه باطن
وجود را آئینه کثرت شیون یابد وکثرت شیون را
آئینه وحدت وجود واز میان احکام اسم ظاهر و باطن
هیأتی اعتدالی جمعی قلبی سمت ظهور یابد وبعد از آن اینجا
سیر در مقام اکملیت برای تحقق تجلی احدی جمعی که بحکم وقت را
حاصل شده واقع شود مظهر قیامت او باشد وچون امکان
ندارد که همه چیز در یک جا جمع شوند مکر در آن مظهر از آن
رو مسما به یوم الجمع شود وچون محالست که همه چیز در یک
محل از یکدیکر جدا شوند مکر در آن مظهر از نیجهت موسوم
بیوم الفصل کردد وچون نمی توان بود که تمامی خفیات ضما
در مظهری ظاهر کردد مکر در نشاه او پس یوم تبلی السرائر

او باشد وجزاء على همه اشيا محال است كه در يك محل بر
مكرر نشأ او پس يوم دين او باشد وچون حضرت موسى
آيينه مكنون نماى يوم الجمع بود وحضرت داود بموافقت حضرت
سليمان يوم الفصل وحضرت عيسى يوم تبلى السرائر وحضرت
ختمى پناه مستجاب الدعوه اللهم ارنا الاشياء كما هى
يوم الدين وبحكم هذا فراق بينى وبينك چون ميان آنحضرت
وحضرت على ارتفاع بينونة وانقطاع كينونة شده بود
انا الدين فرمود وحقيقت انانيت در مقدمه در شرح انا
النقطة التى تحت الباء چون مستوفى مؤدى شده بزياد
بيان واظهار تفاصيل آن محتاج نمى داند در نصيحت امام
حسين عليه السلام أحُسَيْنُ إنّي وَاعِظٌ وَمُؤَدِّبٌ
فَافْهَمْ فَإِنَّ الْعَاقِلَ الْمُتَأَدِّبَ وَاحْفَظْ وَصِيَّةَ
وَالِدٍ مُتَحَنِّنٍ يَغْذُوكَ بِالْآدَابِ كَيْلَا
تَعْطَبَ أَيْ بُنَيَّ إِنَّ الرِّزْقَ مَكْفُولٌ بِهِ
فَعَلَيْكَ بِالْإِجْمَالِ فِيمَا تَطْلُبُ

ميفرمايد

ميفرمايد اى حسين بدرستى كه من واعظ ومؤدبم
وتوخير پس در باب سخن مرا چه بدرستى كه خردمند
عالم است وادب پذير ونگاه دار وصيت پدر مشفق مهربان را
كه مى پرورد ترا بآداب تا هلاك نشوى ناگهان اى پسرك
من بدرستى كه روزى مكفول به است وحضرت رزاق
ضامن چنان پس فرا گير راه نيكى كردن در طلب آن يعنى
بطلب اجمالى اكتفا كن كه احتياج به تفصيل نيست و اندك
سعى به تأنى كافيست ومحتاج باضطراب وتعجيل نيست تعبى
چنانكه كاهل نشوى ودر اين همه ليك تا كه جاهل نشوى
سررشته بدست تو ازان دادچنين كامروز بخود آئى
وغافل نشوى اشراق چون عالم متصل واحديت وخلا
محال وبدل ما يتحلل ضرورى برسبيل تعاقب امثال
در هر لحه تمامى موجودات از صورتى بصورتى متبدل
ميگردد بلكه در هر آنى هر موجودى راخلعى ولبسى در وجود
وتعين پيدا مى شود بعضى محسوس چنانچه در انقلابات

واستحالات واعراض غیرقارّه مشاهده میشود ودر بعضی
نه چنانچه فحوای وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمرّ
مرّ السحاب ایضاح ازان میکند اما باوجود این سرعت
تغیّرات وتجدّدات تعیّنات هر فردیرا بحسب توافق وتناسب
وتخالف وتباین اجزا تعیّنی دیگر نیست که مدتی مدید که
مقتضای توافق اجزاست باقی می نماید بمثابهٔ تعیّنات
نوعیه یا تعیّنات شخصیه هر آئینه طول اعمار وخلود اشخاص
بحسب توافق تعیّنات وکثرت آن بود در کمیت وکیفیت
بجهة مناسبت وقرب او بمبدا اصلی بحسب ارتفاع اختلاف
وتضاد مثلا زمان که اجزای آن یعنی آنات در غایت
توافق است دراز عمرتر است از افلاک که اجزاء مقدار
آنها بحسب اوضاع وغیرآن متخالف اند وهمچنین افلاک
که بسیط اند وخالی از کیفیات متضاده از عناصر دیرینه
ترند وعناصر که بسیط اند از موالید مرکبه از اسطقسات
وجواهر فی الجمله از اعراض وچون آخرت واخرویات که

عبارت از رفع تخالف نشآت دینویت که ایشان از
تعارض وتخالف نشآت دینوی ظاهری خلاص باشند
در غایت اعتدال وتوافق اند تا غایة آنکه تشابه والتباس
دران واقع میشود بسبب ارتفاع مابه الامتیاز لاجرم
بمنطوق سخن اناس سرمدیون دایم الوجود ومخلد باشند
مانند مبدا وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات انّ لهم
جنّات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا
قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واُتوا به متشابها ولهم
فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون پس خلود بی غذا
محال است ومدد وجودی بجهة تعاقب امثال بر سبیل
استمرار واتصال پس مکفول به خواهد بود زین سوی
بود اگرچه دایم تبدیل از جانب حق مدام باشد تکمیل رزق
تو ز تو بر تو بود عاشق تو در جستن آن چرا کنی پس تعجیل
لا تجعلنّ المال کسبک مفردا ؛ وتقی
الهک فافعلن ما تکسب کفل الاله برزق

كُلِّ بَرِيَّةٍ وَالْمَالُ غَادِيَةٌ تَجِيءُ وَتَذْهَبُ وَالرِّزْقُ
أَسْرَعُ مِنْ تَلَفُّتِ نَاظِرٍ سَبَبًا إِلَى الْإِنْسَانِ
حِينَ يُسَبَّبُ وَمِنَ السُّيُولِ إِلَى مَقَرِّ قَرَارِهَا
وَالطَّيْرِ لِلْأَوْكَارِ حِينَ يُصَوِّبُ أَبُنَيَّ إِنَّ الذِّكْرَ
فِيهِ مَوَاعِظٌ فَمَنِ الَّذِي بِعِظَاتِهِ يَتَأَدَّبُ فَاقْرَأْ
كِتَابَ اللهِ جُهْدَكَ وَاتْلُهُ فِيمَنْ يَقُومُ بِهِ هُنَاكَ وَيَنْصِبُ
بِتَفَكُّرٍ وَتَخَشُّعٍ وَتَقَرُّبٍ إِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ الْمُتَقَرِّبُ وَاعْبُدْ إِلٰهَكَ
ذَا الْمَعَارِجِ مُخْلِصًا وَانْصِتْ إِلَى الْأَمْثَالِ فِيمَا تُضْرَبُ

میفرماید حصول مال و امانی و آمال را تنها از کسب خود مدان
و بخشش و عطاء حق را دران ملاحظه کن و پرهیزکاری
حق را و ناپروایی و بی پرهیزکاری او را دران بر طرف مساز
و همه را از عطای او دان فاما چون عالم اسباب است ظهور
بعضی را وابسته به کسب و سعی و کوشش بین که سبب رزق
شناسنده تر است از نگریستن بیننده شخص که او را سبب رزق
داند و از جمع شدن سیلها در قرارگاه و از فرود آمدن

طیور با آشیانها خود هم اسرع است ای پسرک من راستی را
که در قرآن پندهاست پس کیست آن نیک بخت که به پندهای
قرآن ادب پذیرد بخوان کتاب خدا را در حالتی که در ان
جد و جهدی داشته باشی و بیرون کن آن را در میان
جمعی که مراعات آن کنند اینجا و خوب خوانند با نیشته و
خضوع و خشوع و فروتنی و تقرب که خوانندهٔ قرب مقرب
حق است و عبادت کن خدای صاحب معارج را در حال
اخلاص و استماع مثلها نمای در مواقعی که در قرآن منطوق
و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون واقع شده
در خواندن قرآن چون تو غافل نشوی با صاحب او چگونه
واصل نشوی لیکن چون ترا نظر فهم بر امثال باید نه مناسبات
نا اهل نشوی اشراق چون سعت عالم معانی و حیاطت دایرهٔ
حقایق و معارف از ان متجاوز است که صور محصورهٔ الفاظ
بواسطه نسب جعلی و وضعی و وسیله دلالات مطابقی
و تضمنی و التزامی متصدی اظهار آن تواند شد و لهذا

معبران دقایق تأویل و مفسران حقایق کشف و رموز تنزیل
بر مقتضای فرموده و یضرب الله الامثال بی دستیاری
امثال و اشباه پای مکنت و اقتدار ایشان در میدان
ابراز آن معانی کند شد افتاده لاجرم در اظهار مخدرات
معانی بر مجالی صور حرفی هر حقیقتی را بر قیقه مناسبتی
که با یکی از محسوسات دارد در سلک بیان کشیده باسم او
ازان حقیقت تعبیر می کنند تا بحکم و اوتیت جوامع
الکلم هم اهل معنی ازان حقایق محظوظ کردند و هم غیر
ایشان ازان صورت مجازی بی بهره نمانند ازانجهت حضرت حق
در قرآن مجید مثلها زده و تشبیهات کرده چنانچه در آیة
یا در آیت ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و یسقون فیها کاسا
کان مزاجها زنجبیلا عینا فیها تسمی سلسبیلا جمعی را که در استغراق
در عین جمع و لجهٔ فنا برد الیقینی تمام حاصل شده باشد ازان
برد الیقین شراب کافوری تعبیر فرموده و چون ازانجا ایشانرا

بساحل تفرقه می آورد با حکام شریعت و آداب طریقت معاودت
می نمایند هر آینه شراب جذب محبت را با زلال علم و معرفت
می آمیزند ازان جذب محبت بشراب زنجبیلی و ازان زلال
علم و معرفت به سلسبیل تعبیر نموده و هم درین طور تلألؤ لمعات
اشراقات آیة الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب
دری توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل
شیء علیم آینه سینه هر یک از شاهبازان فضای هوای
معانی را علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت ادراکاتهم
بنوعی عکس پذیر اضواء غره غرای خود کردانیده چنانکه
بعضی از مشکوة که وارد شده در آیة مذکوره روح حساس
فهم کرده اند از حیثیت آنکه همچنانکه نور مصباح از منافذ
مشکوة مرئی میشود همچنین نور روح از مجاری روح حساس

لامع میگردد و از زجاجه روح خیالی خواسته که همچنانچه
زجاجه در اصل از جوهر کثیف است که رقیق و صافی شده
همچنین روح خیالی در مبدء فطرت از طینت عالم سفلیت
چه شیء ذو مقدار و ذو شکل است و در آخر صافی و رقیق
میشود موازیاً للمعانی العقلیة و از مصباح روح عقلی اراده کرده
که بواسطهٔ او معارف الهیة مدرک می گردد و دیگری
از مشکوة ارادهٔ قوت استعدادی کرده که موسوم است
بعقل هیولانی که همچنانکه مشکوة در نفس خود خالیست
از تمامی صورتها و مستعد قبول آنست لا علی التساوی
از ثقب و مجاری همچنین عقل هیولانی در مبدء فطرت از جمیع
صور خالیست و مستعد تمامی صورتهاست و از زجاجه عقل
بالملکه خواسته که شفاف و قابل نور است و از مصباح عقل
بالفعل که بذات خود نورانیست و دیگری از و هیأت بدن
انسان فهم کرده از حیثیت آنکه در ذات خود ظلمانیست و از لمعات
مصباح روح نورانی و از زجاجه قلب خواسته چه زجاجه

همچنانکه

همچنانکه جامع ظلمت و صفات قلب نیز جامع است جهت تجرد
و نوریت را که بنقطه وحدت مرتقی شده و جانب تعلق
و ظلمت را که بقاعده کثرت منتهی گشته و تشبیهه بالکوکب
الدری لبساطتها و فرط نوریتها و علو مکانتها و کثرة شعاعها
کما هو حال القلب و الشجرة التی توقد منها منها هذه الزجاجة
هی النفس القدسیة المزکاة الصافیة شبهت بها لتشعب فروعها
و تفنن قواها ثابتة من ارض الجسد متعالیة اغصانها
فی فضاء القلب الی سماء الروح و وصفت بالبرکة لکثرة
فوایدها و منافعها من ثمرات الاخلاق و الاعمال و الملکات
و شدة نمائها بالترقی فی الکمالات و حصول سعادة الدارین
و حصول العالمین بها و بعضی دیگر مشکوة را به غشاء غلیظ
و قحف و سایر اعضائی که محیط دماغ اند فرود آورده اند که
روح نفسانی اولاً از منافذ او جریان یافته و ثانیاً ضوء
او عکس بر اعضا انداخته و حصول حس و حرکت بر آن
مترتب گشته و بعضی دیگر از و عالم شهادت خواسته اند

که در نفس خود اگرچه ظلمانیست فاما قابل نور وجودست
که بالذات واحدست و بحسب افراد متکثر و دیگری از مشکوة
اراده آدم و حوا و اولاد و از زجاجه نبوت و رسالت
و ولایت و از مصباح حرف و نقطه و اعراب فرموده
و بعضی دیگر از مشکوة مقادیر رقمیه یا صوتیه خواهند
که اول نطق یا نقط ازان پدید می گردد که بالذات اعراض
کونیه مظلمه اند و چون ممتد شدند صور حرفیه ازانها
متکون شد کالزجاجة لمصباح المعانی للنیرة المشعرة والزجاجة
هذه هی الکوکب الدری الموقدة من الشجرة المبارکة الآدمیة
التی لا اختصاص لها بشرق الوجود ولا بغرب الامکان و
تکرر الزجاجة فی الآیة اشعار بما للحرف من الصورتین
واگر مشکوة را عبارت از عالم شهادت دارند و زجاجه را
از آدم که تمامی مرتبه ظهور و اظهارست بما له من النور و
الصفاء والحسن والبهاء ذات الشعور والاشعار للمصباح
هم شاید و اگر یك مرتبه دیگر ترقی نمایند آدم را عبارت

از مشکوة توان داشت به لمعات انوار مصباح همچنانچه
از ثقب و مجاری مشکوة می نماید همچنین اشخاص انسانی
که هر یك تجلی و پرتوی از آفتاب وجودند از ظهر آدم بدید می
آیند این هنگام وجه مشابهت زجاجه بحقیقت خاتم
اول ازان حیثیت که جامع ظاهر و باطن است در غایت
مناسبت می افتد والزجاجة هذه هی الکوکب الدری
الذی توقد من الشجرة المبارکة النفس القدسیة
المصطفویة التی لا اختصاص لها بشرق النبوة ولا بغرب
الولایة و وجه اختصاص مصباح بخاتم ثانی در غایة روشن
است و ظهور نور علی نور و بعضی دیگر ثالث را عبارت
از مشکوة داشته اند ازان حیثیت که در نفس خود خالیست
از جمیع صور فاما مستعد قبول تمامی صورها که از و امکان
ظهور دارد هست و از زجاجه انگور اراده فرموده و از مصباح
شراب و لله در القایل ~ جمال دختر رز نور چشم ماست
مگر که در نقاب زجاجی و پرده عنبیست ~ در کوی خرابات

مغان رندانند٭ زان کونه که تیر رفته برکرداند٭ هر چند که
محکمات نیکو داشتند٭ پس در متشابهات خویش سرگردانند٭
وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ تَصِفُ الْعَذَابَ٭ نَقِفُ بِهَا
خَشِيًا وَدَمْعُكَ يَبْكِي٭ يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ
بِعَدْلِهِ٭ لَا تَجْعَلْنِي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ٭ اِنِّي اَبُوءُ
بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي٭ هَرَبًا وَهَلْ اِلَّا اِلَيْكَ الْمَهْرَبُ٭
میفرماید چون کذری بآیتی که وصف کند عذاب را٭ پس
توقف کن بسبب آن از روی خوف وخشوع وقتی که
از هر قطره روان کنی سیلاب را و بکو ای کسی که عذاب می کنی
هر کرا میخواهی بعدل خود مکردان مرا در میان جمعی که عذاب
خواهی کرد ایشانرا که آمده ام بعذرخواهی بدرستی که من باز
می کردم و می روم با سر در آمدن خود و کناه خود از روی کریختن
مکر بجانب تو و در دامن تو آویختن بیت هر جا که رسی بر سر آن
عذاب٭ خون جکر اندیده در آمیز با آب٭ ویران چو شود خانه
بتابد خورشید٭ پس بهر چه غم میخوری ای خانه خراب٭

اشراق

اشراق از مقررات قضایایی که مؤدای براهین قاطعه
شده آنست که هر تفرقه که جمع کردد تا محاط طبیعتی و حالتی
نشود و بفیضان مزاجی وظهور سلطان آن سورة متقابله
ایشان که مبادی طلایع جنود تفرقه اند شکسته نکردد
مصدر اثری مخصوص نتواند کشت بلکه موصوف بصفتی
وجودی هم نشود و در کشاکش تعویقات چنانکه
کذشت بماند ازینجاست که حقیقة الحقایق در سایر
مراتب استعدادی واستقراری قبل از ظهور تقابل طبایع
واستیلای قهرمان احکام کثرت مصدر آثار عظیمه و محل
صفات کریمه بود از حیوة و علم و قدرت و ارادت و غیره
وبعد ذلك بقدر ظهور آثار تقابل و ثوران احکام کثرت
آن صفات و آثار در حجاب اختفا و کمون متواری می کشت
تا منتهی شد بجماد که منتهای مراتب اختفاست بعد از ان
دیکر بقدر انکسار ان کیفیات واختفای احکام این کثرات
مصدر آثار وجودی ومظهر صفات حقیقی شد مترقیا فی الکمال

الی ان وصل الی الحقیقة النوعیة الانسانیة کما نطق به قوله
جل طوله لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات که سرگشتگان
بوادی طلبند که بعد از تاثیرات اسماء جزئیه و تغییرات
و تبدیلات و مانعات که دقیقه ارادتی که در باطن ایشان
مکنون بوده بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانی و غواشی هیولانی
در فیافی حرمان سرگردان مانده باشند بدستیاری
وعد و وعیدی که از آن آیات عذاب که استماع نمایند
و از مصحف حقیقت خود برخوانند بکند شوق در کردن
جان ایشان انداخته از آن مهاوی خذلان بیرون کشیده
بر سر چارسوی عشقشان برآرند متعطشان بوادی طلب
را نومید نباید بود که درین راه ازین شیوه بسیار افتد
کز طرهٔ دلبران گره بسته شود؛ که زیر دو لعلشان گهر بسته
که شان گل چهره دسته بر دسته شود
شود؛ این شعبده هاست تا دلی خسته شود؛ تا مسند از عشق
نگردانند سیر؛ لا تیأسوا ای دل نکند نیز دلیر در خوف و رجا نماند

جائی دل من؛ کز هیبت آن آب شود زهرهٔ شیر؛
وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا ؛ وَصْفُ الْوَسِيلَةِ
وَالنَّعِيمِ الْمُنْجِي ؛ فَاسْأَلِ الْمَلِكَ بِالْاِنَابَةِ مُخْلِصًا دَارَ
الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ ؛ وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ اَنْ تَحُلَّ
بِاَرْضِهِمَا ؛ وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِنَ لَا تُخْرَبُ ؛ وَتَنَالَ عَيْشًا
لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ ؛ وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ ؛ بَادِرْ هَوَاهَا
اِذَا هَمَمْتَ بِصَالِحٍ خَوْفَ الْغَوَالِبِ اَنْ تَجِيْ وَتَغْلِبُ ؛
میفرماید که در وقت قرائت کتاب حقیقت خود در حین انشاء
سرادقات تعویقات چون گذری بآیتی که در و وسیله را
که بلندترین درجات بهشت است و نعیم خوش آینده است
وصف کرده باشد پس بخواه از معبود بتوبه و بازگشتن
در حال اخلاص خانهٔ جاوید را خواستن جوینده قرب
قاب قوسین و بکوش شاید که نزول کنی بزمین آنخانه
و بیابی مسکنی چند که ویران نمیشود هرگز و برسی بعیشی
که هیچ انقطاع نیست وقت آنرا و بیابی ملک کرامتی که ربوده

نشود از تو پیش دستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ
کنی به اعمال صالحه از ترس خواطر غلبه کنند که می آیند
و غالب می شوند و رفع خواطر به اعمال صالحه وقتی می شود
که توبه از توبه کرده باشی و طی طومار اعتذار اثنینیت آباد
نموده **بیت** بکردم و اعتذار بد تر زگناه زیرا که در وهست
سه دعوی تباه دعوی وجود و دعوی قوت و حول
لا حول و لا قوة الا بالله **اشراق** حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود مقربان خود را سلوا الی الوسیلة گفتند
یا رسول الله وما الوسیله فرمود اعلی درجة فی الجنة
لا ینالها الا رجل واحد ارجو ان اکون انا هو اذ الجنة
علی اربعة اقسام اولها جنة الافعال وهی الجنة الصوریة
من جنس المطاعم اللذیذة و المشارب الهنیة و المناکح البهیة
ثوابا للاعمال الصالحة عند دفع الخواطر و تسمی جنة الاعمال
و ثانیها جنة الوراثة وهی جنة الاخلاق الحاصلة بحسن
متابعة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ثالثها جنة الصفات

وهی الجنة المعنویة من تجلیات الصفات و الاسماء
الالهیة وهی جنة القلب و رابعها جنة الذات وهی من
مشاهدة الجمال الاحدی وهی جنة الروح و الدرجة من
درجات العلیا تلک الجنة هی الاستقامة عند البقاء
بعد الفناء و العبور علی المنازل کلها و السیر عن الله بالله
فی الله بالانخلاع عن الرسوم بالکلیة وهو اعلی درجة
من الدرجات موسومة بالوسیلة فالدرجة الاولی فی
الجنة مجلی عالم الملک بالکشف الصوری و عجایب عالم المثال
و المدبرات الکونیة فی عالم السفلی و الدرجة الثانیة مجلی
عالم الملکوت و المدبرات السماویه و القائمین بالامر الالهی
فی العالم الربوبیة و الدرجة الثالثة مجلی عالم الجبروت
و انکشاف الارواح القدسیة و الدرجة الرابعة مجلی
البرزخیة الاولی و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین و لها
النهایة وهی مجلی الذات الاحدیة و عین الجمع و مقام
او ادنی و الطامة الکبری و مجلی حقیقة الحقایق وهی غایة

الغايات ونهاية النهايات واشار سلام الله عليه وكرم الله
وجهه فی الابيات الی هذه الدرجات ورفع التعويقات
ودفع المانعات فانظر فی دقايق اشاراته وغوامض معضلاته
واثر غوالبی كه می آيند وغلبه می كنند بخواطر تعبير فرموده
والخاطر ما يرد على القلب من الخطاب او الوارد الذی لا تعمل
للعبد فيه وما كان خطابًا وهو اربعة اقسام ربّانی وهو
اول الخواطر ويسمّی سهل السبب الاول ونقر الخاطر وهو
لا يخطی ابدا وقد يعرف بالقوة والتسلط وعدم الاندفاع
بالدفع وملكیٌّ وهو الباعث على مندوب او مفروض وفی الجملة
كل ما فيه صلاح ويسمی الهامًا ونفسانیٌّ وهو ما فيه حظ النفس
ويسمی هاجسًا وشيطانیٌّ وهو ما يدعو الى مخالفة الحق قال الله
تعالى الشيطان يعدكم الفقر ويأمركم بالفحشاء وقال النبی
صلى الله عليه وآله وسلم لمة الشيطان تكذيب بالحق وايعاد
بالشر ويسمی وسواسًا ه دركوی تو صد هزار صاحب هوس است
تا خود بوصال تو كرا دسترس است ٭ آنكس كه بيافت دولتی

يافت

يافت عظيم ٭ وآنكس كه نيافت داغ نايافت بس است وَاِذَا
هَمَمْتَ بِشَيْءٍ اَغْمِضْ لَهُ ٭ وَتَجَنَّبِ الْاَمْرَ الَّذِي
يُجْتَنَبُ ٭ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلصَّدِيقِ وَكُنْ لَهُ ٭ كَاَبٍ
عَلَى اَوْلَادِهِ يَحْدَبُ ٭ ميفرمايد چون
در آهنك عمل صالح نفی خواطر كردی پس چون آهنك بدی
كنی اغماض كن و پلك چشم برهم نه براى آن ودورى
جوی از كاری كه دوری جسته شود دوری ازان ونياز
مندی كن از براى دوست وباش او را چون پدری كه
مهربانی كند بر فرزندان نظم جز صاف محو باده چو هستی
با هوش ٭ هر دُردی حرف هم دهد هر بنوش ٭ پیش آيد
اگر بدی ازان كن اغماض ٭ عيب همه از روی كرم هم
می پوش اشراق قبل ازين به تفسير وتقطيه در تجليات كليات
وجزئيات اسمائی شرح پذير شد آنكه هر صورتی از صور اشخاص
انسانی فی نفسه به مددی وجودی محتاج است ومدد
هر حقيقتی باسمی كلی يا جزوی كه تربيت او بدان اسم مخصوص

است و مبداء او آن اسم و مرجع او عاقبة الامر با آن اسم
خواهد بود مثلق و اسماء سعادة الدرجات اند در حیطه
و کمال کلیت و جزئیت و هر اسمی را در هر فلکی صورتی و مظهری
من حیث الکواکب و المنازل و غیرها ثابت و ظهور آثار و احکام
اسماء مذکوره درین عالم کون و فساد بآن مظاهر باز بسته
لاجرم هر مددی که از جهت تعیین صورتی مزاجی انسانی
از حضرت اسمی من حیث مظاهره متعین می شود اگر آن
اسم کلی می باشد مطلقا تعیین مزاج کامل می کند و حینئذ
آن مدد احدی السیر بی توقف و تعویق بعناصر و مولدات
میرسد و بصورت غذائی به مادر و پدر می پیوندد و مزاج آن
کامل متعین میشود که بنفی خواطر بدان اشارت کرده رفع
تعویقات نموده و اما اگر آن اسم جزئی می باشد تعیین
مزاج غیر کامل می کند و حینئذ آن مدد بواسطه تعویقات
و تشکلات فلکی و ایجاد مولدات در تعویقات می افتد
تا عاقبة الامر بمرتبه کمالی میرسد از آن جهت فرموده دوری

در مظاهر تعینات ص

از آن دوری به پیروی ص

جوی از کاری که دوری جسته شود از [illegible]
و متابعت نبی و نیازمندی کن برای دوست و باش او را
چون پدر مهربان نظر بمعاد تناسبی ما و تو بهم نمونهٔ
پرکاریم سر گرچه دو کرده ایم تن یک داریم چون نقطه
نهاده ایم در دایره پای تا آخر کار سر بهم باز آریم و الضیف
اکرم ما استطعت جواره حتی یعدک وارثا یتنب
واجعل صدیقک من اذا اخیته حفظ الاخاء وکان
دونک یضرب واطلبهم طلب المریض شفاءه
ودع الکذوب فلیس ممن یصحب واحفظ صدیقک
فی المواطن کلها وعلیک بالمرء الذی لا یکذب
واقل الکذوب وقربه وجواره ان الکذوب
ملطخ من یصحب یعطیک ما فوق المنی بلسانه
ویروغ منک کما یروغ الثعلب واحذر ذوی الملق
اللیام فانهم فی النائبات علیک ممن یخطب یسعون
حول المرء ما طمعوا به واذا نبا دهر جفوا وتغیبوا

ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتي والنصح ارخص ما يباع ويوهب

ميفرمايد مهمانرا گرامي دار مادام که تواني همسايهٔ او بودن
تا شمارد ترا ميراث برنده که دعوي خويشي کند و گردان دوست
خود آنکسرا که چون برادري کني با او نگاه دارد برادري را
و باشد که پيش تو زنده دشمنان ترا يعني غير ترا براند از نظر
و بجوي دوستانرا مثل جستن خسته تن درستي و شفاء
خود را بگذار دروغ گو را که نيست او از جمعي که صحبت داشته
شوند و نگاه دار دوست خود را در همه مواطن و فرا گير
مرد يرا که دروغ نگويد و دشمن دار دروغ گو را و قرب و مجاورت
او را دوستي را که دروغ گو آلوده سازنده است کسي را که صحبت
مي دارد با او ميدهد ترا آنچه بالاي آرزو هاست بزبان خود
و منحرف ميشود بحيله از تو چنانچه منحرف ميشود بحيله
روباه و بپرهيز از صاحبان چاپلوسي فرومايه چه بدرستي
که ايشان در مصيبتها که واقع شود بر تو از جمعي باشند که

همه بر آتش خفته اند و گرد تو روند مادام که طمع داشته
باشند بتو و چون پشت کند روزگار جفا کنند و غايب
شوند و من هر آينه بحقيقت نصيحت کردم ترا اگر قبول کني
نصيحت مرا و نصيحت ارزانتر چيزيست که فروخته شود و
بخشيده **بيت** خواهي که بدست آوري احسانرا معمور کني
ولايت ايمانرا ياري بکسي کن که نگهدارد عهد بردين
خويشتن نشان مهمانرا با هر که نشيني و نشد جمع دلت
وز تو نرميد زحمت آب و گلت زنهار بگرد صحبتش پيش مگرد
ورنه نکند جان گرامي بحلت **اشراق** چون ذو الجلال
را بحکم ان الله جميل يحب الجمال محبت جمال و کمال صفت
ذاتي اوست و آدمي را بموجب خلق الله تعالي آدم علي
صورته بر صورت خود آفريده است و خلعت صفات خودش
پوشانيده پس بالضرورة ميل خاطر بحسن و جمال شيوهٔ اصلي
او باشد و انجذاب باطن بفضل و کمال سيرت جبلي
او در هر مرتبه از مراتب وجود که في الجمله جمالي بنظر او آيد

دل دران بندد و رشتهٔ تعلق بدان پیوندد و شک نیست
که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات محبوبان
تواند بود هرچند محبوب را که مایهٔ حسن و بهجت ارجمندتر می
طالب را پایهٔ همت بلندتر و اعلی درجات آن محبت ذاتی
است که محب طالب را میلی و تعلقی و انجذابی و تعشقی
بمحبوب در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند
که گنجائی توانائی بر دفع و رفع آنش نماند نه تعیینی سببی
تواند کرد و نه تمییز مطلبی دوست میدارد اما نمیداند که
چون و چرا و در خود کششی می یابد لیکن نمیداند که از کجاست
تا بکجا و علامت صحت این آنست که صفات متقابله محبوب
از وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و اهدی و اضلال
بر محب یکسان شود و کشیدن مرارات آثار نعوت قهر و جلال
چون چشیدن حلاوت ~~حلاوت~~ احکام صفات لطف و جمال
برو آسان گردد و چون محبت ثمرهٔ مناسبت است بین المتحابین
و حکم غلبه ما به الاتحاد بر ما به الامتیاز پس محبت ذاتی

ناچار باشد از مناسبت ذاتی و ثانی محبت ذاتی است
محبت محبوب بواسطه اموری که اختصاص کلی و ارتباط
تام به محبوب داشته باشد چون قرب و وصول بدو
و این نسبت بمرتبه اولی اگرچه نازل است و معلول فاما
للمحب فی المرتبة الاولی وقوف مع المحبوب و فی هذه المرتبة
وقوف مع حظه منه اما نسبت بمرتبه که ثالی اوست
رفیع و عالیست و آن محبت محبوبست بواسطه اموری
که اختصاص و ارتباط مذکور نداشته باشد چون فوز
بمرادات عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات
و مرکوبات و چون ظفر بسعادات آجله از حور و قصور
و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیارست
میان وقوف مع المحبوب و وقوف مع الحظ منه همچنین
فرق بیشمارست میان وقوف مع الحظ منه و وقوف
مع الحظ من الآیة و نعمائه چه صاحب این مرتبه را مطلوب
بالاصالة و مقصود بالحقیقة راحات دنیوی و لذات

اخرویت وحضرت محبوب را وسیله حصول آن ساخته
وواسطه وصول بدان شناخته وماعدای مرتبه اولی
که محبت ذاتی است از قبیل محبت صفاتی واسمائی یا افعالی
وآثاری تواند بود محبت صفاتی واسمائی آنست که
محبت بعضی از اسما وصفات محبوب را چون افضال وانعام
واعزاز واکرام بر اضدادش ایثار واختیار کند بی ملاحظه
وصول آثار انها بدو ومحبت افعالی وآثاری آنست که آن
اختیار وایثار بنا بر وصول احکام وآثار انها باشد بدو
واین محبت لایزال در صدد زوال ومعرض تغیر وانتقال
میباشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده وافعال پسندیده
که متعلق محبت محب است تجلی کند بهمگی قصد وهمت خود
بران اقبال نماید ودران آویزد وچون بمقابلات این صفات
وافعال که ملایم هوا وموافق رضای او نباشد تجلی کند
بتمامی حول وقوت خود ازان بگریزد واعراض کند وپرهیزد
قال الله ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر من ص

اطمان به وان اصابته فتنه انقلب علی وجهه پس بیت
اول بمنطوق حبب الی من دنیاکم ثلث الضرب بالسیف
والصوم بالصیف واکرام الضیف که تجددات وارادات
غیبیه است ومویدا یمعنی ام بعد از تنبیه بتعرض در فرمود
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی قایلها افضل الصلوات
واکمل التحیات که اکرام ضیف کنایت ازانست عبارت ازو است
یعنی محبت ذاتی وبیت ثانی اشارت به محبت صفاتی واسمائی
که مبتنی است بر محافظت آخرة واحتراز کذاب وملاق
که ابیات دیگر ناطق اند بدان اشارت به محبت افعالی
وآثاری وجه ملاییر است فحوای بیت اول بطریقه اهل
وحدت وبیت ثانی بطریق حکما ومتکلمین وباقی بطریق
اشاعره وسوفسطائی واعراض ازین واقبال بدان که ازین
یك طریق بکذب تعبیر کرده واز دیگری بملق واز اله نقص به
که وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا که از حیثیت صدق
اشتمال دارد بر اصول وتفاریع معارف وحقایق الهی وکیانی

بجا فیها و از حیثیت عدل بر کلیات و جزویات امور
مترتبه بر عدالت امزجه مرکبات و انحراف از آن از ابتداء
حدوث تا انتهاء رجوع که دوره منه بدا و الیه یعود سمت
اتمام یابد و نظر باصطلاح این طائفه ضیف بجای وجود
مضاف با ممکنات خواهد افتاد با سایر نسب و اضافات
و کذب بجای معدومات و ملق بجای ممتنعات که جمیع
حقایق ممکنة الوجود در خارج موجود اند و تحقق افراد موقوف
اوقات معینه است و هر یك در وقت خود موجود میشوند
که الامور مرهونة باوقاتها و اما ممتنعات بعضی آنند
که صور ایشان در علم حق متحقق است و مظهر اسمی چند اند
که هرگز از خلوتخانه خفا بیرون نمی آیند و دعاء حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم انجا که فرموده اللهم
انی اسئلك بكل اسم هو لك سميت به نفسك او انزلته في
كتابك او علمته احدا من عبادك او استاثرت به في علم غيبك
اشارت باین اسماست و ایشان را مفاتیح غیب گویند

ومبادی

و مبادی آن اسما اند که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی
آنند که صور ایشان در علم حق نیست مثل شریك باری و امثال
این و احاطه علم حق بایشان باعتبار علم اوست بوهم
و عقل که بوهم و فرض آنچه وجود ندارند می کنند
و چون نیك نظر کنی معدومات مسلوب القابلیات
باشند و وجود ناقص ممتنعات و کامل مطلق واجب الذات
برین طریق که مذکور شد امر باکرام ضیف فرموده و احترام
از باقی نموده نظم چون هستی ناقص بود از ممتنعات کامل
باشد واجب باذات و صفات جمع است حق و تفرقه
باطل لیکن میجوی چو خضر آب حیوة از ظلمات مثنوی
واردات الانس باشد میهمان گو درآید در سرایت بی گمان
واردات الغیب در بادی النظر هست چون جان دارش
از جان دوست تر گر دهد زهرت چو شکر نوش کن گر
بد و گر نیك گوید گوش کن درد کز یار است آن مرهم بود
دردهایش با دوا همدم بود در عدالت کوش و دور از ظلم باش

باش همچون شمع خاور نور پاش ٭ هر که کتابست ازین کوی بی
بیان ٭ بد بود طرحش بنا نتهی بران ٭ کاذبا توافی المثل دان شاخ
دار ٭ کو همین آرد برایت زهر باد ٭ هر که صادق نیست در اقوال
خود ٭ گریه کن بر خود و احوال خود ٭ چاپلوسان را مکن همراز خویش
هیچ مفسد را مکن دمساز خویش ٭ خواهی ار از فتنه گردی
سرفراز از خوش آمدگوی بکن احتراز ٭ محرم خود همدم خود
خویش باش ٭ خود بخود هم مرهم دل ریش باش ٭ خود همدم
بخود از خود همی کن استماع ٭ کل شیء جاوز الاثنین شاع ٭ در همه
روی زمین همدم کجاست ٭ تا که بتوان گفت این محرم کجاست

انشاد در نصیحت امام الخافقین امام حسین علیه السلام

تَرَدَّ رِدَاءَ الصَّبْرِ عِنْدَ النَّوَائِبِ ٭ تَنَلْ مِنْ جَمِيلِ الصَّبْرِ حُسْنَ الْعَوَاقِبِ
وَكُنْ صَاحِبًا لِلْحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ ٭ فَمَا الْحِلْمُ إِلَّا خَيْرُ خِدْنٍ وَصَاحِبِ

میفرماید برافکن رداء صبر را نزد فرود آمدن حوادث و نوائب
تا بیابی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها و عواقب و باش
صاحب حلم و خداوند بردباری در هر مجمعی و آرامگاهی.

که نیست

که نیست حلم مگر بهتر دوستی و همراهی **بیت** انجام تو خواهی
که بود خوش ز آغاز ٭ پیوسته ردای صبر بر دوش انداز ٭
قفلی ز وقار بر در طیش افکن ٭ در خانه دری ز بردباری کن باز
اشراق صبر که حبس نفس است از جزع درجات دارد و ضعیف ترین
درجات او الصبر لله است ای لجزاء الله و این صبر عوام است
که از برای ثواب و امید جزاست و فوق او صبر بالله است
از حول و قوت خود منسلخ گشته و این صبر مریدانست و فوق
این هر دو صبر علی الله است یعنی صبر بر حکم و قضائی که
حق تعالی در ازل رانده است که هرچه نفس را الهی باشد
اما دانسته که تغییر و تبدیل را بآن راه نیست و این صبر
سالکان راه است و قوی ترین صبر صبر مع الله که صبر اهل
حضور و مشاهده که در وقت لقای محبوب صبر کنند مثل
اهل تلوین بی طاقتی نکنند و فوق او صبر عن الله است که صبر
اهل محبت است که در وقت آنکه محبوب فراق محب خواهد
او فراق اختیار کند فاما درین دو بیت که نصیحت می فرماید.

نظر بمقام تمکین کرده و تکمیل را منظور داشته حلم را که بردبارست
باآن انضمام داده **وَکُنْ حَافِظاً عَهْدَ الصَّدِیقِ وَرَاعِیاً**
مِنْ کَمَالِ الْحِفْظِ صَفْوَ الْمَشَارِبِ وَکُنْ شَاکِراً لِلّٰهِ فِی کُلِّ نِعْمَةٍ
یُثِیبُکَ عَلَی النُّعْمَی بِجَزْلِ الْمَوَاهِبِ میفرماید باش نگاه دارنده عهد و پیمان
دوست در ظاهر و رعایت کننده آن در باطن تا بجهتی از کمال
نگاهداشتن عهد صفائی مشارب و باش شاکر مر خدا را
در نعمتی تا جزا دهد ترا بر بالای نعمت سابق جزایل مواهب
چون عهد الست ساز میثاق درست ۞ می باش بصدق همچو
عشاق درست ۞ چون هر سر موی خویش پیدا و نهان ۞ می
کوی مدام شکر از رزاق درست **اشراق** شکر که الثناء علی
المحسن وصف الجمیل لما خلق له است سه درجه دارد **درجه**
اول شکر بر محاب و ضد مکاره است که محبوب و مرغوب
طباع است و درین شکر جهود و ترسا کبر با مسلمانان شریک اند
و از سعت و فسحت میدان کرم و لطف و احسان اوست
باانکه قیام باداء شکر باستعمال آلات و جوارح است که هم

نعمتند این را شکر شمرده باآنکه نیست شکر بلکه نعمت جدید
است و بحکم لئن شکرتم لازیدنکم برو و علاء زیادتی فرموده
است **درجه دوم** شکر در مکاره است که ضد محابست
و مکروه طباع و این شکر از کسی که پیش او بلا و عطا و نعمت
و نقمت برابر است اظهار رضاست و از انکس که حالات
متباینه چون مدح و ذم تمییز می کند بمقام رضا نرسیده
شکر او بر مکاره فرو خوردن خشمیست که از چشیدن
مکروه باو رسیده و بقوت صبر شکایت نکرده است و ادب را
رعایت نموده و چون رضا حال او نشده سلوک مسالک
علم کرده چه علم حکم می کند بشکر در جمیع اقوال و این شاکر
اول کسی بود که بحکم حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ او را بجنت
خوانند چه دشوارترین مکاره شکر است بر آن چیزی که
بر آن طاقت صبر نباشد از جهت آنکه اکثر مردم در بلا
جزع می نمایند و شکایت می کنند پس هر که جزع نماید
و استار شکایت کند و شکر را بر صبر افزاید مستحق جنت است

خواهد بود زیرا که جنت لازم مقام رضاست و رضوان خزانه
داران دار الصفا و درجه سیوم آنست که چنان مستغرق
مشاهده منعم گردد که از نعمت ذاهل ماند و این استغراق
بر سه قسم است یکی استغراقیست در شهود از روی بندگی
که حفظ ادب لازم اوست و این رعایت نه جهت استعظام
نعمت است که بدو ارزانی داشته بلکه بجهة استعظام منعم است
و استحقار قابل چنانکه بنده سلطان را و دوم استغراقیست
که از روی عشق و محبت که محب از محبوب می بیند همه
مرغوب طبع اوست چنانکه هرگاه او را مبتلا سازند به
بلا همه نعمت بیند و هر تلخی و محنت که از محبوب بدو رسد
همه را بطیب نفس لذیذ و شیرین شمرد و سیوم استغراقیست
در شهود از روی تفرید و این مقامیست که درو غیر نیست
پس در مقام نه مشاهده بلا بود و نه عطا بلکه درین مقام
از خود نیز فانی شود چه جای مشاهده و جزیل مواهب باید که
ان بوارق لمعات بقاء بعد الفناست که مترتب است بر عبد

ومیثاقی که در روز الست بسته باسمی که رب اوست مضمون
آنکه غیر بندگی او نهد نکند و بان عهد و میثاق و پیمان وفا
نموده باشد و نفس خود را قرار داده دران مرتبه کما اومی
الیه سلام الله علیه وَمَا المَرْءُ اِلَّا حَیْثُ یَجْعَلُ نَفْسَهُ فَکُنْ
طَالِبًا فِی النَّاسِ اَعْلَی المَرَاتِبِ وَکُنْ طَالِبًا لِلرِّزْقِ مِنْ
بَابِ حِلِّهِ یُضَاعَفُ عَلَیْکَ الرِّزْقُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ وَکُنْ
مُوجِبًا حَقَّ الصَّدِیقِ اِذَا اَتَی اِلَیْکَ بِبِرٍّ صَادِقٍ مِنْکَ
وَاجِبٌ وَکُنْ حَافِظًا لِلْوَالِدَیْنِ وَنَاصِرًا لِجَارِکَ ذِی التَّقْوَی
وَاَهْلِ الاَقَارِبِ وَصُنْ مِنْکَ مَاءَ الوَجْهِ لَا تَبْذُلَنَّهُ
وَلَا تَسْأَلِ الاَنْذَالَ فَضْلَ الرَّغَائِبِ مفهومش اینست مرد مگر در مرتبه
که قرار دهد خود را دران مرتبه و بمنطوق من استوی یوماه
فهو مغبون در ترقی باشد و روز افزون پس باش در میان
مردم طالب کار ارفع مراتب و باش روزی حلال را طالب یعنی
از در حلال در آی و از گرد ان خرمن بچین خوشه تا مضاعف
شود بر تو روزی از هر گوشه و باش واجب کننده حق دوست

را بر خود چون آید بسوی تو با نیکو کاری که واجب باشد
صدور مثل آن از تو و باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را و یاری
کننده مر همسایه را که صاحب تقوی باشند و مر خاندان
خویشان را نظم هر کس بشوروی آورد در عالم محفوظ کنش
ز لطف از پیش و نزکم حفظ پدر و مادر و همسایه و خویش
فرض العینست چشم بردار ز هر تو نگاهدار آب روی خود را
و بذل مکن جاها و مخواه از اراذل افزونی عطاها نظم خدا
شیوه روزی کن این نفس سگ آسا را که از درهای دونان
بهر نان فارغ کند ما را تا کی یا رب ز گردش این کج رو فرزند دولت
کواکب خیره پرتو از بهر دو قرص نان ارزن یا جو باشیم
چو چرخ روز و شب در تک و دو اشراق پوشیده نماند که تحریم را
حدود و عواقب است مرتب بر خیریت و شریت و مبنی بر منفعت
و مضرت آنچه که این حکم بدان متعلق بود و اصل در جمیع
اشیا حل چنانکه در قرآن کریم بدان اشارت رفته که خلق
لکم ما فی الارض جمیعا پس از اینجا بود که گفته اند مشتبهات

اراذل صح

در ذات خود همه حلال باشند که هر چیز که هست تا خیر در و غالب
نبود در وجود نیاید از آنکه خیر مطلق واجب الوجود است
و شر مطلق ممتنع الوجود و بحسب قسمت عقلی سه قسم دیگر
بماند خیر غالب و شر غالب و خیر و شر متساوی و بی شک شر
غالب موجود نشود از آن روی که چون شر زیاد داشت شک خیری
که در وست وضع کنید آنچه بماند شر محض بود و منبع خیری
متلاشی شود تعالی الله عن ذلک اذ هو الذی احسن کل شیء
خلقه و قسم دوم نیز در کتم عدم بماند از بهر آنکه خیر و شر
در و مقابل شوند تعارضا تساقطا مرجح وجود باید تا بوجود آید
قسم اول که آنچه غالب است موجود بود پس هر چه باشد
نیک باشد و اگر استقراء کاینات کنند معلوم شود که
هر چه بان شر نسبت می کنند برای امری عدمیست پس بحسب
ذات در همه خیر و نفع هست و تحریم آن جهت هیچ یک متعلق
نشود اما بر حسب محال الحکم آن بر سه قسم بود قسمی آنکه در همه
محل خیر از و صادر شود چون علم و معرفت و غذای ناگزیر و آن

مطلقا حلال بود شرعا و عقلا و قسمی انکه در بعضی موجب خیر
کردد و در بعضی مقتضی شر و مراد بخیر و شر درین موضع کمال
و نقصان دین و دنیا بود و قسمت بتطویل نه انجامد و این قسم
باز دو نوع بود نوعی انکه در بیشتری محال او مصدر خیر کردد
و دیکری انکه در اکثر محال منشا شر شود و نوع اول بر خاص
و عام حلال کردد اکر ضروری باشد چون غذای معتاد و اکر
غیر ضروری بود چون لطائف اغذیه و اشربه و نوع دوم
یا در ان محل که منشا خیرات منفعتش ضروری بود یا نه اکر
ضروری بود یا شرعا بر همه حلال بود و عقل را حاکم تمیز باید کرد
و در محل خود بکار داشت چون ادویهٔ سمی یا حلال آن مخصوص
بود ببعضی چون کوشت مردار و اکر مظهر خیر منفعتش ضروری نبود
از سه قسم خالی نباشد یا نفعش در محل خیر غالب بود بر ضرر
در محل شر یا بعکس یا هر دو طرف یکسان بود قسم اول از ان
روی که اکثر شر است بحرمت آن حکم کنند لا مطلقا لیکن بحسب
ازمان و مصالح چون شراب که در جمیع شرایع حرام نبوده است — درهم

بلکه

بلکه در هر قرنی که قوای نفوس بسلامت بوده است یا ضعیف
و منفعت در ظاهر خیر غالب و مضرت در ظاهر شر اندک
حلال کشته است چون زمان موسی و عیسی علیهما السلام
و بعضی از زمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه در قرآن
آمده است که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون و آن دلالت دارد بر حل و نیز
حضرت حق جل و علا بدان منت بر بندکان خود نهاده و فرموده
که و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا
حسنا در باقی قرآن پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم چون نفوس
قوی کشت و مضرت آن در بیشتر غالب آمد فرمود که بر جمهور
حرام کردد چه در حکم عام آنچه در فعل آن بیشتر را مضرت
و کمتر را منفعت بود بضرورت حرام کرده اند الا ضبط نماندی آن
دو قسم آخر یا حرام مطلق بود چون سرقه یا مکروه چون انواع
هذیانات و خرافات و عبث و امثال آن و از ینجا معلوم کردد
که چون حل و حرمت دایر است بر خیریت و شریت بر هر که

در وجهت شریت ان بر جهت خیریت آن غالب آید بکلی حرام
بود و بر هر که در هر دو طرف یکسان بود شرعا حرام بود و عقلا
عبث و نسبت با انکه نفسی خیر دارد یا جهت خیرش بر جهت
شر غالب می کرد اند و مضرتش بمنفعت معمور می شود شرعا
و عقلا موقوف بر انکه آن شخص از انهاست که حق تعالی بطریق
الهام او را تعریف بعضی احکام کند یا نه اگر هست ممکن که
ماذون بود چه همچنانکه در بعضی از قرون حلال می توانند
بود به نسبت با بعضی اشخاص نیز شاید که باشد که هر چند طریق
وحی مسدود ابواب دیگر مفتوح است و تعریف و تعلیم الهی
در وی منحصر نه که و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من و ر
حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و مردم از روی
حقیقت در اصل فطرت و غریزت هر چند یکسان افتاده اند
کما قال تعالی کان الناس امة واحدة و قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم کل مولود یولد علی الفطرة و قال علی علیه السلام ان
ابانا آدم لم یلد یهودیا و لا نصرانیا و ما کان و لدنا الا حنیفا

مسلما و از روی خلقت و تربیت طبقات و اصناف مخالف
کشته اند کما قال تعالی و لا یزالون مختلفین و قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم فابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه لیکن
با وجود آن اختلاف در دو قسم منحصرند مشرک و موحد
مشرک را خلاص از عذاب ابدی و نجات سرمدی ممکن
نه چنانکه فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به موحد اگر
ماکان بهر حال که باشد فلاح در شمار و ثواب امیدوار که
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اهل توحید به مرتبه اند
اول موحد بتقلید و ایمان که فلا تدعوا مع الله احدا دوم
محقق بتحقیق و برهان که و لا تجعلوا مع الله الها آخر سیوم
بعرف موحدان و عیان که عرفت ربی بربی طبقه اول
بر دو قسم اند نیکوکاران و ایشان اهل بهشت اند وعد الله
الذین امنوا و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار
و گناهکاران و ایشان اصناف اند و ذکر هر یک از مقصود
خارج افتد لیکن همه در معرض مغفرت و محل رحمت اند که

قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله و پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده شفاعتی لاهل
الکبائر من امتی **طبقه دوم** نیز دو قسم اند ابرار و در وصف
ایشان آمده است اولئك هم المومنون حقا لهم درجات
عند ربهم و فجار ایشان بحسب عقاید خود ناجی باشند و در حق
ایشان وارد است که بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و با پیغمبر فرموده
است که ما علیك من حسابهم من شیء پس امر که نظر
بمقام ابرار فرموده باشد در اوان سلوك از روی تقوی حق
ملاحظه حلیه بجهت خاصیت ضرورت حرام از حلال
جدا میشود و نظر که بمرتبه شطار فرموده نظر بنفس شخص است
که از در حلیه اشیاء در اید تا همه بر وحلال بود و رزق مضاعف
شود فافهم فانه دقیق و چون عارف بدین مقام متحقق شود
صاحب قیامت کرده و جزاء هر چیز ش باید رسانید نظر بحق
که والدین اند و نظر بخت که دوست و همسایه و اقربا اند ه
ایضا فی النصیحة لو صیغ من فضة نقش علی اقدر لها

من فضله لما صفی ذهبا ما للفتی حسب الا
اذا کملت آدابه وحوی الآداب والحسبا
فاطلب فدیتك علما واکتسب ادبا تظفر
یداك به واستجمل الطلبا میفرماید
اگر خلق کرده شود یعنی مصور کرده از زر نقشی برو یکی از
تیره سیاه تر هر آینه باز کرده باصل خود از فضل او هر گاه صاف
شود آن دزه نیست جوانمرد را حسب کامل از ظرف اما مکر
وقتی که تمام شود آداب او و شرف انضمام یابد آن آداب
با احساب پس بجوی که فدای تو شوم دانش و ادب
کسب کن آنرا تا ظفر یابی و فیروز شود دو دست تو بدان و جمیل
شمار طلب علم و عرفان را **نظم** اول دل خود بعلم آبادان کن
از علم و ادب درد لت درمان کن بر قصد دنی ببین مقامات
همه و آنگاه بنای جمله را ویران کن **اشراق** حیوة بر دو گونه است
یکی حیوة حسی حیوانی که مشترکست میان همه حیوانات
از انسان و غیره و دیگری حیوة روحانی حقیقی که مختص است

واقع شده ونسبت ثبین ان بود و
درین تقدیر اراده نموده وطلا بعینه همان

بخواص افراد انسانی و این بر سه درجه است درجه اول
زنده شدنست بعلم و دانش از مردگی جهل و نادانی قال الله
او من کان میتا فاحییناه قال بعضهم ای من کان میتا
بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطه علم حق را میجوید
و در طلب آن جنبش می نماید و دانش و جنبش از خواص
حیوة است چنانکه نادانی و سکون از خواص موت درجه
دوم زنده شدن دل بجمعیت همت در توجه بجناب حق و
قصد سلوک راه او و عمل بآداب طریقه که طرق العشق
کله آداب و طی وادی ایمن محبت کردن از مردگی تفرقه کلها
و این جمعیت مودی بحیوة حقیقی ابدیست بلکه عین آنست
چنانکه تفرقه که توزع خاطراست بسبب تعلق نفس بمحبوبات
متنوع و مشتهیات گوناگون که همه مردگانند و تعلق بمردگان
عین مردگیست درجه سیوم زنده شدنست بوجود و یافت از مردگی
فقد و نایافت بان معنی که در بقای حق سبحانه فانی شود
و ببقای او باقی گردد و بحیوة او زنده شود و بداند که هر زندگی

کند نه بدوست مردگیست و هر گرمی که نه از وست افسرده
گیست پس حضرت ناظم علیه السلام اشارت بدین سه
مرتبه از مردگی و زندگی فرموده و گفته اگر برسانند نوری
از انوار و اثری از آثار علم و عرفان به شخصی که او را موت
جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت در یافته باشد
هر اینه عود کند بسوی او روح علم یا روح جمعیت همت
یا روح وجد و یافت حق همچنانکه اگر صورتی از زنگی
سیاه نگارند و تخم قابلیت او را در زمین سیاه بکارند
بعد از آنکه بفضل توفیق لوحش صاف شود و بصیقل
تحقیق آیینه اش عکس پذیر باصل خود باز گردد و نور خالص
شود از آن تربیت کیمیا تاثیر بدو دست اشارت بدان
دو مرتبه کرده که یکی اشارتست به ادب و دیگری اشارت
به علم است و معرفت و از انجهة است که در دعا هر دو دست
برمی دارند و به استعجال طلب ایما بمرتبه سیوم فرموده ازان
سه صفت و چون آن شخص که بدین مرتبه رسد هر آینه

درخت قابلیتش مثمر فتوت و مروت کردد و ریاض چمنش
کلشن عالم صورت و معنی شود فرموده لله در فتی انا
کرم یا حبذا کرما اضحی له نسبا علی
المرء الا ما تقوم به من الزمام و حفظ الجار
ان غتبا من لم یؤدبه دین المصطفی ادبا محضا
تحیر فی الاحوال واضطربا ترجمه باید مرد خدا را است فعل
جوانمردی که نسبتهای اکرم است از روی حسب ای قوم
خوش آن کرمی که کشته مر آن جوانمرد را نسب نیست کمال مردی
و مردانگی مگر چیزی که قیام نمائی با آن بدین آئین و محافظت
کنی آنرا از عهد و نگاه داشتن همسایه اگر کرد خشمگین
هرکه ادب نکند او را شرع مصطفی ادب خالص از شائبه ضلال
سرکشته شود و اضطراب کند در احوال بیت می باش چو مرد نو درو
پیمان باش ÷ با مردم بیکانه چو با خویشان باش ÷ از شرع بیاموز
ادب ورنه مدام ÷ سرکشته و حیرت زده چون حیوان باش
اشراق از افعال پسندیده و اخلاق حمیده انسان چون

صفتی مثل کرم و جوانمردی که مسماست به فتوت و مردی
و مردانگی که موسوم است بمروت هیچ صفت نیست درین
ابیات انرا ذکر فرموده و در دل بدست آوردن و صبر و تحمل
و بردباری کردن مبالغه نموده و مقرب حضرت باری خواجه
عبدالله انصاری رحمه الله نظر بدان مقام کفته نماز کذاردن
کار پیرزنانست و روزه داشتن صرفه نانست و حج کاردن
تماشای جهانست ولی بدست آر که کار آنست چه مادام که
صاحب دل نشوی نماز و روزه و حج ترا همان رنگ خواهد
بود و اکر دل شکسته بدست نیاوری و در مقام بردباری
در نیائی ازان باب دری نخواهد کشود بیت بی اثر شایبه
ارتیاب ÷ رفت بداود ز غیب این خطاب ÷ کز خلف آل
کرامت یکی ÷ چون تو اولو العزم شود بی شکی ÷ خواست بلند
که کدامست آن ÷ انکه درین کار تمام است آن ÷ کفت یکی را که
درین شاه راه ÷ انکه کند از پی قصد تو چاه ÷ تو چکنی کفت
نکوئی کنم ÷ در حق او هرچه تو کوئی کنم ÷ کفت برو کرده کرا نکس

زحمت کفت که من هم کنم آن لحظه بد از پی او کفت بد یکی
پس چند حکایت هم ازان رهکذر برده بر افکند نه از نفف
بعد و بد بکنم او نیز کفت شد پس ازان نوبت آن دیکری
کوفت بسی بر نکوتر شدی در بعد سه بد کفت برابر شوم
بلکه زید کفت که بدتر شوم دو سخن چون بسلیمان رسید
قصهٔ این کار بپایان رسید کفت که کر بد کند او بیشمار
غیر نکوئی نکنم هیچ کار کفت که کردم سخنت را قبول لیک
نکردی ز نکوئی ملول کفت ملول او نشود چون زید کر کند او
بد ناز ازل تا ابد من ز نکوئی رنجه کردم ملول کفت پدر هست
یقین این رسول صدر نشین حرم قدس ذات قدوسی
این طائفه پیر هرات کفته سه فقره بطریق مثل درج درا
حاصل علم و عمل کر به نکوئیت سزاریست نیست شکی کان
ره خرخاریست کر به بدی کس بدی آغاز کرد هم در سکاری
خود باز کرد با بدی انکس که نکوئی کند دهر بدو هرچه نکو
کوئی کند بر افق قدس بود اختری بر سر افلاک شود افسری

خنق خفه کردن از باب نصر الخنق بالکسر لغة و احیان کاه کاه و قلاده کردن بند
ودوب و دنب جستن از باب ... و تفریج کشادن و تمد کشیدن والمدة بالفتح
المرة منه و زیاده افزون ساختن و اختناق خفه شدن شرح میبدی

نزد خلایق ز صغار و کبار نیست حسینی به ازین هیچ کار

هي اذا اضطراب در وقت فتنة وانقلاب الدهر
تحنق احيانا قلادته عليك لا تضطرب فيه ولا تثب (مضطرب)
حتى تفرجها في حال متئبه فقد يزيد اختناقا كل
اني اقول لنفسي وهي ضيقة وقد اناخ عليه الدهر بالعجب
صبرا على شدة الايام ان لها عقبى وما الصبر الا عند ذي الحسب
سيفتح الله عن قرب بنافعة فيها لمثلك راحات من التعب

میفرماید دهر خفه می کند کاه کاه قلادهٔ خود را بر تو اضطراب
مکن دران وقت و بر مجه و هرزه مکو تا بکشاید دهر آن قلاده را
در حال کشیدن آن طناب که بحقیقت افزون می کند خفه
شدن را هر کسی در حال اضطراب راستی را که من میکویم
نفس خود را بصد رنك و حال آنکه او از غم و اندوه غمکینست
و دلتنك و بحقیقت تقدیر کرده است بر روزکار بامر عجب
صبر کن صبر کردنی بر سختی روزکار تعب بدرستی که آن
سختی را انجامیست و غایتی و نیست صبر مکر نزد صاحب حسب

یا بصیرتی زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک بچیزی
در کنج که باشد دران مثل ترا راحتها از رنج **بیت** صبر است
تیر شب دهر سراج ۞ صبرست و شکیب هر درد علاج ۞ از صبر
بر سر دیوان مراد ۞ از صبر روی هیچو نبی بر معراج **اشراق** چون
صبر در بلا بملاحظه حسن جزا و مطالعه آنچه در قرآن
مجید واقع شده از حسن جزاء صابران دل را قوتی می بخشد
و انتظار روح فرح و راحت هنگام رهائی از شداید الام آن
که ملاحظه رهائی موجب قوتست بر شکیبائی و صبر در بلا
با آسان کرداندن آن بشمردن نعمتها و احسانهای منتهای
لاحق و یاد کردن نعمتهای سابق که بسبب قوت و تحمل کشیدن
بار بلا و محنت است که چنانچه انها نماند اینهم نخواهد ماند
و نخواهد گذشت اطمینانی در شداید الام می دهد و مرهمی
بر داغ نهانی مینهد بنوعی که سالک را از طی طوای این وادی
خونخوار باز نمیدارد درین ابیات بدین اشارات فرموده
و نهایات آن مقام را باز نموده **امر بسخاوت و کرم با جمیع**

طوایف امم و اظهار انکه دنیا شیٔ کم نشود بسبب بذل و ایثار
اِذَا جَادَتِ الدُّنْیَا عَلَیْكَ فَجُدْ بِهَا عَلَی النَّاسِ طُرًّا اِنَّهَا تَتَقَلَّبُ
فَلَا الْجُوْدُ یُفْنِیْهَا اِذَا هِیَ اَقْبَلَتْ ۞ وَلَا الْبُخْلُ یُبْقِیْهَا اِذَا هِیَ تَذْهَبُ
میفرماید چون سخاوت کند دنیا بر تو و در مقام اعزاز
باشد و اگر او پس سخاوت کن تو نیز بدنیا بر مردم دنیا تمام بدرستی
که دنیا میگردد و بساط انقباض و انبساط هر دو در می نوردد
و پس نه جود فانی می کند دنیا را آن زمان که رو بتو کرده
در صدد اقبال در آمد و نه بخل باقی میدارد دنیا را آن زمان
که رو از تو بگرداند و در مقام ادبار ارتحال در آمد **بیت**
در دهر شوی چونکه با قبال علم ۞ در جود و سخاوت ببراز حاتم
زیرا نشود ببخل تو دنیا بیش ۞ زیرا نشود به بخشش دنیا کم
اشراق چنانکه قبل ازین مذکور شد واصلان و کاملان
دو قسم اند بعضی مقربان حضرت ذو الجلال اند که بعد الوصول
بدرجه کمال الحواله تکمیل دیگران بدیشان نرفت و ایشان
در مقام قرب نوافل اند و هو متعلق بسیر السالك المجذوب

ويسمى ايضا بالسير المحبى المتضمن فناء الصفات وفي هذا
السير يكون الحق سمع السائر وبصره وجميع قواه كما قال كنت سمعه
وبصره والسالك المجذوب في هذا المشهد يستدل بالاثر
على المؤثر واليه الاشارة بقوله تعالى ان في خلق السموات
والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب
وبقوله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم
حتى يتبين لهم انه الحق وهي المخلوقات والمصنوعات
وبعضي اند كه حواله تكميل ديگران بديشان رفت وايشان
در مقام قرب فرايض اند وهو يتعلق بسير المجذوب السالك
ويسمى ايضا بالسير المحبوبي المتضمن فناء الذات وفي هذا السير يكون
السائر سمع الحق وبصره كما جاء في الصلوة سمع الله لمن حمده
والمجذوب السالك في هذا المشهد العلي يستدل بالمؤثر
على الاثر وهو على الشاهد واليه اشار بقوله أولم يكف بربك انه
على كل شيء شهيد وبقوله الم تر الى ربك كيف مد الظل
فان التنزل عن معرفة ذات الحق الى معرفة مظاهر اسمائه

وصفاته من خصيصة اخص الخواص ودرين وادي از روي
سخن گذاري در مدح مقرب باري خواجه عبد الله انصاري
رحمه الله گفته **نظم** تا پير هراة ز اوليا بس راه است گفتم
سخني راست خدا آگاه است ۞ در قرب نوافل گر انا الحق شد
ذكر ۞ در قرب فرايض انا عبد الله است ۞ پس كامل مكمل را
كه از قيد نفس وهوا جسته است واز حبالهٔ عجب وريا باز رسته
مي شايد كه آنحضرت بحكم واما بنعمة ربك فحدث امر بدل
وايثار فرموده باشد تا بر طالبان مستعد ومريدان مسترشد
از براي تاكيد رابطه ارادت كه واسطه هر دولت وسعادت
است فضل وكمال خود را عرضه كند وحسن وجمال خود را
جلوه نمايد كه نه بدان طريق چيزي بران حقيقت مي فزايد
ونه ازين چيزي مي كاهد ازان وكم مي آيد **نظم** تا عشق مقوم
دو عالم نشود ۞ بنياد اساس كون محكم نشود ۞ اين بحر چه بحر است
كه با اينهمه موج ۞ يك قطره از و زياده وكم نشود ۞ چون
ذات حسن صورت رخش آراسته شد ۞ گفتم كه مگر صد كل

نوخاسته شد در باغ رخش بعکس بستان جهان چیزی
نفزود از آن نه هم کاسته شد بیان تضاد میان خود
و غنا و تبیین مراتب سالکان وادی مقدس قاب
قوسین او ادنی لو کان بالحیل الغنی فوجدتنی بنجوم اقطار السماء
تعلقی لکن من رزق الحجی حرم الغنی ضدان مفترقان
ای تفرق سیف هایی که اگر بیچاره ها توانگری دست داری
هر آینه می یافتی مرا دست به ستارهای کنارهای آسمان
زده و طالع خود را تغیر داده و لیکن هر کس را خرد روزی شد
بی بهره گشته از توانگری و دارندگی دو تا همتا پراکنده اند
چه پراکندگی نظم دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان
کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد آنچه سعی است من
اندر طلبت بنمایم این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست حل این نکته بدین
فکر خطا نتوان کرد اشراق بر ضمایر آفتاب مآثر اهل الله
و خواطر کیمیا نظایر ارباب کشف و انتباه که آئینه سینه

جون چاره است و فوکر کناره آسمان و فقار جمیع آن
و تعلق حکم و در زدن و ضد ممتاو افتر زق و تقوی
از نیکو حیثیت تعلق حال از ضمیر متکلم مفعول
و حیث است با متعلق الظرف متعلقه مقدر مفعول
نایب است مشترک

ایشان از واردات الهامات غیبیه و فیوضات مواهب
لاریبیه عکس پذیر خواهد بود روشن است که همچنانکه
سخنان حقایق ترجمان حضرت رسالت پناه خاتمی جامع همه
اطوار است همچنین کلام با اکرام الهام انجام این حضرت را
جامعیتی است که همچنانکه دریاکشان توحید از خمخانه فیوضات
او هر لحظه سیراب شراب تطورات شیونات می کردند مجموع
ان شهرستان صورت که جرعه نوشان صوامع تقلیدند
همه از رشحات جامات او مستها می کنند نظم این ظرفه
که از یک خم هریک زمی مستند وین نادره کز یک کل
در هر قدمی خاری هر آینه چون تجلی بقدر استعداد متجلی
له است باید که در مدارک هر طایفه بصورتی که مناسب
قوای ادراکی او باشد بر وجه قومی جلوه کند و بر حسب بینش هر
افراد نموری خاص مقرر و معین باشد و چون طبقات مرتبت
هر طائفه بر طبق عقاید و علوشان بر مدارج متفاوت
واقع گشته هر آینه طبقات کلام و اصول هریک در ذیل شرح

این دو بیت در رشته انتظام کشیده می شود **طبقه اول**
اهل ظاهرند که دانایان ایشان را بعرف زمان اشاعره
می گویند و بزبان ایشان همچنانکه داب ابناء زمانست
که دانایان ایشان در اشعار شکایت از رود کار و از دور
چرخ کج رفتار می نمایند آنحضرت اظهار کمال فطانت خود
و بیان نشاد میان غنا و خرد کرده بزبان لسان الوقت آنجا
که گفته **نظم** سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد
که کام بخشی او را بهانه بی سببی است که اگر توانستی بچارها
توانگری بدست آوردن دست در ستارهای کنارهای آسمان
می زدم فاما هرجا دانائیست گرفتار فقر است و فنا و هرجا نادانیست
پرورده ناز و نعمت و صدر نشین صفه غنا **طبقه دوم** حکما اند
که ایشان را حکماء مشائین و اشراقیین می گویند و بزبان ایشان
تبیین معانی این ابیات دقیق آیات موقوف بر تمهید مقدمه
ایست و بیانش آنست که نزد اکثری از ایشان زحل نحس
اکبر است و مشتری سعد اکبر که اثری که از ایشان دریافته اند

آنست که در طالعی که مشتری چنانچه می باید در محلی مخصوص
خوش حال واقع میشود و صاحب طالع را اسباب و ادوات
دنیویه آن مقدار که مطلوبست حاصل می گردد و از زحل
بعکس آن از آن رو آن یک را سعد و این یک را نحس گفته اند
فاما نزد بعضی دیگر زحل سعد اکبر است از آن رو که بسیار
کم واقع میشود که در طالعی از زحل مددی نرسد و انکس
از علوم حقیقی حظی و نصیبی یابد از ینجهت زحل را سعد اکبر
گفته اند پس جمعی که اقتباس نور از مشکوة نبوت و ولایت
نمایند بلاشک عطیه کل از زحل دارند هر آینه جانب آخرت
ایشان قوی و جانب دنیا ضعیف خواهد بود پس از ینجهت
فرموده که هر کس که مظهر عقل کل واقع شود و فقر ذاتی او را
حاصل باشد توانگری بآن سمت انضمام نخواهد یافت
و اگر کسی در احصای زحل تامل نماید که عین آدم است از
معنی واقف خواهد شد **طبقه سیوم** محققان صوفیه اند
و نزد ایشان نیز در تفسیر لب این اسرار از تمهید مقدمه

ناچار خواهد بود و آن مقدمه آنست که قضا دو نوع است
قضاء مبرم و قضاء معلق قضاء مبرم را هیچ حیله و چاره دفع
نمیتوان کرد فاما قضاء معلق را دفع میتوان کرد هم بقضا
پس از اینجهت فرموده که اگر بچاره دفع قضاء مبرم توانستی
کرد انسان که مظهر جبر و اختیار است و انسان کامل ما
اقتدار تغییر توانستی داد و بناء این بر عقل روشن است
که ارباب ادراک و عقول که احتیاطی اند می دانند که یقینی
است **نظم** قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان
کور گشتند و کر **طبقه چهارم** دمزخوانان حروف قرآنی
اند که اقتباس نور از مشکوة نبوت می نمایند چه علم این طایفه
بی وسیله فکر و عمل و واسطه کسب و نظر ایشان از جهان اوج
قدس و ذروه تنزیه نزول کند که بانبیا نازل شده و بزبان
ایشان نیز بیان این شان موقوف است بر تمهید مقدمه
و آن مقدمه آنست که مرتبه ابن الوقتیت و مرتبه ابو
الوقتی که در مرتبه اول سالک هرچه واقع میشود راضیست

و در مرتبه دوم هرچه میخواهد چنان میگردد مرتبه
اول موسوم است بفقر و دوم بغنا چه در مقام اول سالک
هنوز از مرتبه وحدت شخصیه بیرون نیامده و از انانیت
مجازی در نگذشته و کسی که در احصای باطن حجی که
پنجاه و دوست و ظاهر انا که اشارت بوحدت مذکوره
است نماید و توافق معلوم کند بادنی التفاتی حقیقت این
سخن برو جلوه گر خواهد شد کما یری حجی ایوام ه انا ره
نظم با تو ما را در حقیقت آنچنانست اتحاد کاول و آخر یکی
و ظاهر و باطن یکیست و تضاد و تباین میان آن دو مرتبه
نیز برو ظاهر خواهد شد که ه من و تو عارض ذات وجودیم
مشبکهای مشکوة وجودیم **طبقه پنجم** اولوا الایدی
والابصارند که خادمان خاص حضرت ختمی و وارثان
کمال اویند و تبیین اسرار این ابیات نیز بزبان ایشان
موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن مقدمه آنست
که عبد متصف بجمیع صفات حق میتواند شد بعد از غنا بس

تامل م

میفرماید که اکر متخلق باسما و متحقق بدان شدن منتج
حصول غنا بودی وحدت شخصی عین وحدت حقیقی
کشتی واکر کسی تامل نماید وهیاکل ترکیب این ابیات
به چشم دیکر به بیند مشاهد او شود ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چه حیل بحسب عدد
چهل وهشت موافق حم یعنی ۱۹۹ اسم الهی ونجوم ۹۹
وافطار سما که یکی سین سویه اعتدالیست که در شجره سینه
اغصان او ۱۲ می شود موافق دوازده برج عدد حق ومیزان
ودیکری الف ذات احدیت که حجی عقل است وعقل
حبس فنقول کانه عقل له شیء ای حبس که در ینمقام هنوز
سالك محبوس حصار جزئیت شعار تعین است ووابسته
آن پیکر فافهم وتدبر ـه نکتها چون تیغ فولاد است تیز
چون نداری تو سپر واپس کریز این نیز سطری
چند است از قصهای عمهای کهن نه او راسری
پیداونه بن بعضی منثور وبعضی منظوم بزبان اشارت

برصفحه عبارت در بیان معانی لغزی از الغاز تخت
نشین عالم راز وهمای بلند پرواز فضای انجام
وآغاز یعنی این شیر بیشه مروت وفتوت امیر ولایت
وولایه پیشرو کاروان غنایم اسفار العشق ادابها
بواب انا مدینة العلم وعلی بابها: عینان عینان
لم یکحل جفونهما فی کل عین من العینین نونان: نونان
نونان لم یخطّطهما قلم: فی کل نون من النونین عینان

چیست این آیینه کیتی نما: ما تری مثلا لها عین السما
خطه اش مطموره ذات العماد: مثلها لم یخلق ارما فی البلاد
جلکی کوهای او عظام: یافته از سیم واز زر انتظام
منظرش را عرش کرسی سریر: شیشهای روزن او ماه ومهر
پردها هر سوی بسته از حریر: ور سپیدی لون او همرنگ شیر
نقش آسا از صبا بر روی آب: بسته بر هر پرده آن صد نقاب
بر سر ایوان منظر آن سه طاق: همچو کردون منطقه کردش نطاق
چشمهای او دو دریا سر نکون: آید از هر چشمه او بوی خون

نصف نون نون است و نیمان از نون یا ان بود نقطه او
تا جلد او در دو نون است و واو با تقارب الکتین افتاده
و نیمان کرده منه

بطن یک ماهیش یونس را مقام ∴ خضر و موسی را یکی دیگر طعام
نیز یک رکن او بالا نشین ∴ پای تا سر همچو لعل آتشین
مثل طاوسی مرصع بالها ∴ گل گل و بروی ز زر جل جالها
نه سپهر گرم رو دل گرم ازو ∴ موم آسا سنگ را دل گرم ازو
مهر ازو پروانهٔ پر سوخته ∴ شمع ازو دیوانهٔ سر سوخته
ارتفاع قصر قدرش نه فلک ∴ چون سمندر ز آتش آید زو ملک
تا بقصر او سه در پیت و بلند ∴ بر یکی نتوان رسانیدن کمند
خشتهای بام قصر از سیم و زر ∴ لاجوردی ساخته بر یکدگر
فرشهای روی بامش سیم خام ∴ خشتهای فرش او سنگ رخام
نور او بر عکس خورشید جهان ∴ شب عیان در روز مخفی باشد آن
دیدن او گر ترا باشد هوس ∴ رهنمای تو بود عشق است و بس
عشق جان و ما همه همچون تنیم ∴ عشق یوسف ما همه پیراهنیم
جنبشی گر دارد اگر ظاهر ز تن ∴ غیر جان نبود درو جنبش فکن
نیست غیر از عشق بر چرخ اخضری ∴ نیست جز عشق از ثریا تا ثری
که بود بر عین و شین قافش علم ∴ که لوا افرازد از نون والقلم

گاه دریا و گه امواج است عشق ∴ گاه افراد و گه ازواج است عشق
گر درائی یکزمان در دیر او ∴ مست و هشیاری نیابی غیر او
جمله اضداد را جامع هموست ∴ قول او قایل هم و سامع هموست
قاصر از وصفش حسینی نقل ما ∴ این لغز را چون کشاید عقل ما

اشراق محصّل و ملخص این کلام هدایت انجام یعنی این ابیات حقایق آیات که نزد سالکان طوبی لهم و حسن مآب و لغز کشایان دیوان فصل الخطاب که بی شک و ارتیاب مخازن اسرار و مطالع انوارند آنست که عین که اسمیست مشترک میان چشم و چشمه ظاهرا بقرینهٔ لم یکحل اینجا بچشمه اختصاص یافته و مناسب اینمقام از ذکر نون حوت را یافته پس فرموده دو عین است آنچنانکه جفن او مکحل نشده و در هر یکی ازین دو چشمه دو نون است چنانکه هیچ قلم ننوشته و فضل ممیز این نون از نون مکتوب مثل لم یکحل در اول لم یخطط کرده و بدان مخصوص نماهی شده و در هر یکی ازین دو نون دو عین اثبات کرده و از

دو چشم خواسته وقید دو عین و دو نون در هر یکی وانضمام او
از انجاست که صاحب اشراق آورده که دو چشمه است از چشمه
سار عالم شمال یکی در محاذاة قطب جنوب و یکی در محاذاة
قطب شمال و در هر چشمه دو ماهیست در غایت عظمت
و بزرگی و هر ماهی که دران دو چشمه غیر آن دو ماهی پیدا
می آید طعمه ان دو ماهی میشود این بود تبیین معنی ظاهر
لغز که مودی شد و اشارات دقیقه ان بعبارات لایقه
باز نموده می شود اشراق آخر میتواند بود که عینان از استغراق
کرده باشد از برای مرتبه عاشقیه و معشوقیه که هر یک
چشمه اند از دریای عشق و از دو نون عاشق و معشوق
اراده نموده که حیتان آن دریا اند و چون بمنطوق این ابیات
حضرت عطار که در عشق چو من توام تو من باش یک پیرهن
است کو دو تن باش چون جمله یکیست در حقیقت کو یک تن را
دو پیرهن باش که عاشق می گوید معشوق را که چون
من توام تو هم عاشق باش و چون اشتقاق عاشق و معشوق

از عشق است یک پیرهن است که کنایتست از عشق کو دو تن
باش درین پیراهن عشق در آمده که یکی عاشق باشد و یکی
معشوق و بعد از ان نظر بعالم وحدت چون عشق و عاشق
و معشوق فی الحقیقة یکی اند کو یک تن را که عاشق باشد
یا معشوق دو پیرهن باش یکی عشق عاشقی و دیگری عشق
معشوقی و چون بحکم من عشق و عف و کتم و مات مات
شهیدا از هواجس جسمانی و خبائث شهوانی گذشته اند
و چشمه هواهای نفسانی سیاه نکرده از عدم التفات خود
عینان اراده کرده و چون هر کدام را هم عشق عاشقی
و هم عشق معشوقی هست پس هر نونی ~~توضیح~~ را دو عین
و هر ماهی را دو چشم باشد یعنی دو عشق باشد یکی عشق
عاشقی و یکی عشق معشوقی عاشق و معشوق در بیدای عشق
کشته هر یک ماهی دریای عشق داده زین معنی نشانی
مولوی در دو سه بیت از کتاب مثنوی هست جام عشق
از روز ازل دیده بانی فی ذری اعلی القلل هر که عاشق دیدیش

معشوق دان کو به نسبت هستم این و هم آن چون
درین دل برق مهر دوست جست اندران دل دوستی میدان
که هست جذب آبت این عطش درجان ما ما ازان او
و او هم ازان ما هیچ بانگ کف زدن ناید بدر از یکی
دست تو بی دست دگر تشنگان گر آب جویند از جهان
آب هم جوید بعالم تشنگان لیک عشق عاشقان تن زه کند
عشق معشوقان خوش و فربه کند باطنت معشوق عاشق
ظاهرت اولت معشوق و عاشق آخرت تو بجواب و برت
یار آمده همان که مطلوبت طلبکار آمده هردو دایره عاشقست
کاه بین روی آن چون ماه و این یک کاه بین پس بعشقت
ای دل کن گذار هردو را بین چون خزان و چون بهار هردو
چشمه غواصی کنان عاشق و معشوق هم این و همان
هر یکی را هردو بازافر شده هر یکی فارغ ازان دیگر شده
هر یکی گردیده صاحب نشاتین این بود اسرار هر نون را دو عین
اشراق آخر و میتواند بود که بغرای دو عاشق معشوق در تمکین

مکان ولی تصور اغیار محض پندارست عینانرا استعاره
کرده باشد از برای وجوب و امکان یا ظاهر و باطن یا تنزیه
و تشبیه و از نونان که از حروف دوایرند نختین خواسته
چون خاتم ولایت همان خاتم نبوتست و جامعیت لازم شاتین
و دران وحدت جمع تنزیه در عین تشبیه در عین تنزیه — و تشبیه صح
هر نونرا دو عین باشد ظاهر و عین باطن تامل لعلک تدر
توضیح حیث عینان بحر امکان و وجوب با هزاران نهار و اعضا
شعوب کیست نونان ماهیان آن بحار هریکی بحری در و ماهی
هزار افتابی دان نبوت را تمام طالع از مشرق سبک هیات
مدام مغرب او حضرت ختم رسل جمله عالم خار زار او شاخ
کل باز کرد چونکه خاتم زین سفر آفتابش آید از مغرب بدر
نیست زاشخاص زمان دیده وری کین قیامت را به بیند مخبری
تا شود روشن معانی زین بیان لا تقوم الساعه را یک
ره بخوان پس برین منوال میدان آن دگر می رود از سر تا بپا
یا تا بسر در زمین افکند شخصی دانه بود میدان آن دانه چون

دیوانهٔ شاخ و برگی کرد در هر گوشه ٭ تا برون آورد ناگه خوشهٔ
خوشه ختم شاخ و برگ دانه است ٭ غیر خوشه آن دگر افسانه
است ٭ صد هزاران دانه شد آن خوشه باز ٭ سر برون آورد از هم
گوشه باز ٭ تا دگر ره ختم گردان شاخ و برگ ٭ شد حیوة
این را و آنرا گشت مرگ ٭ بود آن یک دیگر و این یک دگر
احولی بگذار و یک بین شو دگر ٭ گل نمی خواهد بروید دل
ز باغ ٭ فرد شراب شوق تر سازد دماغ ٭ هم درین وادی
نغمهای کهن ٭ هست در زیر نوا صد سخن ٭ لیک مستیهای
مرغان چمن ٭ می نهد مهر خموشی بر دهن اشراق آخر و می تواند
که مراد از عینان حقیقت محمدی و حقیقت آدمی اراده کنند
که اول عبارت از تجلی و تعین اول و وحدت مطلقه و عشق
باشد که برزخست بین الاحدیة والواحدیة والعاشقیة
والمعشوقیة و دوم عبارت از تجلی و تعین ثانی و وحدت
جمع و حقیقت انسانی بود که برزخست بین الوجوب والامکان
چنانکه جام جهان نمای مشتمل بر دو دایرهٔ سینی است از

معنی این هنگام در هر عینی دو نون کنایت از قوسین
هر دایرهٔ باشد در سیر نزولی و در سیر عروجی و در هر نونی
یعنی در هر قوسی از قوسین هر دایرهٔ دو عین یعنی دو حقیقت
و علم اکتحال جفون اینجا کنایة از دفع دقیقهٔ امکانیه و دفع
مادهٔ اثنینیت و قطع نظر از خط ما بین القوسین دایرهٔ
ایست که مشابه میلی است که بدان سرمه می کشند و رفع
ما به الامتیاز است بین الحقیقتین فافهم فانه دقیق
وان هذا سر عجیب وامر غریب وبحر عمیق توضیح قلزم
وحدت در آمد چون بجوش ٭ شد ز هر موجی هویدا
صد خروش ٭ با ابد نور ازل چون جمع شد ٭ آن یکی پروانه
دیگر شمع شد ٭ جنبش هر ذره دانی کز کجاست ٭ جوشش
هر قطرهٔ دریا چراست ٭ دل لباس عاریت را شق زده آدم
مقید هر دم از مطلق زده ٭ من نمی دانم چه گل بشکفت
باز ٭ اینچه الماس است کین در سفت باز ٭ عکس می یابد
جام او فتاد ٭ یا همای سدره در دام او فتاد ٭ یا ز قاف عشق

عنقای الست باز در دام بلی شد پای بست چشم دل یکتای
نابینی عیان جمله را از زمرهٔ سبحانیان عاقل و دیوانه و
هشیار و مست داغ او دارند هر جائی که هست در عدم
پیدا قدم چون آفتاب در قدم آن هیچ بود دریا حباب
نی میان آنرا از نهاد در میان نی کران این راه هم از بید اعیان
هیچکس از کنه او آگاه نی در حریم حرمت او راه نی هست
آن یک همچو دل این یک چو خال دایر این یک را بان یک
اتصال عکس خال روی زیبایست دل بی قراری ناشکیبائی
است دل قاب قوسین این یک او ادنی بود این یکی اعلی
و آن ادنی بود اشراق آخر و می تواند بود که مجاز و استعاره
را دخل ندهند و از عنیان چشمان حضرت ختم پناهی صلی الله
علیه و آله و سلم اراده کنند که انسان العین حدقه
ظهور است و درین معنی است سحر از چشمش موسی عمران
برده است از لعل لبش عیسی دل جان برده است سبزی
خطش بگرد لب دانی چیست خضریست که پی به آب حیوان

عدم الکحال چون اینجا دان معنیست که آنحضرت را
احتیاج به پیر و مرشد نبود که بمنزلهٔ مشاطه است
حسن خداداد او را حاجت مشاطه نیست
منه

بوده است

برده است و نظر بعکس دوم کرده بینند که باز آن عکس را
چشمیت نگرند که نونان کنایة از آنست لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار پس نگرند خود در خود باشد چه دیده
و عکس و مردمک عین یکدیگرند و این شهود احدیت جمع
و مقام محمدیت که حقیقت وحدانیت در فردانیت تجلی
کرده توضیح گرچه آدم نور چشم عالم است مصطفی انسان
عین آدم است گشته چشم دیگرش در دیده باز دیده
هر دو کون بر گردیده باز پس از ین رو در و مرآة آنچنان
رو نماید روی این در روی آن عکس از شکلش چو گردد
مختلف نقطه باگردد دران و باالف دیده از عکسش خیال
اکحال مثل در آئینه بنماید جمال در حقیقت آن زمان
نی در مجاز دیدهٔ دیگر بود از دیده باز دیده اول رخ خود بین مدام
عکس این دو دیده دیگر تمام عکس همه خود مردمک خود دیده خود
روی خود در دیدهٔ خود دیدهٔ خود چونکه آن بینند این
آئینه است صورت آن همچو دل در سینه است باشد آنهم

روی آئینه نهان ؛ تا نباشد غیر صورت در جهان ؛ عکس این
بر عکس ان باشد مدام ؛ ناظر از هر عکس چشم هر کدام ؛
چشم ان در عکس این رائی او ؛ مقتبس زان نور بینائی او ؛ دیده
این عکس زیبائی خود ؛ دیده در مرآت یکتائی خود ؛ چشمها
هر عکس را نظاره کرد ؛ هر یکی بهر دل خود چاره کرد ؛ نیست بر جا
هیچ دل از دست او ؛ چشم بد دور از دو چشم مست او

اشراق آخر و می تواند بود که از عینان عین و غین از حروف
تهجی خواهند که عبارت از هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت بود
که نقطه حول تفرقه نمای زیور لوح جمعیت طغرا شده باشد
اینجا دو نون در هر عین کنایه از شک و ریب خواهد بود
که لازم حجابات نورانیه و ظلمانیه است چنانکه صورت
احصای نونین نیز افصاح ازان می کند و جمل صغیر هر دو نون
چهارده که بمنطوق انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء متبدل
شده باشد به ظن که مقام ختمیت چنانکه صاحب سوانح
باشد که درین دریا علم را راه بساحل پیش نیست چون علم غرق

عدم الکتحال جبرا نیجا بدان معنیست که چون
هر دو مکحل نشده بلکه همین جفن عین بنقطه
مکحل شده منه

نون	نون
۱۰۶	۱۰۶
۷	۷
ریب	
۲۱۲	

شود یقین گمان کرد از یقین و گمان ظنی ستواری بر آورند
تا در لباس تلبیس ظنیت بتعزز این مقام کنه یابد آن ظن
غواص این بحر است مگر گوهر بدستش افتد و چهارده را کم
کمال ظهوری او صد و پنج است عدد خاتم مقوم صد و شش
است عدد نون پس در هر نون که دو عین باشد احاطه
هر یکی از ختمین باشد هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت را
و نقطه دو بینی بفحوای یا ایها المدثر قم فانذر از عین حقیقت
محو گردانیدن و حروف صد و چهل مع بینات موافق راقم
والربع العود و العود احمد و بینه آن صد و سی و یک مقوم
قلب **توضیح** تیغ بر گیر و ز لوح خویش فاش ؛ نقطه حول
دو بینی بر تراش ؛ حرف صافی هستی تنهای ماست ؛ نقطه
وهمی تعینهای ماست ؛ غین باشد گر نگردد غین عین ؛ عین
خود را صاف کن از نقش غین ؛ گر نکردی تو حجاب روی خود
کی بری زین کونه آبروی خود ؛ از خودی بگذر درین ره نه
ز خود ؛ رو تو خود را دان که جز تو نیست خود ؛ شو چو دل بر محرم تن

اگر کسی در ظاهر گمان ملاحظه نماید که صورت
گمان است و گمان نون حقیقت این سخن
رو جلوه گر خواهد بود منه

قم
۱۴۰
ع ع
۷۰ ۷۰

عود سوز باش همچون شمع خود عالم فروز ∴ رشتهٔ تا پی هست
تا بر جا ز تو ∴ صد گره کردیده یا بر جا ز تو ∴ تا نگردی فانی از هستی خود
کی خلاصی یابی از پستی خود ∴ درد دل می‌بر آن درگر بهی
زانکه کی بی درد ره یابد کسی ∴ کرده این معنی با ایجاز بیان
عارفی در منطق الطیر شرح عیان ∴ قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی درخورد نیست ∴ درد دل می‌بر که تا راهت دهند
هر زمانی ملک صد شاهت دهند ∴ علم هست اینجا که کردار هست
طاعت روحانیان بسیار هست ∴ سوز جان و درد دل می‌بر بی
زانکه زین اینجا نشان ندهد کسی ∴ نیست مرد آنکه او را
درد نیست ∴ درد را جز مرد او درخورد نیست ∴ نقد جان را
درد دل باشد محک ∴ او برد ز آیینهٔ دل زنگ شک ∴ دل
او یابد بتوحید اختصاص ∴ آتش از قلبی کند زر را خلاص
به ز صد طاعت میان درد تو ∴ یک دعای گرم و آه سرد تو
اشراق و میتواند بود که هم بدین اصطلاح دو عین را
استعاره کنند از برای نبی و ولی و دو نون را از برای دو قوت

ازقوی از دو قوت عاقله اشرف و اعلی که یکی از آن مخصوص
است بانبیا و دیگری باولیا چه یکی محل تفاصیل علوم است
و صاحب تعانق اطراف جمعیت اضداد و دیگری مدرک
خفیات ضمایر است در مابه الامتیاز و مابه الاتحاد
و بودن دو نون اینجا در دو عین و دو عین در دو نون
لطیفه ایست شرح آن از حیز بیان بیرون الا ان اولیا
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **توضیح** بر تو از عقلت
دو گونه مدرکت ∴ آن دو مدرک در جهان مستدرکت ∴
زان یکی کو هست خاص انبیا ∴ هست با آن اختصاص انبیا ∴
چون از او نگرفته فیض الا نبی ∴ برده بیرون از میان تشریع نبی ∴
اولیا را زان دگر حظ است و بس ∴ نیست روشن شمع غیری
زان قبس ∴ در نبی ختم ولی چون واجب است ∴ بر ولی زین
رو نبی بس غالبست ∴ ختم ثانی مصطفی نی حالیاست ∴
مصطفی در حشر ختم اولیاست ∴ هر دو قوت را از این
دو پس مدام ∴ در نبی و در ولی بین والسلام ∴ نورش

این دم همه درخشنده بود؛ تا قیامت بلکه رخشنده بود
لیک نبود قصر او زان سان بلند؛ کافکند بر غرفه او کس
کمند؛ بر ندارد هر که از خورشید چشم؛ گردد‌ش در یکنظر سفید
چشم **اشراق** در عالم تعانق اطراف بفحوای هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم اصل مصدر
چون بجای هویت مطلقه افتاده و از صور اشتقاقیه
ماضی بجای اول و مستقبل بجای آخر و جحد و نفی در ذیل
هر دو و نهی و امر حاضر بجای باطن و ظاهر و امر و نهی غایب
در بطن هر دو و همچون بینات نونان و فاعل و مفعول
کارگر در میان می تواند بود که از عینان بدین زبان
فاعل و مفعول اراده کند و از نونان از یکطرف ماضی
و مستقبل و از دیگر طرف امر و نهی و اخوات ایشان و ایضا
منها اگر از دو عین متکلم بی غیر و متکلم با غیر و از دو نون نون
جمع مغایبه و مخاطبه مونث اراده کند هم شاید **توضیح**
نظم از بزرگی کرد درویشی سوال؛ حق چه باشد او از وی

کفت هم

حال؛ دفتر جمعیت اجزاست حق؛ نقطه حرف همه اشیاست
حق؛ سر بسر ملک و ملک چون شد تمام؛ جوهر آنجمله حق
آمد بنام؛ هو دو حرف است و با حساب یازده؛ این یکی از
حرف حلق آن از شفه؛ یعنی اول او و آخر نیز اوست؛ عین
باطن محض ظاهر نیز اوست؛ اول و باطن یکی زان هر دو حرف
همچو ماضی و چو نهی از فن صرف؛ آخر و ظاهر از دو حرف دیگر
امر و مستقبل از آن رو جلوه گر؛ هر دو را هستی ز واو و های هو
در میان هر دو از هو های و هو؛ عاشق و معشوق واو و های
هوست؛ هو ترا آئینه با پشت و روست؛ وحدت ذاتی که
ترکیبش انا است؛ نون جمع غایب امر اسکنت؛ نون غائب
قابل او لی بود؛ وحدت ذاتی از او پیدا بود؛ وحدت جمعی که
نحن نام اوست؛ در مخاطب نون جمع انجام اوست؛ او می
ثابت و نون امر است جام؛ مستیش زان جام تا یوم القیام
این مقدس فیض اقدس آن دگر؛ کعبه این قدس مقدس
آن دگر؛ از انا شد چون هزارت فتح باب؛ از میانه رفع کن

ناءِ خطاب کفته زان مست شرابات انا؛ در مقام سکر دارد نا
بر جبال فی ذری اعلی الغرف؛ بر فراز طاق قصر من عرف
انا من اهوی ومن اهوی انا؛ نحن روحان حللنا بدنا اشراق
آخر ومیتواند بود که نظر بها لر حقیقت غیب وشهاده کرده
بمنطوق هو الله الذی لا اله الا هو از دو عین واو هو وسین
حاصل از دو لام الله را خواهند واز دو نون دو های
دو چشم هو والله را این هنکام دو عین اینجا در دو نون
ودو نون در دو عین والف وحدت در میان عجب می افتد
ومیشاید که از عینان ونونان چهار حرف الله یا چهار ملك
یا چهار نبی صاحب کتاب یا چهار کتاب یا عشق وقلب وعقل
ونفس خواهند یا سمع وبصر وکتاب وکلام یا چهار ارکان
یا موالید ثلاثه وانسان والعلم عند الملك العلیم المستعان
توضیح واو وسین را که عدد شصت وشش است چشمهای
دان که آتش آتش است؛ آن یکی را لام جان وجسم آه کرده
برق آه او بر عرش راه؛ وان دکر را چون شود رخشان شرار

زاه آتش

زاه آتش بار او بینی هزار؛ در هو الله چشم باطن باز کن
۱۲ فضای
در فضای قدس او پرواز کن؛ هر طرف افکن نظر در چشمها
تا به بینی چون کشاده چشمها؛ آن یکی بکشاده هر دو چشم
خویش؛ وان دکر را نی بجز یك چشم پیش؛ آن یکی از نیك
الابصار چشم؛ باز کرده در دو ها بس چار چشم؛ آن یکی
ماهی همی بیند عیان؛ وان دکر تاریك می بیند جهان؛
وان یکی سه ماه می بیند بهم؛ این سه کن بنشسته یك
موضع بعنم؛ چشم هر سه باز وکوش هر سه نیز؛ در تو اویز
از من در کریز؛ دادت آواز این سه بیت از مثنوی؛ کوش
بکشا تا صفیرش بشنوی اشراق آخر ومیتواند بود که بمنطوق
آیه نوره عیانا ز الهین اصطلاح استعاره کنند از برای مشکوة
وشجره مبارکه نظر با جسام وارواح ونونانرا از برای زجاجه
ومصباح یا روح حساس من العینین والاذنین یا قوت استعدادی
از اوایل حال یعنی عقل هیولانی وعقل بالملکه وعقل مستفاد
وفعال یا دل وهیاة بدن انسانی وروح حیوانی ونفسانی

یا غشاء غلیظ و قحف و سایر اعضای محیط بدماغ و روح
نفسانی درخشنده تابنده مثل چراغ فان هیئتها بالنسبة
الیه کهیئة کرة مجوفة بالنسبة الی جرم الطف منه نیر محفظه
فی جوفها و هی ذات المنافذ و الثقب یجری فیها ذلک النیر
و یتعاکس ضوءه منها الی الخارج کما هو حال النور الذی
فی المشکوة فان الروح النفسانی المتکون فی تلک الکرة یجری
فی المنافذ او الاسم یتعاکس ضوءه الی الاعضاء فیحصل لها
به الحس و الحرکة الارادیة یا آدم و حوا و حرف و نقطه
یا مقادیر صوتیه و رقمیه که نطق و نقط ازان باز دید میگردد
یا عالم و آدم و هر دو خاتم یا اعداد متحابه فافهموا و الله
تبارک و تعالی اعلم توضیح بنکر اندر ایة الله نور تا روان
یا بی برین معنی عبور روح حساس این که مرآت دلست
مطلع انوار مشکوة دلست راست چون عقل هیولانی که او
کشته در مشکوة تن مصباح جو بعد ازان روح خیالی چون
زجاج ان چو ارکان روح عقلی چون مزاج نور عقلی باشدت

نظم

مصباح نور مشرق شمس ظهور فی الظهور روح فکری
منشعب همچون شجر آن چو عقل مستفاد این آن دکر ان دکر
عقل قرین مستفاد مبدا آن یک را و این یک را معاد بعد
از نیها کوکب دری و زیت راست مثل مادمیت اذ رمیت
عقل بالفعل این و فعال آن دکر این محل زان هر دو حال
ان دکر زیت همچون روح قدسی مشتعل کوکب دری
چراغ جان و دل کرم مشکوة است با اعناب وی روشن
ان مشکوة از مصباح می می بود مصباح روح و شیشه دل
آفتاب می انجا مشتعل و ان شجر سرو قد ساقی بود دری
ان وجه الباقی بود لمعه نور علی نور اوج می زیت برق نور اشراقات
وی چیست این می چشمه آب حیوة کشته پنهان در جام
قدس ذات ساقی آن بزم می ختم رسل جان علوی روح
قدسی عقل کل پس معطر زین ریاحینش دماغ روشن
از نور علی نورش چراغ انکه ختم اول و آخر ویست ساقی و
مخانه خود همه خود می است مطلع اشراق انوار جلی

ارغوم

وجه ال

پادشاه کشور بینش علی : از شرابات خرابات مغان در فضای
قدس تر هنگاه جان : کاسه لب ریز و بیا پی دیده بود :
هر زمانی مست تر کردیده بود : ریخته در جان از ان یک جرعه می
دسته زان یک جرعه می را جان لاابالی : زان می کان ساقی جان کرده
نثر : نغمه آرا گشته آن نی تا بحشر : همچو آن نی زان می از روز الست
گشته سرتا سر در و دیوار مست : رفته در میخانه پیر میفروش
از نسیم نکهت آن می ز هوش : زان می دوشینه در صحرای
دل : گشته بیرد بر بزم آرای دل **اشراق آخر** وچون ماده تکون
فلزات بخار است و دخان و بعد از احتباس بخار و دخان
در اجواف جبال و بطون اطلال از یکی سیماب و از دیگری
کبریت تولد می کند و بعد از تعادل و توافق اجزاء سیمابی با کبریتی
و صباغیه و نضج تمام طلا حاصل می شود و بزیادتی اجزاء سیمابی
بر کبریتی بشرط نضج و طبخ قریب باعتدال نقره پس می تواند
بود که بزبان اصطلاح ایشان از عینان طلا و نقره و از نونان
سیماب و کبریت اراده کند و در هر عینی دو نون و در هر نونی

دو عین با عدم اکتحال جفون و تخطیطات هر یک از دو نون
کسی که بر قواعد و ضوابط شمس و قمری اطلاع داشته باشد
و ان طبیعت را که در اطراف جبال بنضج و طبخ باعتدال اشتغال
دارد باز یافته فهم تواند کرد و ان دو را دان دو بعکس تواند
دید و هو تمهید مقدمه فی قواعد التوحید ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید **توضیح** ما چو خاکی در
طلا و نقره اوست : او چو مغز و ما همه او را چو پوست : نیست
در یک جزو از اجزاء خاک : انکه نبود مست آن نور پاک
دیده حق بین کشاد آدم دمی : دید در هر ذره خاک آدمی : تو به
بین هم بر سر هر خاک کوی : او فتاده صد هزاران خوب روی :
خاک در جنبش که آید بر درخت : خواه پی خواه کیرد بر درخت برص
شاخ و برگ و میوه در جوش و خروش : تا شود گندم نمای جو
فروش : جنس حیوان در تک و در هر طرف : تا شود خورشید
انسان در شرف : نوع انسان روز و شب در جست وجوی
تا کشد از کلیه عطار بوی : خوانده باشی از کلام مولوی

همه درین وادی دو بیت از مثنوی ✤ هر انسان جمله چون انا
بکش ✤ جمله انسا نرا بکش از بهر هش ✤ بار دیگر باید جستن
زجو ✤ کل شیء هالک الا وجهه کرده آن عارف با یجاز بیان
سر این در منطق الطیرش عیان ✤ صد هزاران طفل سر ببرید شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد ✤ صد هزاران خلق در زنار
رفت ✤ تا که عیسی محرم اسرار رفت ✤ صد هزاران جان و دل
تاراج یافت ✤ تا محمد یک شبی معراج یافت **اشراق آخر** مقدمه
بیان این رمز آنست که همچنانکه کلام کامل خاتم النبوة که
کمال صورت عبارتی از آنست بی حجاب ارتیاب مقتضی
و متضمن تمام معنی است هرچه هست و بوده و خواهد بود تا غایت — و معنی م
کمال هریک در و درج است همچنین کلام الهام انجام حضرت
ولایت پناهی مرکز دایرهٔ آگاهی سلام الله علیه از آن قبیل است
فاما کم کسی راه بیرون شدن آن دانسته و بغیر از اساطین
اهل البیت کشف نقاب از رخساره آن ابکار معانی کسی
نکرده و اگر بعضی از کاملان حقایق مآب را بجلایل اذواق

کشف آثار و معارف تحقیق شعار و توجه بصوب صواب آن
دست داده هم محض موهبت و کمال عاطفت آن زمرهٔ عالی منقبت
بوده که رشحه از رشحات سحاب افاضت مآب و قطره از قطرات
بحار زخار فیوضات آن اکابر دین لاحق طینت قابلیت ایشان
شده و استخراج از جداول البحار وضعی که از ایشان مانده
و بجفر موسوم گشته کرده اند هر گاه که این مقدمه مبین
گشت معلوم شد که عینان و نونان درین لغز آن راه نموده
و نشان آن داده بطریقی که هم ایشان و هم خادمان
ایشان دانند

لمس	اه اشع	ین اب	ی شع
٥١٢	٥١٧	١٣ ٣	٣٢٣
ون	ن	ن	ن
٥٦	٨٦٢	٥٠	٨٦٢
٩١٨		٩١٢	
خوراسان		خراسان	
٩١٨		٩١٢	

[illegible]

وموافق آن تاثیرات از قرانات سمت اظهار یافته چنانچه
آفتاب ادراک اهل فطنت وذکا بر پیشگاه آن تافته چه تراز کی
روشنست که در هر بیست سال تقریبا قران علویین واقع میشود
در هر مثلثه دوازده قران در مدت دویست وچهل سال
چنانکه قران اول که در اول حمل واقع شود قران دوم در قوس
وسیوم در اسد باشد واین را قران صغری گویند وقران
چهارم باز در حمل وقران هفتم ودهم نیز در حمل واقع
شود واین قران را وسطی خوانند وبعد از آن قران سیزدهم
در مثلثه خاکی در ثور واقع شود تا آنکه دوازده قران دیگر
در مثلثه خاکی شود ودوازده در مثلثه هوائی ودوازده قران
دیگر در مثلثه آبی چنانچه مجموع دویست وچهل وهشت قران
باشد در مدت نهصد وشصت سال وهر قران که از مثلثه
بمثلثه دیگر نقل کند قران کبری گویند وچون قرانات باز بمثلثه
آتشی نقل کند بعد از نهصد وشصت سال آن قران اول
قران عظمی گویند که از مبادی کلیه است وموجب تغییرات

عظیم

عظیم که ظهور ملوک پیشین وخروج خواقین مترتب برین
است وظهور امور آتیه وابسته باین توضیح پس بعد
بیست سال از اختران ٭ مشتری را با زحل افتد قران ٭ یعنی اند
دور این چرخ کهن ٭ ز اقتضای امر کن ٭ از قران علوین
اثنا عشر کرده اند هر مثلث جلوه گر ٭ زین قران ظاهر شود
پس انتقال وین بود در مدت یک مرز سال ٭ اینچنان کاول
قران زان فی المثل ٭ اوفتد در اول جزو از حمل ٭ پس دوم
وانکه سیوم در هر رصد ٭ این یکی در قوس باشد وآن اسد
نزد اهل هیات این از خاص وعام ٭ از قرانات آمده صغری
نام ٭ پس چهارم وهفتم ودهم چون در حمل ٭ از قران واقع شود
هم در حمل ٭ پیش اهل علم وارباب فهوم ٭ نام آن وسطی
بود اندر نجوم ٭ از مثلث بعد از اینها ماند بس ٭ پیش از آبی
خاکی وبادی وبس ٭ سیزده زان این زمان از هر سه دور
بعد از آن واقع شود در برج ثور ٭ از قران تا آنکه بنماید دگر
در مثلث هم خاک اثنا عشر ٭ باز در آبی وبادی مثل آن

نو نماید در همین دور از قران ؛ و نه ره احصا شود ظاهر که
نیست جز چهل و هشت این زمان بعد از دویست ؛ هشت این
دم زین شجره پس بعد مر ؛ از پی سه چار از این اثنی عشر ؛ باشد
اند هفصد و آن شصت سال ؛ متمم تغییرها با ارتحال
کرد این دم انتقال اختران ؛ این بدان یک از مثلث در قران
پیش ارباب یقین کبری بنام ؛ زانکه میاید به عظمی انضمام
و نه مثلث چون ببرج آتشی ؛ باشد انها را ذکر مثلا مشی
از پی آن نهصد و شصت درست ؛ آنکه ما باشد با خصایص
نخست ؛ ان قران اولش عظمی بود ؛ کو قرین طامة الکبری بود
کز مبادی است ان کلیه نام ؛ عین تغییرات و تبدیلات تام
پس بخاصیت ز دور روزگار ؛ فتنها بسیار کرد آشکار
زان بهر چهل سال از بعد دویست ؛ اقتضائی هست کانرا شد نیست
در بروز کل از کتم عدم ؛ از تموجهای این بحر خضم ؛ پس ز بعد
هفصد و شصت آن زمان ؛ ز اقتضای چند نوبت زین قران
در تلاطم می فتد بحر قدیم ؛ میشود پیدا از آن امر عظیم

می فتد در دهر تزیینی دگر ؛ میشود هم رسم و آیین دگر
نسخ ادیان و شرایع میشود ؛ فسخ بسیار از وقایع میشود
تفصیل تتمه قرانات که از منطوق الم غلبت الروم فی ادنی
الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین
معلوم میشود و از انچه امیر ولایت ولایة باشارت غیبیه
والهامات لاریبیه در خطبه قطقطان فرموده حیث
قال و مساکین اهل خراسان مما ینزل بهم من الصفر
الرجلین الویل لاهل خوراسان کودهم و ساقهم ثم
یخرج منها الصفر الرجلین حتی یاتی فارس یکون له وقعة
عظیمة مع فتی صبیح الوجه من نحو الدیلم من ولد الحسین
یصیح له بصوت فصیح تکون الدبرة علیه فتولی منهزما فیسبی
حریمه و ینتهب منازله و یفرق جمعهم و یبدد شملهم
و نظر بدین قرانات واقع شده این رباعی یعنی بخ بخ ملک
جهان برگشته ؛ و نکه ز رغد زیر و زبر گشته ؛ کز بعد
ظلم زند بمانی بینی ملک و ملاك و دول مغیر گشته ؛ و از

یعنی اسیر ردن
بعغ

وازان تاریخ قدوة المحققین سعد اطالعا عن افق الیقین
خبرداده انجاکه فرموده اذا بلغ الزمان عقیب صوم تابسم
الله فالمهدی قاما **توضیح** شاه مردان شیر یزدان بحر
جود در دریای یقین کان وجود گفته است اندرحما
احمای دل در مقام قرب او ادنی دل چون زبعد هجرت
خیر ودی عالم آرا خواجه هردو سرا بگذرد صد پس یکی ویازده
یعنی انصد بگذرد چون یازده بعد ازان از انقضای هشت
بیت ثبت دو ساله ذکر بعد از دو بیت از پی آن انقضای
انفصال سیصد و سی و سه دیگر ز سال پس چهل و چار دکر
با چار صد هم بدان اسلوب پیش از روی عد وز پی انها
انها برتری پانصد و پنجاه و پنج دیگری ششصد و شصت و شش
با اتصال هفصد و هفتاد و هفت از روی سال هم بدین
آئین و طرزی که گذشت بعد از انها هشتصد و هشتاد و هشت
از پی آن هفصد و نه باشد از شق عمای غایات آمد جلوه گر
کرد شیونات غیب برفرازد هر رایات عجیب پس گند ظ

هزاران کبکبه در زمان هر یک ازین نه مرتبه فر پیش شصت و
شش بضع سنین از عدالت پر شود روی زمین هفصد و نه
مصف الرجلین گشت نه ازان شد علم و نهصد عین گشت
مرعدد را هست در احصا دو پا این یکی زان حرف ظا و ان
حرف طا زین ده گشته از روی شمار زان یکی کردید
ده صد صد هزار تا بشصت و شش زنه نه برنه است
وقعه دیگر عظیمه در هشت زان در اثنای از ینسان گفت
و گویای بر اهل خراسان گفت او **اشارت بظهور
شخص موعود سمی صاحب لواء الحمد و المقام المحمود**
چون قبل از ظهور حضرت ختم پناهی مستجاب الدعوة اللهم
ارنا الاشیاء کما هی به شش ماه قران نحسین شد در سرطان
که طالع عالم است و زهره در درجه احتراقیه خود بود
در حوت و چون حساب دقایق او کردند تا باخر حوت که حد
قسمت اوست ۶۹۳ دقیقه آمد و زهره بعرب منسوب بس
حکم نجومی آن شد که در عالم فتنه شود و دولت بعرب منتقل

بکلی

کردد و عالم خوش شود و چون این عدد ۶۹۳ که عدد چهار
حرف مقطع قرآنیست بصورت مکتوب محسوب کشت
و آن ... الات می کردید بر انقطاع دولت از عباسیان
و انقضاء قصه ایشان و انتقال دولت از عرب بترک
و بر وهنی ظاهر از صورت شریعت بواسطه استیلاء
اهل باطل و تلبیس حق و صورت شریعت را تابع رای
کردن و این انقضا بمنطوق و احیینا به بلدة میتا کذلك
الخروج موجب ظهور احکام ولایات و اعلان رایات
سادات و بروز براهین قیامیات و انتقام مظلوم از ظالم
در عرصات بود و در کذلك الخروج اشارتی لطیف بر
احوال و بخا تاریخ ولادت چنکیزخان و اشارت بخرابی و خان
تاریخ استیلاء او و عدد ۶۹۳ که عدد مقطعات بود تا تاریخ
نهایت استیلاء او و اتباع او بر خلفاء حضرت شاه ولایت
پناه اشارت بدان کرده فرمود بنی اذا ما جاشت الترك
فانتظر ولاية مهدي يقوم ويعدل یعنی بعد از جیش ترک

ظهور خاتم ولایت را چشم می توان داشت و علم دولت
آل محمد را بر می توان افراشت که دولت از عجم چون منتقل
بعرب شد و از عرب بترک از ترک بعجم باز انتقالش
میباید یافت و چون کسی در احصاء زبر و بینات جاشت
که ۹۲۵ است برین موجب جاشت بر الف ین تامل نماید
این سر نازک بر او جلوه کر خواهد شد بعد از انکه عدد الترك
راکه ببینه موافق است با عدد خان ۶۵۱ ملاحظه نماید که محتمل
معنی بیت آن شود که ای پسرک من چون جوش کند ترک یعنی
چون دریای تلق و اضطراب اتراک متلاطم کردد چنانکه
زمان استیلاء خود را که ۶۵۱ است بزمان ۹۲۵ رسانند انتظار کش
و چشم دار حکومت مهدی را که برخیزد پس عدل کند و در
زمان چون انقضاء دولت ترک خواهد بود ملوک روی
زمین از غلبکی آل ها شم و عزت ایشان خوار و ذلیل
خواهند شد و مبایعه واقع خواهد شد در ان زمان با کسی
شدید الخصومة پس با عظمت و هیبت از اولاد حسین

ابجایه مابین عشرین
ت ٧ ک
۳۲۹ ۵۰۱ ۶۲۰
۱۴۶۰

که باوجود آن عظمت وهیبت هزل برمزاج مبارکش غالب
باشد موافق بازمان ازروی تعانق اطراف وجمعیت
اضداد والعلم عند الملك الکریم الجواد
وَذَلَّ مُلُوكُ الْأَرْضِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ ؛ وَبُويِعَ مِنْهُمْ
مَنْ يَلَذُّ وَيَهْزِلُ هیچ میدانی که اکنون چه نوع شخصی باشد کودکی
از کودکان که مده ورای ازوامور سمت ظهور یابد بلکه
هرچه صادر شود ازروی واردات غیبیه والهامات لاریبیه
باشد وهرچه بظهور آید نه ازروی جد بود وابسته بعقل
مشوب بوهم ونه ازان طریق نیز که مترتب باشد بروی ک
وفیهم صَبِيٌّ مِنَ الصِّبْيَانِ لَا رَأْيَ عِنْدَهُ ؛ وَلَا عِنْدَهُ
جِدٌّ وَلَا هُوَ يَعْقِلُ واحصاء صبی که ۱۱۲ است
که بمنطوق محمدا اسلام وعلی ایمان بابینات حروف اسم علی
مطابق افتاده وازبطن اوبدر آمده شاهدیست باین معنی
سخنان کذشته راپس بعدازان قایم شود شخصی موعود چه
آنچنانکه قران نحسین درسرطان پیش ازحضرت رسالت

آن اقتضا کرد که مذکور شد قران علویین درتاریخ ۹۵۹
بعداز هجرت ان اقتضا کند که پادشاهی درعراق خروج کند
وتمام اطراف خودرا مسخر سازد چنانکه تفصیل آن دراحکام
قرانات که نوشته اند بنقیر وقطمیر مذکور ومسطور
کشته ثُمَّ يَقُومُ الْقَائِمُ الْحَقُّ مِنْكُمُ ؛ وَبِالْحَقِّ يَأْتِيكُمْ
وَبِالْحَقِّ يَعْمَلُ پس قایم شود قایم بحق ازشما وچون مفاتیح
اقفال ابواب غیب الغیوب بدست آن محبوب قلوب
باشد ازغیب بدر آمده بحق بیاید بشما وبحق عمل کند واکر کسی
دراحصای تمامی حروف مصراع آخراین بیت تامل نماید
ومجمل تراکیب آنرا بدیده تدبر نکاه کند بادنی التفاتی این
معانی بروظاهر خواهد شد چه احصای آن ۹۲۵ است
باتاریخی که کذشت که اشارت بزمان حضرتیست که بحکم
یوم تبلی السرائر یظهر خفیات الضمایر خفیات علوم راظاهر
کرداند که رُمُوزُ خَفِيَّاتِ الْعُلُومِ بِحَلِّهَا ؛ بِتِبْيَانِهِ لَمْ يَبْقَ
مِنْهُنَّ مُشْكِلُ پس آنچنان که حضرت رسالت ستوده بوداو نیز

حلقت العقل اقلها حلا فتحتها
ص

ستوده باشد که سَمِیُّ نَبِیِّ اللهِ نَفْسِی فِدَاؤُهُ فَلَا تَخْذُلُوا یَا بَنِیَّ وَعَجِّلُوا
یعنی همچنانکه در مظهر مصطفوی ظهور
ذات بدان صفات معینه واقع شده بود در مظهر شخص
موعود نیز بهمان صفات معینه ظهور کند از ان روحِ
حضرت شاه ولایت پناه دران مظهر مستهلك الحکم واقع
شده بود درین نشأه نیز از روی معاد تناسخی همان طریق
نفس خود را فدا ساخته باشد و در بازگشت جمیع نشآت
دران مظهر بتحریص و ترغیب اولاد امجادش تعبیر نموده
و تقیست که بر نسخه یلدّ بدال مهمله روند یقال لدّه یلدّه و
اگر بر نسخه یلذّه روند بذال معجمه معنی این ابیات آن باشد
که ای پسران من چون بجوش کند ترك پس چشم دارید حکومت
مهدی را که برخیزد پس عدل کند و خوار و ذلیل شوند پادشاهان
روی زمین از غلبهٔ آل هاشم و بیعت کرده شود از ان
پادشاهان آنکس را که مزه کند و بازی کند کودکی از کودکان
که نباشد هیچ اندیشه نزد او و نه جد باشد نزد او و نه خرد

تعمیه باسم خاتم الانبیا و خادم الاولیا تعمیه در ان اسرار مبدء و معاد هم

پس آن زمان قایم قیامت برخیزد بحق از شما و بحق آید شما
و بحق کار کند و هم نام حضرت نبی باشد نفس من فدای
او باد پس فرو مگذارید او را ای پسران من و بشتابید الآخذ
وَعَدَ مُوسَى مَرَّتَيْنِ وَضَعَ اَصْلَ الطَّبَايِعِ تَحْتَ ذَيْنِ
وَسِكَّةَ خَانِ شَطْرَنْجٍ فَخُذْهَا وَادْرِجْ بَيْنَ ذَيْنِ
الْمُدْرَجَيْنِ فَذَلِكَ اسْمُ مَنْ هَوَاهُ قَلْبِي وَقَلْبُ
جَمِيعِ مَنْ فِي الْخَافِقَيْنِ
میفرماید که وعدهٔ موسی را دو بار فرا گیر بنه اصل سرشتها را
در زیر این دو و خانهای کاه ان سرای شطرنج صغیر بین آن
نام آنکس است که دوست می دارد او را دل من و دل همه
کسان که در مشرق و مغرب اند از مرد و زن اشراق حضرت
شاه ولایت پناه در تبیین فن معما اشارت بجمع متفقاً
فرموده چه متصدی نظم معما قصد اولی باز نمودن نامی
معین می باشد که عبارتست از اظهار تام با اعتنا تمام در پوشیده
داشتن و اخفا و چون از کوینات آنچه می نماید پی بهرات

[illegible]

از بقا و باقی بر دوام جل و علا مختفی در حریر عظمت و کبریا [منکه]
این حال و مصوره مخدره شق عزت و جلال بر لوح خیال
تواند نگاشت خرق عادتی که در صورت کتابی بسمله محفوظ
مانده و برای العین در می توان یافت از اول کلمه آن کریمه
و مویدش اینکه با وجود اختلاف علما در بعضی احوال و احکام
آن باتفاق امت باجمعهم مجموع سور قرآنی من اوله الی آخره
مصدرست بآن الا سوره براة و بیزاری مشرکان محروم
از آمرزگاری پس باید که از مخیلات مموهه شعری و کلمات
خطابی که در اوایل کتب و رسایل بایراد آن آرایند و در واقع
تحقیقی نباشد آنرا انشمارند و تذکیر و تصویری که اسناد کرده
شد بخرق عادت در بسمله مشتمله بر رحمتین عام و خاص
بیانش آنست که در نوشتن بسم دوام بر خلاف آن واقع
شده که قاعده عربیت اقتضای آن میکند خفا و پوشیدگی
الف که مبداء و اصل حروف است و دال بر وحدت و یگانگی
و زیادتی و بلندی و نمایش باد ال بر تشویه و تفرقه و وجه

دلالت

دلالت این دوام بر آنچه گفته شد بغایت واضح است و
مویّد این سخنانست مذکور در مصطلحات صوفیه الالف
یشار بها الی الذات الاحدیة ای الحق من حیث هو اول
الاشیاء فی ازل الآزال والباء یشار بها الی اول الموجودات
الممکنة و هو المرتبة الثانیة من الوجود و در نخستین حرف
از بسمله که شمهٔ ازان نموده شد بسی لطائف و اشارات
اندراج یافته و از مقررات نزد ارباب طریقت که
سالک را تصحیح مقامی کما ینبغی در مقام اعلی ازان میسر گردد
و از آیات صحت این کلام است آنکه در تفاسیر متداوله
بسی معانی بلند و لطائف ارجمند که بهمان قواعد و ضوابط
معتبره بیش جمهوری ملاحظه دلالت ذاتی حروف استنباط
می توان نمود از نظر فطانت افاضل رفیع منزلت در فنون
علوم محجوب مانده و تفشیر لب این سخن را بیانی مستوفی
انها میرود که از غایت تنزه و تقدس حضرتی که فاتحه کریمه
هو الاول والآخر والظاهر والباطن مشیرست بدان و خاتمه

عظیمه ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما یمسك
فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم مسکة الختام
کشته واجراء وصفین العزیز الحکیم بر اسم اعظم عظیم
مناسب افتاده درین مجال که دلیلیت خود باستقلال
چه انلعان بوارق لطایفش شعشعه این حال در رفتانت
که مقتضی عزت چنان ذاتی بود تفرد و عدم شریك تواند
بود در هرچه از رغائب محبوب افتد وچه از هستی غیر بود
وهر عوبر تصور تواند کرد و پس ظاهر است افضاء این حال
بکمال اشفاء و اشفاء غیر مطلق وحکمت شامل کامل را اقتضاء
اظهار آثار بی حد و انتهاء در مجالی و مظاهر بیرون از حیز
حصر و احصا و از اشارت بشارت کریمتین کتب علی نفسه
الرحمة ورحمتی وسعت کل شیء مستفاده که اقتضاء ثانی
ذاتیست وجمع این دو اقتضاء ذاتی واحد من جمیع الوجوه را
سبحانه وتعالی سیل حیرت کشیده بر دیده عقول و اوهام
عقلا و ارباب خبرت وده ماجه فی الحقیقة هرچه هست

یا از هـ

یا از هستی نصیبی می یابد حالش در پیدائی و پنهانی
از سه وجه بیرون نیست یا از خفا بمرتبه است که آگاهی
غیری از وجز بان طریق که اهل نظر در صحت اخبار از مجهول
مطلق بیان کرده اند متصور نیست ومراد ازین حضرتیت
که محققان صوفیه یاد ازان بهویة مطلقه و غیب الغیب
فرموده اند یا از ظهور بحیثیتی که توجه در یابنده کما فت
دانستن آنرا واین ظاهر است وثالث نیز که نه چنین است
ونه چنان و بی شبهه حضرت هویه مطلقه منزه است ومبرا
از تغیر و تبدل ازلا و ابدا و غیر او از سری پوشیده معبر شوق جه
حجی پیدا میشود با آنکه می نماید از ثبات و بقا بهره ندارد و محصل
این احوال بلسان اجمال این است سری ساری و نهری جاری
بطوری طاری که لحظة فلحظة تجدد و تصرم می پذیرد و بلسان تفصیل
حضرت حنان منان سبحانه ثم سبحانه اسوله السنه استعداد
غیر مجعوله را که صوفیه شیونات ذاتیه واعیان ثابته می گویند
آنرا از فضل بی نهایت اجابت نموده مرادات اسماء حسنی را

از اجزاء احکام خاصهٔ خویش در مجالی و مظاهر که اعیان
مذکور خواهند بود بعد از ظهور و بروز از علم بعین اعطا
می فرماید پس هرچه پدید آید اثر شانی از شیونات حق
باشد و بعد از وقوف خزانه نماند در آنکه البته در ضمن علم
معین بتجلی بذاته لذاته که محصل معنی بسم الله و الحمد لله
همانست اشیا را با سرها معلومیتی بالتبع اندراج داشته
و هرآینه ازان هرچه بظهور آید چنان و چندان تواند بود
که اقتضاء ان معلومیة ضمنی بود و ملخص آن اجابت و اعطا
افاضه رحمت عام رحمانیت بر وفق رحمت خاص رحیمی که
فی الحقیقه عالم و عالمیان با جمل و تفاصیل احوال شان از نتایج
آثار این دو اسم بزرگوار است و نخستین کلام تمام از قرآن
معجز نظام بظاهره افاده آن میکند و تا غایت پرتو عثور
بران نیفتاده در کتب مذکوره و توضیحش آنکه متعلق
جار و مجرور در بسمله مفتتح فاتحه است پی تقدیر امری خارج
ازان کلام که بادعان در عربیة نظایر الحمد لله جمله فعلیه در اصل

داشته

داشته اند که باراده افاده دوام و استمرار بصورة اسمیة
مؤدی شده و قراءة نصب دال هم دالست برین و ازکی
شاهدیت فضلیة اتصال بسمله به الحمد لله کاه تلاوت
چنانچه در مفتتح کتاب ایما بدان رفت بان جعل الباء
الجارة متعلقة بالحمد الذی هو مصدره و یتحقق بالحقیقة
الاتحادیة الکمالیة و بحمد الله سبحانه بها فان اسم الله حقیقة
هو تلك الحقیقة و حمد الله بها انما هو بالتحقق بها بحیث
تظهر تلك الحقایق کلها فی العبد الحامد و یدل علی احدیة
جمع الاسماء الالهیة کلها و لا شك ان مثل هذا العبد
نادر فی الخلایق خلیق بما ورد فی حقه من الاکرام الفائق
و التعریف اللایق و چون محصل معنی حمد اظهار کمال محمودات
ملخص ترجمه ظاهر بسمله با متعلق جار و مجرور راجع بدین
شود که حضرت ذات مستجمع جمیع اسما و صفات برحمتین عام
و خاص اظهار کمالات خویش فرموده و می فرماید و ثنای خود
گفته و می گوید و عالم عالمیان ازان پدید آمده و می آیند که

قوله الحق وله الملك واین امریست مستمر در جهان تا باشد
وچون آسمانها در نوردیده شود وزمین تبدیل پذیر گردد
در نشاء اخرویه بود اثر واعلی ازین سعادتمندان رستگار را
از فضل پروردگار در اعلی علیین آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین

خطاب بحارث اعور همدانی ونوید دادن او را که
از داد بازان سر بازار انا الحق است واز قاریان
سر سبحانی یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن
او منافق قبلا یعرفنی طرفه واعرفه بنعته
واسمه وما فعلا وانت عند الصراط
معترضی فلا تخف عثرة ولا زللا

میفرماید ای حارث همدانی وای وارث عارف همدان
هرکه از مؤمن یا منافق در دام اجل اسیر شود آئینه ادراکش
از صورت من عکس پذیر شود وبعد از تلاقی خطوط شعاعیه
بشناسد مرا وبشناسد او را در عالم مثال او وبشناسد مرا
بذات وشیون واحوال وبشناسد من او را بصفت واسم

حار
مراد از حارث اعور همدانی است که از خواص
علی علیه السلام است [illegible]
[illegible]

وفعال وآنجا که در آئینه یکی گردید مرئی ومرائی تو او ودر
تو ری من بیائی پس مترس در حالت خود را بدین صورت
در آئینه دیدن از بر در آمدن ولغزیدن ؛ از دیده عکس
یعنی انسان العین ؛ نه شایبه قطع نظر از کونین ؛ در آئینه
صورت مرئی رائی ببیند خ خویش را کریم الطرفین اشراق
تقشیر لب این سخنان حقایق البیان بر تمهید سه مقدمه
است اول آنکه از مقررات قضایائی که موقوف براهین قاطعه
شده آنست که هر متفرقه که جمع گردد تا محاط طبیعتی وحدانی
نشود وبفیضان صورتی مزاجی وظهور سلطان آن صورة
تقابله ایشان که مبادی طلایع جو در تفرقه اند شکسته
نگردد مصدر اثری مخصوص نتواند گشت بلکه موصوف
بصفتی وجودی هم نشود پس چندانچه وحدانی مزاجی
بوحدت حقیقی اقربیت وتربیت اجزاء کثیره را تناسب
بیشتر بی شک در تاثیر قوی تر می باشد هر آئینه ترتیب
حروف وتالیف کلمات سریان حکم اصل همین اقتضا کند که

صورة م

چندانچه صورت آن بحلی تناسب وجواهر انتظام آراسته
تر عقد قبول آن در قلوب زاهر و آثار تسخیر او در باطن ظاهر تر
وتصدیق شاهده در اثبات این دعوی شاهدیست قوی
چه قاضی حس بافتای وجدان حکم جزم می کند که تاثیر
نظم در طبایع بیشتر از نثر است وحال او پیشتر وهمچنین
از نظم آنچه صورت تالیفی آن بالحان موسیقی راست
سازند در بارگاه دوگاه صماخ آوازه دیگر دارد واز ان
هر آنچه بنغمات ملایم مؤدی شود ذوقی دیگر بخشد چه
چندانچه دقایق تناسب در وجوه کثرت ظاهرتر میشود
کمند جاذبه حسن در گردن باطن سرگشتگان عشق قوی
تر می گردد از ینجهت خطاب به حادث در صورت نظم
واقع شده باز خیم او که اسقاط حرف تا شویت کثرت
شعار اثنینیت تفرقه اثارست واین که حسن را بتناسب
نسبت بنیا کرده اند نظم کر حسن همانست که اینانست
از روی تناسب همه جا یکسانست لیکن نه همانست که می نماید

آنست

آنست که در تن تناسب جانست دوم آنکه آنچنانکه در قصیده
برده آنجا که فما العینیک ان قلت اکففا همتا از حسن
اتفاق که بر صدق نیت وخلوص طویت ناظم ترتب یافته
فک ادغام است در صیغه اکففا که قاعده تکرار حرف
مقتضی وجوب ادغام است در او باجواز امرین در صیغه
مفرد تا واقف هوشمند را منکر اینمعنی کرده که محل ابصار
موضع واحد است که دو عصب منشعب از مقدم دماغ پیش
از وصول عینین متصل می شوند بیکدیگر ولهذا با دو مقله
بینده امر ثنی یکی می نماید چنانکه هست در واقع واز ین
حکمت باهره پرتو ذوق بینایان موفق بران امر محقق کرده حکمت
ذاتی مسبب را که کثرت اسباب وآلات قادح نیستاز
مرصد وقه الله ولا سواه آگاه کرده‌اند همچنین اینجا نیز
بهمان طریق شده حیث ادعی الیه بانه کوکبان یتقدمان
الجهة بینهما القمر وهما عینا الاسد نظم در آئینه دیده
حق بین ز ازل حق است همه هم آخر وهم اول بود است

چنین و هست و خواهد بودن • اما چکنم که چشم عقل
احول شیوم آنکه مردم از روی حقیقت در اصل فطرت
و غریزت هرچند یکسان افتاده اند فاما با وجود آن
اختلاف در دو قسم منحصرند مشرک را خلاص از عذاب مشوک و موحد
ابدی و نجات سرمدی ممکن نه چنانکه فرموده ان الله
لا یغفر ان یشرک به و موحد را کیف ما کان بهر حال که باشد
خواه موافق و خواه منافق فلاح در شمار به ثواب امیدوار
که و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء از یخت فرموده مؤمن
او منافق لا تأمنوا از عشق نکرد اند سیر • لا تیأسوا ای
دل نکند نیز دلیر • در خوف و رجا بماند جائی دل من کز هیبت
آن آب شود زهره شیر • و آن مقام که هر که بمیرد در او
بموت ارادی یا طبیعی در یکی از برازخ به بیند او را بحکم
آیه بادرایة و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم سلام الله علیه
کنایتست از اعراف و آن موضعی بلندست از ضراط و الاعراف
هو المطلع و هو مقام الاشراف علی الاطراف و قال النبی

صلی الله علیه و آله و سلم ان لکل آیة ظهراً و بطناً و حداً
و مطلعاً و اگر کسی در صورت یرنی و یعرفنی تأمل نماید
حقیقت این سخن را از کلمه نی که بر صورت نفی واقع شده
که آنحضرت نفی وجود عارضی خود کرده و موافق سین
سویت اعتدالی بر دین قویم و صراط مستقیم افتاده و در صورت
احصائی تأمل نماید که صدو یازده است موافق الف
احدیة ذات برین اسرار اطلاع یافته جامعیت حارث
را فهم تواند کرد کما اشار الیه سلام الله علیه حیث قال

اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی
الرجلا • ذریه لا تقربیه ان له • حبلاً بحبل
الوصی متصلا • اسقیک من بارد علی ظما • تخاله
فی الحلاوة العسلا • قول علی لحارث عجب •
کم ثم اعجوبة له حملا

میفرماید که بر آتش را از روی ابو الوقتی مکرراً مشافهة
که بگذار این مرد را که پیش آمده با من مواجهه که او را دشته

تخاله

فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم در حکم خدا شوند مردم دو نیم یاران علی شراب کوثر نوشند وانگاه وطن کنند در باغ نعیم

پیوندیت باحبل المتین صراط مستقیم وصی پیغمبر از افراط
کمتر و از تفریط بیشتر و با جمعیت اتحادی برابر ای حارث
آب دهم ترا آب سرد در حالت تشنگی از چشمهٔ سلسبیلی
که پنداری آنرا در شیرینی انگبین است چه آمیخته باشد
آن آب در میخانه عشق و محبت با شراب زنجبیلی در کنار
علی حارث را چون از معضلات اسرار است بیاد رست
از عجائب عجائب مشتمل و محتوی بر غرائب اشراق بفحوای
مؤدای آیهٔ کریمهٔ ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و یسقون
فیها کان مزاجها زنجبیلا عینا فیها تسمی سلسبیلا جمعی را که
در استغراق در عین جمع و لجهٔ فنا برد الیقینی تمام حاصل
شده باشد از آن برد الیقین بشراب کافوری تعبیر می‌نماید
و چون از آنجا ایشانرا بساحل تفرقه می‌آورند باحکام شریعت
و آداب طریقت معاودت می‌فرمایند هر آینه شراب جذب
محبت را با زلال علم و معرفت می‌آمیزند از آن جذب محبت بشراب

زنجبیل و از آن زلال علم و معرفت به سلسبیل تعبیر می
کنند گر جام و شراب را بهم پیوستی میدان یقین که
رند بالادستی جام است شریعت و حقیقت باده گر جام
شکستی یقین بدمستی چه شرابات الهی در سه قسم
منحصر است شراب زنجبیلی صرف که غایت حرارت و قلق
و بیقراری لازم اوست و شراب کافوری که از لوازم آن
برد الیقین و بیاض نوریة و تفریح قلبست که سوخته باشد
بحرارت شوق و شراب ممتزج از زنجبیل و کافور مبتدیان
در سلوک یعنی اخیار که از حجاب افعال و آثار بیرون
نیامده اند نصیب ایشان از کاسات شرابات صفات
صرفست اما متوسطان در سلوک را ذوق از شراب
صفات نیست بلکه بمقتضای آیهٔ مذکوره شراب ایشان
ممزوج از لذت محبت ذاتیست یعنی از عین کافوری و مزاجه
من تسنیم العشق الحقیقی الصرف و هو محبة الذات المعبر
عنها بالکافور باعتبار الخاصیة حال الجمع عبر عنها بالکافور

باعتبار الخاصية حال الجمع عبر عنها بالتسنيم وباعتبار الذاتية
حال التفصيل والتسنيم عين في الجنة يشرب بها المقربون
اما نصيب شطار كه اهل تحقيق ورندانند شراب كافورى
صرف است والكافور عين يشرب بها صرفه عباد الله الذين
هم خلص من الاولياء الفانين في الحق الباقين به من
ارباب تعانق الاطراف وجمعية الاضداد المخصوص محبتهم
بعين الذات دون الصفات لا يفرقون بين الصفات المتضادة
بخلاف الابرار فانهم يحبون الصفات الجمالية ويكرهون
الصفات الجلالية يك قوم كشيده مى و بنشسته‌اند يك
قوم پرآشوب و شغب پيوسته‌اند آن فرقه چه كر باده پرستند
اما اين قوم مقامران بالادستند از اينجهت در حق حارث
مذكور فرمود اسقيك من بارد على ظمأ تحلا له
في الحلاوة العلا و مومى اليه را مخصوص بمقام تعانق اطراف العسل
كردانيد وازان قول نشان داديه سخن عجب و در تكرار لفظ
ذريه اشاره بدان فرموده كه او مبرا است هم از افراط وهم

از تفريط در كوى خرابات گروهى هستند كز جام جهان
نماى خود سرمستند جام مى بيخودى زخمخانه عشق خورده‌اند
يكبار زخود وارستند وچون در نشأت انبيا بغير حضرت
مصطفى يا تنزيه غالب بوده يا تشبيه يا بعكس ودر مشهد
خاتم انبيا بمنطوق نظم چو پشت آينه است از تيرگى تن
ولى جان روى آينه است روشن چو پشت آينه چون
روى كردد يكى باشد اكر صد سوى كردد محمد را چو جان تن
بود و تن جان سوى معراج شد با اين و با آن تنزيه در عين
تشبيه وتشبيه در عين تنزيه افتاده وحضرت على بآنحضرت
رفع مابه الامتياز فرموده حارث را از كمال متابعت رتبه
وراثت حاصل شده باقى به بقاء حقيقى كرديده ومطابق
خاتم نبوت وولايت دو اسد كشته كه برى حارث الف ١١
١١٣ باقى ١١٣ رجل ابرام ٩٢ محمد ٩٢ حمل وه
١١١ ام ٣٣ ذيرمع بينه ٨٣ الحمد ٨٣ لله ام ام ١
٨٢ وهو صاحب لواء الحمد والمقام المحمود وقبلة

الواحد و الموجود جف القلم بما هو کاین تمام شد تفصیل یا فت
صورت اجمال کاینه و ازان مقام تعانق اطراف و جمعیت
اضداد بمنطوق تعانقت الاطراف عندی وانطوی
بساط السوی عدلا بحکم السویه این رباعی خبر داد لایار مرو فادی
که نکشود بیت بکست طناب صحبت ناسوت هیهات
که وصل ناپدیدش کم شد فریاد که عهد نادرستش بشکست
پس بمعرفی طرفه درین مقام باشد چه طرف دو چشم امد
فوق جبهه که کنایة از تعانق مذکور باشد از یکی دیدن عبارت
دو عصب منشعب مذکور است که مرئی درین صورت مرده
بموت اسود است و هو احتمال الاذی الخلق لانه اذا لم یجد حرجا
من اذاهم و لم یتالم نفسه بل یلتذ به لکونه یراه من
محبوبه فقد مات بالموت الاسود و هو الفناء فی الله
الاذی منه لرویة فناء الافعال فی فعل محبوبه بل برویة
نفسه و انفسهم فانین فی المحبوب و حینئذ یحیی بوجود
الحق من امداد حضرت الوجود المطلق و اعرفه بنعمه

واسمه و ما فعلا در مقام موت احمر و اخضر و ابیض بود
صفات در مقام موت احمر و اسما در مقام موت اخضر
و افعال در مقام موت ابیض در بیان جامعیت
انسانی و احتواء او بر فضایل جسمانی و روحانی
دواؤک فیک و لا تشعر و داؤک عنک
و لا تبصر میفرماید دواء تو در تواست و نمیدانی و درد
تو از تواست و نمی بینی نظم چون روی تو هیچ عالم آرائی
نیست چون قد تو هیچ سرو بالائی نیست در درد تو هم از تو
دوا نیز هست اما چکنم که چشم بینائی نیست اشراق
بر ضمایر منیره اهل الله و ارباب کشف و انتباه که آیینه
سینه قابلیت ایشان از بوارق لمعات غیبیه عکس پذیرفت
و به مشتضی حقیقت ایشان از اشراقات نیرات تجلیات
مستنیر روشن و مبرهن است که ما به الاتحاد که از دوا
آن خواسته وجود است و ما به الامتیاز که به داء ازان
تعبیر نموده تعین و تشخص و نمود بی بود و این سر نازک

دوا اشاره بالا تفاوت و بوده دوا ازاول ... [illegible]

لا ریب فیه صح

بادنی تأملی بلسان اهل عدد هم از لفظ ودا ودا ظاهرست
چه ودا که عبارت از هویت ساریه است و عبارت از اتصال
حقیقی بحسب عدد یازده است عدد اسم هو و یازده از اول
اعداد مرکبه است و ترکیبش در غایت اعتدال که یک عقد دارد
از آحاد و یکی از عشرات و بمنطوق هو الاول والآخر و
الظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم صاحب تعانق اطراف
است و جمعیت اضداد چه هوست که اول و باطنست و باعتبار
حرف ها که از حروف حلق است و هوست که آخر و ظاهرست
باعتبار حرف واو که از حروف شفه است و کمال ظهوری
٦٦ است عدد الله که مرکب است از عدد تام که اجزاء
عاده اش با کل مساویست و بین سویه اعتدالی و در جمل
صغیر ١٢ می شود که اول اعداد زایده است و ودا که عبارت
از تعین موهوم است و کنایه از افتراق کلی بحسب عدد پنج
است و پنج نهایت کثرت و ابعد از واو محیط وحدتیست
چه کمال و تمامی هر عددی آنست که هر چه درو مندرج باشد

از نسب بطریق تفصیل ظاهر شود مثلا کمال سه که مخرج ثلث
و ثلثه را امثال ده است که در و ثلث که یکیست و سه مثل
او که تسعه است ظاهر شده بصورة تمامی و کمال دو پنج است
چه دو مخرج نصف است و ضعف و در پنج نصف دو که
یکی است و ضعف او که چهار است بتمام ظاهر شده و پنجم
دو بدایت کثرتست خمسه که کمال اوست نهایت کثرت باشد
و نیز از و کمتر و بیشتر بوحدت حقیقی اطلاقی اقربست زیرا که
بتسعه دایره هر مرتبه تمام میشود چه بعد از آن عشره است
که مبداء مرتبه عشراتست و بعد از واحد جز وحدت حقیقی
اطلاقی چیزی نیست پس خمسه ابعد اعداد باشد از وحدت
اطلاقی حقیقی چنانکه در دیباچه کتاب گذشت و در احتیاج
~~شعور~~ و شعور در اول و ابصار در ثانی لطیفه ایست نهانی
غافل نگذرند چه دوای عاشق وصال است و درد تفرق
اتصال و اول وابسته بدانستن است و دوم بدیدن بیت
در کوی تو صد هزار صاحب هوس است تا خود بوصال

زعم پنداشتن وجرم تن وصغر وصغارة خرد شدن وانطوا درنوردیده شدن وکبر وکبارة بزرگ شدن منه

تو کرا دست رس است آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم
وانکس که نیافت داغ نایافت بس است وَتَزْعَمُ اَنَّكَ جِرْمٌ
صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ میفرماید که
می پنداری تو که تنی کوچکی در غایت صغر و حال آنکه در تو
در نوردیده است عالم اکبر بیت تو خود اسما و خود مسمی عجب است
تو پی همه و با همه آشیا عجب است اشراق انسان که در عالم
اصغر است و محتوی بر عالم اکبر بدان طریق است که هر چه
در عالم کبیر است نموداری در عالم صغیر دارد نمودار طبقات
ارض که عناصر و موالید است دل است و جگر و شکم و خون
و صفرا و سودا و بلغم و نمودار طبقات سموات اول لامسه
است که بجای قمر افتاده و فلک او پوست که محیط تمامی اعضاست
مثل فلک قمر که محیط عناصر و موالید است دوم ذایقه که
بجای عطارد واقع شده و فلک او سطح لسان ازین روی
منسوب است بعطارد سیوم شامه که بجای زهره افتاده
و فلک او حلمتی الثدی ازین رو بوی های خوش منسوبست

در یکی دریا هزار شکستی عجب
در یکی شکستی هزار دریا عجب است

بزهره چهارم

بزهره چهارم باصره که بجای آفتاب واقع شده و فلکش
عصبی منشعب از دماغ که مثل لام الف یک سر بدین حدقه
و دیگری بدان حدقه آمده و مناسبت او با آفتاب اظهر
من الشمس است پنجم سامعه که بجای مریخ افتاده و فلکش
صماخ ازین رو قرع منسوبست بمریخ ششم حس مشترک
که بجای مشتری واقع شده و فلکش بطن اول از دماغ
ازین رو تفاصیل علم منسوبست بمشتری هفتم واهمه است
که بجای زحل افتاده و فلکش بطن بعد از بطن اوسط
دماغ ازین رو علوم وهمیه و نیرنجات و طلسمات منسوبست
بزحل هشتم نفس انسانی که بجای کرسی واقع شده مشتمل
بر تمامی نقوش مثل فلک هشتم که مشتمل است بر ثابتات
نهم عقل انسانی که بجای عرش واقع شده که مبراست
از تمامی نقشها ازینجاست که فرموده اند که افلاک سبعه
عنصری اند و قابل خرق و التیام و بفحوای سقف الجنة
العرش و فرشها الکرسی عرش و کرسی عنصر نیستند و خرق

مراد از کتاب مبین باصطلاح صوفیه نفس کلیه است [illegible]
[illegible] و اظهار
[illegible] شئونات الهی
[illegible] الاکوان [illegible]
[illegible]
اندیشه کردن [illegible]

والنیام نمی پذیرند وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي
بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ فَلَا حَاجَةَ
لَكَ فِي خَارِجٍ يُخْبِرُ عَنْكَ بِمَا سُطِرَ
می فرماید تو کتاب مبینی که بحرفهای او آشکارا می شود پنهان
پس نیست هیچ حاجت ترا در عالم برشد خارجی که خبر دهد
از تو بآنچه نوشته شده در کتاب مبین ازین جهان و ازان
جهان بیت ای آینه جمال شاهی که توئی ✿ مجموعه اسرار الهی
که توئی ✿ هر چیز که هست در جهان خانه تست ✿ از خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی اشراق انا الکتاب الناطق انسان
کامل که مجموعه کتب الهی است باعتبار روح ام الکتاب است
و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و باعتبار قلب کتاب
مبین که ان لکل شیء قلبا و قلب القرآن یس و لهذا قلبا
از روی عدد مطابق افتاده اینجا به المبین کما تری قلبا
۱۲۲ المبین و حرفهای این کتاب اعیان صور که بجای هیولی
۱۲۲ کلیه معبر بنفس رحمانی میشود که کنا حروفا عالیات لم نقل

متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه و نحن انت
و انت هو و الکل فی هو هو فسل عمن وصل که باین اعتبار
صور ظاهر شده ما هو مضمر و اگر کسی در عدد حروف
المضمر تامل نماید که هزار و صد و یازده است تمامی و حدات
بی اسرار استخراج تواند نمود کما اشار الیه قاسم الانوار
سلام الله علیه بیت گر ترا میل عالم جانست ✿ زاد ره ترک
سین سامانست ✿ از شهامت کمان بی زه را ✿ دو الف کن
که کار آسانست ✿ بعد ازانت چه ماند نقطه روح ✿ باز مانده
نه کار مردانست ✿ نقطه را صفر ساز و فانی شو ✿ تا بدانی
که جمله یزدانست ✿ چه سین ساسان که اشارت بکثرات
تعینات است چون برطرف شود که اشارت بفنای اولست
دو الف بماند و نونی و چون کمان بی زه که عبارت از نونست
دو الف کردد و نقطه نون که بنقطه روح ازان تعبیر کرده
برطرف شود و فنای روحانی با فنای جسمانی انضمام
یابد چهار الف بماند بدین صورت اا اا و این صورت

هزار و صد و یازده است که مشتمل بر تمامی مراتب پس نمود از
یوم الجمع و یوم الفصل و یوم تبلی السرائر یظهر خفیات الضمائر
و یوم الدین تو باشی و در بعضی نسخ بجای مصراع آخر
ففکرك فیك و ما تفکر آمده و فکر حرکتیست معنوی
از ظاهر اشیا به باطن اشیا طلسم دافع صداع و درد
که مجرب اهل الله است بدین صورت ثلاث عصی
صففت بعد خاتم : علی راسها مثل السنان المقوم
و میم طمیس ابتر ثم سلم : الی کل مامول و لیس بسلم
و اربعة مثل الاصابع صففت : تشیر الی الخیرات من غیر معصم
و هاء شقیق ثم واو مقوس : علیها اذا یبدو کانبوب محجم
فیا حامل الاسم الذی لیس مثله : توق من الاسواء تنج و تسلم
فذلك اسم الله جل جلاله : الی کل مخلوق فصیح و اعجم
میفرماید سه الف است که صف کشیده شده است از عقب

۱۱۱۵ ۴ ۱۱۱۱ ۵

عصی بکسر عین جمع عصا و مراد و حابع سفات
و تصفیف آراسته کردن در صف و مراد انگشتان دراز
ها مدور و حاتم و طمس ... نقش ... و انتا ... الیه
و مره ... و ... ستم ... الموضع التوارین ...
المداوا و العصم ... بکسر المیم ... بضم ... دوند و
و نقوس کج کردن ... و المحجم ... زبان
محجم ... آلت ... منه

هاء مدور بر سر آن مدّی مانند سر نیزه راست کرده
و میمی کور دُم بریده ابتر بعد از آن نردبانی بر افراشته تا هم
امید داشته و نیست نردبان و چهار الف مانند انگشتها
آن نردبان در مدینه علم و انگشتها پشتیبان که صف کشیده
شده است همه برابر نه بلند و نه پست اشارت می کنند به
نیکیهای ساعد دست و های شکافته یعنی چشمها گشاده
تمام بعد از آن واوی کج کرده که بر روست چون ظاهر شود
چیزی چون میان دو بند نی آلت حجام پس ای حامل نام
خدا که نیست مانند او در عالم جسمانی و روحانی بپرهیز
از بدیها تا نجات یابی و بسلامت بمانی پس آن نام خدا
که بزرگ است بزرگی او پیوسته هر آفرینده زبان آور
و زبان بسته شعر صفری و سه خط کشیده متی
بر سرش میمی کج و کور و نردبانی در برش پس چار الف
ها و واوی دم سرش اینست یقین نام خدای اکبر اشراق
این ابیات محتویست بر تمامی مراتب از مبداء تا منتها

قرب ص

ومشتمل است بر قاب قوسین او ادنی در وطی وادی
مقدس طوی مذکور و معراج حضرت مصطفی مسطور
در و سالک خلاص از کدورت خود پرستی و نجات
یافته از درد سر هستی چه گاهی بواسطه کاتب عشق
بواسطی روح حرکتی بسیط بی انحراف و اعوجاج ظاهر گردد
وگاه بعدی مرکب از طول و عرض و باشد که با آن عمق
نیز ملاحظه شود و ترکیب از آن الله گردد و گاه لام را
در لام ادغام کند و برمزه آکوس تلالات بهام امشموس
تهللت بنعام متر نیز شود و حاصل از آن الله گردد درین
مقام است که شامیانه عزت عاشق را بر طاق رواق
هویت ذاتی و علم رفعتش را بر کنگره ایوان او ادنی که فوق
قاب قوسین تقابل است بر آورند و احصاء ادنی درین
مقام شاهدیت بین چه بحسب عدد شصت و پنج است
مقوم عدد الله و بمنطوق دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی در میان عرب دستوریست که چون عشق عاشقی

زنند ص

محرک سلسله شوق دردمندی شود از روی تدلی بتری
چند در میان زده کمان در کتف انداخته متوجه کوی
معشوق گردد از آنجا نیز عشق معشوقی در اهتزاز
آمده از راه ترقی بهمان صورت پیش آید و در راه بیکدیگر
رسیده هم آغوش شوند هر دو چله که محاذی سینه
ایشان بود ملاقی گردند صورت قاب قوسین روی
نموده چنان یکدیگر را بیفشرند که زه کمان در میان نماند
از هیچ کدام و رفع رقیقه امکانیه شود بالتمام پس صفر
اول و سه الف صورت الله باشد منعکس الا سند بخط
طلسم و مدبر سر اشارت بادغام لام در لام و بفحوی فرمود
بیت احد در میم احمد گشت ظاهر / درین دور اول آمد
عین آخر / میم که از حروف دوایر است اشارت بود بحضرت
محمد دایره میم صفر مفطنند اشارت بتعین و تشخص
آنحضرت و دنباله میم الف بیکر یا حدیت و کوری و ابتری
میم کنایه از قطع ماده اثنینت و رفع رقیقه امکانیه

ونردبان مشتمل بردو پایه ایما بخطوتین او کما اشار العارف
الیه بقوله بیت دو خطوه پیش نبود راه سالك اگر چه
دارد آن چندین مهالك یك از هاء هویت در گذشتن
دوم صحرای هستی در نوشتن وچنانچه قبل ازین
چند بیت حضرت قاسم الانوار معلوم شد انجا که
فرموده گر ترا میل عالم جانست زاد ره ترك سین
سامانست هرگاه سین سامان برطرف شود وکاف
بی زه که نون است دو الف کردد و نقطه نون صفر کشته
الله ظاهر شود و صفر را نیز که برطرف سازند چهار الف
بماند یعنی هزار و صد و یازده که تمامی وحدات باشد
و بمنطوق فرموده دو چشم هاء هو جامع دو نوع مفهوم
ذات و افعال است چون باسم الله پیوندند یك چشم
کرد نسب و اضافات از میان برخیزد قل الله ثم ذرهم
ز خط و همی هاء هویت دو چشمی می شود در وقت روئیت
نماند در میانه ره رو و راه چو هاء هو شود ملحق به الله

چه می گویم که دور افتاده از راه فذرهم بعد ما جاء
قل الله وحرف ها و حرف واو دم بر سر کردانیده در لغز طلسم
اشارت بود بآنکه کمال ظهوری اوکه هو است الله می شود
که در اول طلسم است هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

وهو بکل شیء علیم

نکتها چون تیغ فولاد است تیز
چون نداری تو سپر وا پس گریز

تمت بعون الله
و توفیقه

بتصحیح
الطف مطامعی فارسیه [illegible]
و لوائح [illegible] ۱۲۵۶

[illegible]

[illegible]

ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت در اوایل حال در
بیابانها میگشتم بجمعی رسیدم که مرضها مبتلا بودند گفتم
اینجا چه میکنید گفتند اینجا عابدیست که هر سال یکبار
از صومعهٔ خود بیرون می آید و دم خود در ما میدمد همه شفا
می یابیم ذوالنون می گوید صبر کردم بعد از یکسال بیرون آمد
زار و نحیف از هیبت او لرزه در کوه افتاد و بچشم شفقت
بدان مبتلایان نگریست و در آسمان نگه کرد و نفسی بر ایشان
دمید شفا یافتند چنین خواست که در صومعه رود دامنش بگرفتم و گفتم
از بهر خدای علت ظاهر ایشان را علاج کردی باطن مرا نیز علاج کن بمن نگاه کرد
و گفت ای ذوالنون دست از من بدار که حق تعالی از اوج عظمت ناظر است چنین
ترا بیند که دست در غیر زده ترا بدو گذارد و او را بتو باز گذارد این بگفت و در صومعهٔ
خود رفت ۵

[illegible]

صاحب بحر الحقایق
آورده که دین اسلام است
کما قال الله تعالی ان الدین عند الله الاسلام
و اسلام دو نوع است ظاهری و باطنی و صوری و معنوی
اسلام ظاهری اقرار کردن است بزبان و ادای کلمهٔ شهادت و فرمان
بردن ارکان در نماز و روزه و زکوة و حج بشرط استطاعت و این اسلام صوری و
جسمانی است اما اسلام باطنی گشاده شدن سینه است بانوار الوهیت و اسرار ربوبیت کما قال
جل ذکره افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و این اسلام معنوی و روحانی بود اسلام جسمانی
منقاد شدن جسد است باوامر و نواهی شرع مطهر و اسلام روحانی موجب تسلیم شدن روح است باحکام
ازلی و ارادت قضا و قدر ۵

[illegible]

قال الشيخ الفاضل ... [illegible]

الموت ضروري كامر ... [illegible] ... جميع الحيوانات ... [illegible]

السبب الموجب للموت ... [illegible] ... الكيفية ... [illegible]

البدل الذي تورده ... [illegible] ... الغريزية ... [illegible]

... [illegible] ... الحرارة الغريزية ... [illegible] ... الموت ضرورة ... [illegible]

... [illegible] ... النفس ... [illegible] ... الروح ... [illegible]

... [illegible] ... الانسان عالم صغير ... [illegible] ... العالم الكبير ... [illegible]

... [illegible]

كل امرئ يوم من ... [illegible] ... ما يوعد ومن لم يلتفت الى الساعة

من ... [illegible] ... لم يلتفت الاعتبار

او صحبها اذ قالت ... [illegible] ... اني نذرت

للرحمن ... [illegible] ... محمدا

... [illegible] الرحمن الرحيم

در اصفهان ... [illegible]

ذكر الروح والنفس

[illegible]

النفس الواحدة المذكورة [illegible]

[illegible]

[illegible] النفس [illegible] الروح [illegible]

[illegible]

[illegible] الفارض [illegible]

[illegible]

وفي رابع علومنا
قول كمال الدين عبد الرزاق

الله لا إله إلا هو

الحي

القيوم

لا تأخذه سنة ولا نوم

له ما في السموات وما في الأرض من ذا الذي يشفع عنده إلا بإذنه

يعلم ما بين أيديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه إلا بما شاء

وسع كرسيه السموات

والأرض

ولا يؤوده حفظهما

وهو العلي

العظيم

رباعیات شیخ ... [illegible]

[illegible]

عاشق که شهید عشق ... [illegible]

فانوس که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

حساب جامع اکبر

ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر
ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ		

حساب ابجد صغیر

ا ۱	ب ۲	ج ۳	د ۴	ه ۵	و ۶	ز ۷	ح ۸	ط ۹
ی ۱۰	ک ۸	ل ۶	م ۴	ن ۲	س ساقط			
ع ۱۰	ف ۸	ص ۶	ق ۴	ر ۸	ش ساقط	ت ۴		
ث ۸	خ ساقط	ذ ۴	ض ۸	ظ ساقط	غ ۴			

معرفت

فایده چون عطارد دایم درحوالی آفتابست
وزیاده از ۲۷ درجه که نصف قطر مدیر اوست
از آفتاب دور نمیشود قلیلی از اوقات از زیر شعاع
خارج است وقابل رؤیة را اهل خبرت گفته اند که هرکس اورا
نظر آورد گنجی از علم یا مال بیابد و باعتقاد منجمین اما عبارت از
کوکب عطارد است ومعلم اول اورا کوکب روحانی گفته در وقت
دیدن او دعا ئیست مخصوص که هنگام مواجهه او میخوانند و آن اینست

عطارد أيم الله طال ترقبي • صباحا مساء كي أراك فأغنما • فها أنا
فامنحني قوى المخ المنى • ودرك العلوم الغامضات تكرما • وأن تكفي المحظور
والشر كله • بأمر مليك خالق الأرض والسما • ه

باب نزول الدعا بعد صلوة الصبح ۱۲ مره
بسم الله الرحمن الرحيم اللهم إني أتضرع إليك [illegible]
اللهم إليك [illegible] تعالى
[illegible] فحسبي الله [illegible] أستغيث [illegible] أدركني [illegible] عليه ه
اللهم إلي من أستغيث [illegible] ورضوانه عليه
ابتعه [illegible]

دعا حفظ و دفع ضرب تفنگ
بسم الله الرحمن الرحيم [illegible] سارب [illegible] بحافظ
[illegible] الغالبون ه

لسعة الرزق واداء الدين يكتب اثنين
وسبعين مرة اسمه تعالى الباسط وارميه في الماء
الجاري تفعل ذلك ۷ يوما فان الله تعالى يبسط رزقك
ويؤدي دينك وهو من المجربات وهذه صورته

الباسط ۷۲

۱۸	۴۸	۶
۱۲	۲۴	۳۶
۴۲		۳۰

فایده
[illegible]

فایده
[illegible]

نوع صنف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين ۵ سه بار [illegible]

انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون [illegible]

الله لطيف بعباده يرزق من يشاء وهو القوي [illegible]

[illegible]

[illegible]

اللهم ليّن قلب فلان بن فلان كما لينت الحديد لداود [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم . بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله [illegible]

[illegible] ان افضل على محمد وآل محمد [illegible] الاعظم [illegible]

[illegible] الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible] لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible] فاتحه [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible] العلي العظيم [illegible]

[illegible] مجرب [illegible]

[illegible] انا صنعوا كيد ساحر ولا يفلح الساحر حيث اتى [illegible] لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] العلي العظيم [illegible]



فائده [illegible]

[illegible] قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

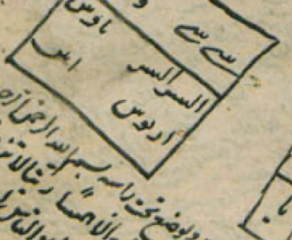
[illegible]

لعسر الولادة

[illegible]

۴	۳	۸
۹	۵	۱
۲	۷	۶

[illegible] ربنا [illegible]



ب	یج	ج	یو
ز	یب	و	ط
ید	ا	یه	د
یا	ح	ی	ه

دعاء الصبي الذي لم ينم بالليل

مجرب

[illegible] ربنا [illegible] الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

[illegible]

دراثبات ایمان فی بعض ... مهدی
در ثبت فی بعض النسخ رسول الله صلی الله علیه
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ... نیز بصلوات اجمع
وشنوده ... بعد صلوة الجمعه ... طلوع الشمس
خوه علی ... اللهم صل علی محمد وآل محمد ...
ودان ... اثر آب خواند
فادا ... بعد ... مجرب
رجب ... ودوری ... کرده ...
صورت ... مجرب ...

دردفع آفات سفر دریا وسلامتی
از کشتی وغرق درخواص
ابن نعیمی آورده که هرکه روز جمعه
بر لوح چوب ساج آیه فالق الاصباح
وجعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا ذلک
تقدیر العزیز العلیم وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا
بها فی ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآیات لقوم یعلمون
نقش کند ودر مقدم کشتی بندد واگر بر لوح کشتی نیز مثل آن
لوح دیگر نصب کند اولی بود چنانچه این عمل بجای آورد آن کشتی از
از زلزل شکستن وغرق شدن ایمن ماند وآیه بسم الله مجریها ومرسیها
ان ربی لغفور رحیم نیز همین خاصیت دارد وهمین عمل باید کرد ۵
در النظیم آورده که چون در دریا باد مخالف برخیزد وامواج متلاطم شود آیه قل من ینجیکم ودر کتاب
من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعا وخفیة لئن انجینا من هذه لنکونن من الشاکرین
قل الله ینجیکم منها ومن کل کرب ثم انتم تشرکون بر کاغذ نویسد وآن نوشته بدریا افکند
فی الحال طوفان فرو نشیند ودریا بر طرف شود حامیه للسکون البحر ان ترمی فیه شیئا من تربة
الحسین علیه الصلوه والسلام ۵

١٤	٧	٩	٤
١	١٢	٦	١٥
٨	١٣	٣	١٠
١١	٢	١٦	٥

جهت ... بنویسد
چون ... این کلمات ...
بنویسد ... فی الحال ...
باذن الله تعالی هالع ... هلع ... هلوع ۵
الکاه ... بر ... در ... باذن الله ...
دو طرف ... بنویسد

یازده نوبت جهت هر مطلب
که داشته باشد بعد از نماز صبح بخواند که
انشاء الله مجرب است بسم الله الرحمن الرحیم آمنت ...
بالله العلی العظیم وتوکلت علی الحی القیوم لدفع الفقر ... واذا ... من قرأ
سورة آل عمران ثلث مرات ولا یتکلم فی حال القراءة فاذا وصل الی آیة قل اللهم الآیة
یکرر سبع مرات یحصل المقصود مجرب فی غایة التجربة ۵
... وحلال ... بوزد ... بنا ... الغرب ... الحروف ... ان ... هلال مطلا ... وان ... الاولاد ... ۵

در استخلاص حال غایب شکل سه در سه بکشند ودختر نارسیده را بفرمایند تا انگشت یکی از ین خانها نهد ودر هر
که درین دو بیت است احوال معلوم نمایند سه اول شش وچهار غایب آید ناگاه ۵ وز هشت ودو دست وخیل
بگیر کوتاه ۵ در هفت وسه اگر نبوشته چیزی ۵ باشد چو نه وپنج بود اندر راه ۵

نقلست که هرکه هفت مرتبه آیه الکرسی بر تیغ آهن بخواند
وآستانه در فرو برد وبگوید بستم خواب چشم فلان را
ودوستی فلان خواب او بسته گردد ۵
هرکه سوره جن را بر هشت فلفل چهل ویک مرتبه بخواند هرگاه که خواهد
بنام هرکس از آن فلفل هفت دانه در آتش اندازد عجایب بیند ۵
هرکه این حروف را ودر هر منزل بنویسد دزد را اسیر نشود بردن آن منزل
رفتن اینست ال م ص ک ه ی ع ط س ح ت ا ن ۵
هرکه این اسما را دوازده هزار بار بخواند ودر ما بین سخن بگوید حق تعالی چندان مال بدو دهد
که از حساب آن عاجز آید ابو اللیث سمرقندی گفته که چهار صد نفر از اتقیا گفتند که درویش بودیم بخواندیم
این دعا توانگر شدیم یا قوی یا غنی یا ولی یا ملی ۵

... ان نقل ... باجامع الناس لیوم ... علی ...
... ان الله لا اخلاف المیعاد ...
... بین ... حیوان ...
... ان ... الدین ...

... سوره ... جهت تسکین درد ... ۵
... در ... لفظ سمعلونی را
... که درد ... داشته ... مجرب است ۵
... بنویسد ...

فایده حضرت قدوة المحققین سید جلال الملة والدین حسین اخلاطی قدس سره در کتاب ذخایر الاسما در باب عدد قراءة دعوات واسمای آن نقل از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نموده که آنحضرت از جد بزرگوار خود یعنی سید الثقلین نقل نموده که عدد الاحاد لنیل المراد وعدد العشرات لتسهیل العسرات وعدد المئات لدفع الآفات وعدد الالوف لطرد الصفوف ودفع الخوف ونجات المحبوس

که صحیح رموز اعداد اربعه از قرار ترتیب [illegible]

مرتبه احاد

ا ب ج د ه و ز ح ط ی
ک ل م ن س ع ف ص ق
ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

مرتبه عشرات

ا ب ج د ه و ز ح ط ی
ک ل م ن س ع ف ص ق
ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

مرتبه مئات

ا ب ج د ه و ز ح ط ی
ک ل م ن س ع ف ص ق
ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

مرتبه الوف

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل
م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث
خ ذ ض ظ غ

فایده معرفة المداخل الثلثة مدخل کبیر هر اسم عدد آن کلمات بحساب جمل کبیر ومدخل وسیط او آنست که عدد مذکور را ملاحظه نمایند هرچه که در مرتبه آحاد باشد بمرتبه ادون ازو نقل نمایند یعنی الوف را بمآت ومآت را بعشرات وعشرات را باحاد وکذا فیما فوق الالوف وآن اعداد را جمع نمایند که مجموع مدخل وسیط است ومدخل صغیر عبارت از انست که مدخل وسیط را ملاحظه نموده هرچه ازونه در مرتبه احاد باشد بدستور سابق بمرتبه ما تحت متنزل سازند وجمع نمایند که حاصل مدخل صغیر خواهد بود مثلا مدخل کبیر محمد ۹۲ است ووسیطش ۱۱ وصغیرش ۲ ومدخل کبیر علی ۱۱۰ ووسیطش ۱۱ وصغیرش ۲ وکذا ومخارج عبارت از آنست که اعداد مداخل را [illegible] کرده وانجاهی بحرف بنه واکثر را بر اقل مقدم دارند چنانکه مخارج ثلثه در اسم محمد صب ویا وب ودر اسم علی قی ویا وب وقس علی هذا

فایده [illegible]



فایده لملاک الحجر[?] تکتب فی ساعة هذا المثلث عند نقصان الهلال ویکتب اسمه فی موضع الفاء وهذه صورته

محیط	مغنی	مسید
قابض	مهلک	مرزق
مفرق	معدم	مشتت

قال البونی فی کتاب شمس المعارف [illegible]

فایده جلیله فی دعوة سورة الحشر اعلم وفقک الله [illegible] ان للسورة المبارکة الکریمة ثلثة ختمات صغری ووسطی وکبری اما الصغری فهو ان تقرأ فی واحد واربعین یوما کل یوم مرة واما الوسطی فهو ان یزاد فی قرائتها فیها بعدد تزاید الایام بان یقرأ فی الیوم الاول مرة والثانی مرتین والثالث ثلث مرات وهکذا الی ان تقرأ فی الیوم الحادی والاربعین احدی واربعین مرة واما الختمة الکبری فهو ان تقرأ فی المدة المذکورة کل یوم احدی واربعین مرة فاذا اردت ان تشتغل بتلک الدعوة المبارکة فابتدأ من یوم الجمعة وتصدق بشیء حلو وداوم علی هذه الاذکار قبل قراءة السورة فی کل یوم مرة اللهم صل علی النبی محمد وآله اعم مرة فاتحة الکتاب مرة واحدة آیة الکرسی الی خالدون مرة سورة الاخلاص ثلث مرات ثم تهدی ثوابها [illegible] علی بن موسی الرضا علیهما السلام [illegible] ثم تشرع بقراءة السورة المبارکة وکلما تبلغ موضعا من المواضع الستة تکرر یا حی یا قیوم سبع مرات الاول فاعتبروا یا اولی الابصار الثانی والله علی کل شیء قدیر الثالث ان الله شدید العقاب الرابع اولئک هم الصادقون الخامس ثم لا ینصرون السادس اولئک هم الفاسقون ثم [illegible] الاعتصام بعد قراءة السورة فی کل مرة سبع مرات بسم الله حسبی الله [illegible] توکلت علی الله اعتصمت بالله فوضت امری الی الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین ثم تصلی علی النبی عشر مرات ثم یا حی یا قیوم سبع مرات وهذا الدعاء مرة واحدة اللهم یا ذا العرش الکریم والملک القدیم والعطاء العمیم والصراط المستقیم یا مرسل الریاح ویا فالق الاصباح ویا باعث الارواح یا ذا الجود والسماح یا الله ثلثا یا رحمن ثلثا یا رحیم ثلثا اسألک ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تنجینی من هذا الغم برحمتک یا ارحم الراحمین ثم تصلی عشر مرات واذا اتم الورد فی کل یوم او لیلة تقرأ فاتحة الکتاب مرة والاخلاص مرة ثم تسجد وتستغفر من الارواح الثلث ثم تسجد وتطلب الاجابة من الله سبحانه [illegible] الارواح المذکورة وبعد الواحد والاربعین تقرب بقربان شاة وتتصدق به وباربعین خبزا علی الفقراء والمساکین واعلم انک بعد ما ابتدأت بهذه الدعوة من یوم الجمعة بعد الزوال فداوم علی وردک بعد ذلک فی اللیالی وان کان قریبا من السحر کان افضل وواظب علی قراءة السورة کل یوم ثلث مرات لاعطاء الاجر المذکور فانک تفوز بمطلبک ان شاء الله سبحانه وقد جربه کثیر من الاکابر فعلیک بعدم اظهاره الا لاهله

في السموات والارض وهو العزيز الحكيم هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم

هو الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش يعلم ما يلج في الارض وما يخرج منها وما ينزل من السماء وما يعرج فيها وهو معكم اين ما كنتم والله بما تعملون بصير

له ملك السموات والارض والى الله ترجع الامور يولج الليل في النهار ويولج النهار في الليل وهو عليم بذات الصدور

لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون

هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم

هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون

هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم

والكافي عن الصادق عليه السلام اذا اراد احدكم ان يسال ربه شيئا من حوائج الدنيا والآخرة فلا يسأل حتى يبدأ بالثناء عليه والمدح له والصلوة على النبي ثم يسال حاجته

وعنه عليه السلام ان في كتاب امير المؤمنين عليه السلام ان المدحة قبل المسئلة اذا دعوت فمجده قلت كيف تمجده قال تقول يا من هو اقرب الي من حبل الوريد الخ

ان تقرأ قبل الادعية لا تنسى بهذا الدعاء

يا من هو اقرب من حبل الوريد يا فعالا لما يريد يا من يحول بين المرء وقلبه يا من هو بالمنظر الاعلى يا من ليس كمثله شيء الخ اللهم انت الاول فليس قبلك شيء وانت الآخر فليس بعدك شيء وانت الظاهر فليس فوقك شيء وانت الباطن فليس دونك شيء وانت العزيز الحكيم ه

اسماء الحسنى

هو الله الباقي الجامع الديان الهادي الولي الزكي
الحق الطاهر المبين الكافي اللطيف الملك النور
السميع العلي الفتاح الصمد القادر الكبير الشفيع
التواب الثابت الخالق الذاكر الصادق الطاهر
الغفور ه

زیارت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا رسول الله السلام
علیک یا حبیب الله السلام علیک یا محمد
بن عبد الله صلی الله علیک و علی اولادک
الطاهرین

زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

السلام علیک یا امیر المؤمنین السلام
علیک یا امام المتقین السلام علیک یا
سید الوصیین السلام علیک یا علی
بن ابی طالب صلوات الله علیک و علی
اولادک الطاهرین

زیارت حضرت امام حسین علیه السلام

السلام علیک یا ابا عبد الله السلام
علیک یا بن امیر المؤمنین السلام علیک
یا بن فاطمة الزهراء سیدة نساء
العالمین السلام علیک یا ابا الائمة
الهادین المهدیین السلام علیک یا سریع
الدمعة الساکبة السلام علیک یا صاحب
المصیبة الراتبة السلام علیک و علی جدک

و ابیک السلام علیک علی امک و اخیک
السلام علیک و علی الائمة من بنیک
اشهد لقد طیب الله بک التراب و
اوضح بک الکتاب و جعلک و اباک
و جدک و اخاک و امک و بنیک عبرة
لاولی الالباب یا بن المیامین الاطیاب
التالین الکتاب وجهت سلامی الیک
صلوات الله و سلامه علیک و جعل
افئدة من الناس تهوی الیک ما خاب
من تمسک بک و لجأ الیک صلوات
الله و سلامه علیک و رحمة الله
و برکاته

زیارت حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا

السلام علیک یا بن رسول الله السلام
علیک یا عمود الدین السلام علیک یا وارث
الانبیاء و المرسلین السلام علیک ایها
الشهید الغریب صلی الله علیک و علی
آبائک و اولادک الطاهرین

زیارت حضرت صاحب الزمان علیه السلام

السلام على منفس الكربات و مفرج الكربات
بقية الله في بلاده و حجته على عباده القائم
المنتظر و الامام المظفر صاحب الزمان و قاتل
اهل الشرك و الطغيان السلام عليك يا خليفة
الله و خاتم الائمة المهديين السلام عليك
[illegible] الانبياء و المرسلين السلام عليك
[illegible] رب العالمين صلوات الله
[illegible] على ابائك الطاهرين السلام عليك
[illegible] مولاي يا مقتداي يا من به رجاي اشهد
ان وعد الله حق لا ارتاب لطول الغيبة
و بعد الامل و انك تملك الارض قسطا و عدلا
[illegible] فرجك و سهل مخرجك و قرب زمانك
[illegible] اشهد انك و الائمة من ابائك
الطاهرين ائمتي اسئلك ان تسأل الله تبارك
و تعالى في صلاح شاني و قضاء حوائجي غفران
ذنوبي و جلاء عيني و شفاء صدري انه
جواد كريم

مصنفات الشیخ الکامل المکمل محیی الملة و الدین العربی

فتوحات مکی ٭ فصوص الحکم ٭ مختصر فصوص ٭ حلل الغلبیه ٭ الاسفاد ٭ مواقع النجوم ٭ التجلیات
الاسراء الی مقام الاسری ٭ المدخل الی علم الحروف ٭ الاتحاد الکونیة ٭ الالف ٭ العو ٭ الجلالة
الجلال و الجمال ٭ مراتب علوم الوهب ٭ الحق ٭ مفتاح الغیب ٭ الشواهد ٭ الحجب ٭ المدخل الی الاسماء
المعرفة ٭ الایمان و الکفایات ٭ العظمة ٭ الفنا فی المشاهدة ٭ القطب و الامامین ٭ ما لابد للمرید
الخلوة ٭ النقباء ٭ المسایل الثلث ٭ العبادله ٭ التنزلات الموصلة ٭ تاج التراجم ٭ تاج الرسایل
المیم و الواو و النون ٭ عنقاء مغرب ٭ الذخایر و الاعلاق شرح ترجمان الاشراق ٭ نتایج الاذکار
اسرار القرآن ٭ التعین ٭ الدوایر و الخطوط ٭ انشاء الدوایر ٭ ارض الحقیقة ٭ المبادی و الغایات
الجمع و التفصیل لمعانی التنزیل ٭ التدبیرات الالهیة فی اصلاح المملکة الانسانیة ٭ عقلة المستوفز ذکر فیه نتایج الوجود بالدور و الاثر
المرکز ذکر فیه تجاذب الاشیاء بعضها بعضا ٭ الشان ٭ الزمان و معرفة الدهر ٭ مشاهدة الانوار القدسیة
لا اله الا الله ٭ شرح الالفاظ المتداولة بین اهل الله ٭ الاعلام باشارات اهل الالهام ٭ الافادة لمن اراد الاستفادة
ام المحکم المربوط ٭ حلیة الابدال ٭ رسالة الانوار ٭ القربه ٭ الثلاثات ٭ رتبة القطبین و الامامین و المدلجین
مختصر الدرة الفاخرة ٭ رسالة کتبها الی الامام الرازی ٭ رسالة المقنع الاختصار ٭ المعلوم فی عقاید علماء الرسوم
نصحة النفس ٭ کن ٭ المشاهد مع شرحها ٭ القسم الالهی ٭ الاولیاء ٭ الجلالة سبحان ٭ الباء سبحان
نتایج الحلوه ٭ الاتحاد ٭ الازل ٭ مناهج الارتقاء ٭ قل اعوذ برب الناس ٭ القائی ٭ مفتاح اقفال التوحید
الهیاکل ٭ العلم ٭ رسالة کتبها الی الشیخ ابی محمد عبد العزیز القرشی المهدوی ٭ ... الانوار ٭ تفسیر فاتحة
المقصد الاقصی ٭ الشیئین ٭ محاسن المجالس ٭ الدرة الفاخرة ٭ النفس ٭ منزل المنازل الفهوانیة
الجواب المستقیم فیما سأل عنه الترمذی الحکیم ٭ نسخة الحق ٭ المصلح ٭ بحر الطمس و موقف الهمس ٭ ۵

[illegible]

العفو عن الاثيم بعيده وعن الكريم بصلحه

من اقر بذنبه وجب عفوه

الطائفه تسمى مخالفه هوى النفس في الموتات الاربعه

الموت الاحمر فان لاهل الله اربع موتات
موت اخضر وهو طرح الرقاع في اللباس بعضها على بعض وموت اسود
وهو تحمل اذى الخلق بل مطلق الاذى وموت احمر وهو مخالفة النفس في هواها
وموت ابيض وهو الجوع وانما سميت لبس المرقعات موت اخضر لان حالته حالة الارض
في اختلاف النباتات فيه فاشبه اختلاف الرقاع واما الموت الاسود لاحتمال الاذى
لان ذلك يغم النفس والغم ظلمة النفس والظلمة تشبه في الالوان السواد والموت الاحمر
مخالفة النفس تشبه بحمرة الدم فانه من يخالف هواه فقد ذبح نفسه والموت الابيض
الجوع لانه ينور القلب فهو مناسب للضياء

من شرح قصيده نونيه عبد روسه

امام فخر رازی

نهاية اقدام العقول عقال
واكثر سعي العالمين ضلال

وكم قد راينا من رجال ودولة
فبادوا جميعا مسرعين وزالوا

وكم من جبال قد علت شرفاتها
رجال فزالوا والجبال جبال

وارواحنا في وحشة من جسومنا
وحاصل دنيانا اذى ووبال

ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا
سوى ان جمعنا فيه قيل وقالوا

علم التصوف علم ليس يعرفه
الا اخو فطنة بالحق معروف

هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب
چون در نگرم زاهد و پرهیز کنم

[illegible]

[illegible]

قال الشيخ ابو نصر الفارابي في بعض تعاليقه المدرك بالحقيقة هو نفس الصورة
المنتقشة في ذهنك واما الشيء الذي هذه الصورة صورته فهو معلوم
بالعرض فالمعلوم هو العلم والا لكان يتسلسل الى ما لا نهاية له ٥ والمراد
ان الصورة الذهنية هي العلم مع انها بعينها هي المعلومة بذاتها لا بالعلم آخر زايد عليها
وصورة منتزعة منها والا لتسلسلت العلوم ولا ينقطع عند حد ٥

از مقامات العارفين
يعني تذكره مولوي معنوي

هر كه خود را بی قدرتر و بی قیمت تر
دانست و ما قدر و قیمت نداشت آنکس
لطیف و عاشق و بامزه است و هر آن کسی که
در خود نکاهی دارد و وزنی می نهد در او هیچ
نکاه میدارد تا شکستی حاصل نشود او فسرده و مرده
و کران جان است ٥

[illegible]

بدانکه درخت طوبا عقل است که در دل
شاخی ازین درخت باشد هر کاری که کند
از عاقبت آن اندیشه کند و از کار خود پشیمان
نشود و علامت دانا اینست که از قول و فعل خود
پشیمان نگشد و درخت زقوم طبیعت است که در دل هر
شاخی ازین درخت بیش هر کاری که کند از عاقبت آن
اندیشه نکند بلکه فکر آن وی در وجود آید و از کار خود پشیمانی کشد
و علامت نادان اینست که از قول و فعل خود پشیمان کشد و تلک الامثال
نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون ۵

[illegible] مخصوص [illegible] که انتظار [illegible]
قوام و فضل الیقین [illegible] زنده [illegible] است و جنت نظر
علما را جهد الفقراء [illegible] مطیرا است [illegible] انفصل [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] حاکم است
[illegible] اقوال علما و اقوال اهل [illegible] النفس ۵
[illegible]

در عالم ظاهر [illegible] بهشت
[illegible] نقصان [illegible] جنت صوری
جنت اعمال [illegible] بهشت [illegible] زنان
و جنت [illegible] الاخلاق [illegible] الواردون
[illegible] و جنت دوم جنت [illegible] صفات [illegible]
جنت نفس [illegible] جنت الصفات [illegible] جنت الذات [illegible]
شاید جنت حضرت رسالت پناه [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible]
که لوت الفردوس [illegible] هم فیها خالدون [illegible]
و این جنت دل باشد [illegible] حق تعالی [illegible] تفاوت درجات ایشان [illegible]
جنت عبارت است [illegible] بصورت نفوس [illegible] ایشان [illegible]
و دوزخ اعراف [illegible]

[illegible] الادب [illegible] الراحون
قال [illegible] لا اله الا [illegible]
[illegible] قدرة [illegible]
[illegible] الاخلاق [illegible]
[illegible] اللحم [illegible]
[illegible] العالم [illegible] ۵

[illegible]

قال المحقق الكافي رحمه الله في رسالة ذكر فيه مجمل العقائد

اعلم ايها الاخ الصالح الوزير ان اقل ما يجب اعتقاده على المكلف ترجمة قول
لا اله الا الله محمد رسول الله ثم ينبغي ان يصدقه في صفات الله واليوم الاخر [illegible]
بعينه الامام المعصوم وكل ذلك مما يشتمل عليه القرآن من غير برهان اما بالاخرة فانا [illegible]
والنار والحساب وغير ذلك مما تواتر على النبوة واما في صفات الله تعالى فانه حي عالم قادر مريد كاره متكلم ليس كمثله
شيء وهو السميع البصير وليس عليه بحث عن حقيقة هذه الصفات وان الكلام والعلم وغيرهما قديم او حادث بل لو لم يخطر ذلك بباله
حتى مات مات مؤمنا وليس عليه تحصيل علم الادلة التي حررها المتكلمون بل متى خطر في قلبه التصديق بالحق بمجرد الايمان [illegible]
[illegible] فمن المؤمنين ولم يكلف رسول الله [illegible] اكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل استمر الاعراب وعوام الخلق الا من وقع في بلد يقع
هذه المسائل كقدم الكلام وحدوثه ومعنى الاستواء والنزول وغيره فان لم ياخذ ذلك بقلبه وعمله فلا حرج عليه وان اخذ ذلك بقلبه
على ما اعتقده السلف يعتقد ان في القرآن الحديث كما قال السلف القرآن كلام الله غير مخلوق ويعتقد ان الاستواء حق والايمان به واجب
مع الاستفسار عنه بدعة والكيفية فيه مجهولة ويؤمن بجميع ما جاء به الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية فان لم يقنعه ذلك وغلب على قلبه
الشك والاشكال فان امكن ازالة شكه واشكاله بكلام قريب من الافهام وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف
ولا حاجة الى تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومهما ذكرت الشبهة لا يؤمن ان تتشبث بالخاطر والقلب
فيضل فهمه عن ذكر الجواب لان الشبهة قد تكون جلية والجواب عنها دقيقا لا يحتمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هر که از ضعف و درد [illegible] نفس [illegible]

در وقت [illegible] که از [illegible] مطلب [illegible] خواهد [illegible]

و [illegible] رجب [illegible] از [illegible] وقت [illegible] و چهار رکعت [illegible]

از [illegible] و [illegible] جامه [illegible] و چهار رکعت [illegible]

[illegible] غسل کند و جامه [illegible] الحمد [illegible]

طریقه در رکعت [illegible] و [illegible] الحمد [illegible] الله [illegible]

در رکعت اول بعد از حمد [illegible] بار [illegible] و در رکعت [illegible] بعد از حمد [illegible]

[illegible] و در رکعت سیم [illegible] بار [illegible]

[illegible] و در رکعت [illegible] بار انا فتحنا لک فتحا [illegible]

[illegible] و در رکعت چهارم [illegible] بار [illegible] غفرانک

[illegible] و بعد از سلام [illegible] بار [illegible]

ربنا و الیک المصیر [illegible] و بعد [illegible]

و در [illegible] استغفر الله [illegible]

[illegible] رجب [illegible]

و غافل نشوید از این [illegible]

[illegible] الله [illegible]

۲۱

۱۲۸۱

تاریخ تولد ... ماه ذی القعده

۱۲۴۹

... سنه ۱۲۳۸ ...